جلد اول

هزار پیشه

یک هزار مطلب خواندنی

گرد آورنده

سیّد محمّد علی جمالزاده

محل فروش

کتابفروشی زوّار تهران - مشهد

کتابفروشی محمّد علی علمی

۸۰ ریال

جلد اول

هزار پیشه

یکهزار مطلب سودمند خواندنی

قسمت اول

گردآورده

سید محمد علی جمالزاده

ناشرین . کتابفروشیهای محمد علی علمی و کتابفروشی زوار

طهران

دی ماه ۱۳۲۶

چاپخانه برادران فردین

آشفته سخن چو زلف جانان خوشتر
چون کارجهان بی سر و سامان خوشتر
مجموعهٔ عاشقان بود دفتر من
مجموعهٔ عاشقان پریشان بهتر
« قاآنی »

دیباچه

از چندین سال باینطرف بنا بتوصیهٔ یکنفر از دوستان دانشمند فرنگی هروقت درضمن مطالعهٔ کتاب و مجلات وروزنامه ها بمطلب مفیدی برمیخوردم درکتابچهای مخصوصی که ترتیب داده بودم بادداشت برداشته و یا عیناً رونویسی میکردم و چون پانزده سالی بدینمنوال گذشت و یادداشت های زیادی گردآمد روزی بخیالم رسید که ایکاش همتی نشان میدادی وکلام معروف را که **العلم صید والکتابة قید** (ویا بقول یکی از فضلای ارجمند **العلم صید و الکتابة والطبع والتجلید قید**) کاربسته راضی نمیشدی که هموطنان عزیز نیز ازاین خوان هفت رنگ که بالتمام پروردهٔ ذوق وقریحه وآوردهٔ طبع واستعداد گروه انبوهی اززبدهٔ دانشمندان خاور و باختر است بی نصیب بمانند.

اینك بتوفیق یزدان یك هزار فقره از آن یادداشتها را باسم « هزار بیشه » جمع آورده در این کتاب تقدیم پیشگاه ارباب علم و ادب میدارد تا اگر مطبوع طبع واقع گردید وعمرهم وفا نمود بازقسمتهای دیگری را نیز تهیه و برای تفریح خاطر خوانندگان در دسترس استفاده بگذارد.

ضمناً باید دانست که تنها خدمتی که راقم این سطور در طبع و نشر این کتاب انجام داده چنانچه از مقالات معدود انگشت شمار واز پارهای حواشی و ملاحظات ناقابل که بقلم خود او میباشد صرف نظر شود همانا صرفاً تلفیق و جمع آوری این مطالب ویادداشت ها است که کار مشکلی نیست ولهذا نمیتوان آن را سزاوار هیچگونه تحسین وتمجیدی دانست و غرض نقشی است کز ما باز ماند.

ژنو (سویس) ٦ تیر ١٣٢٥ هـ. ش.

سید محمد علی جمالزاده

Je désapprouve tout à fait ce que vous dites, mais je défendrai jusqu'à la mort votre droit de le dire.

VOLTAIRE

ترجمه :

من با اینحرفی که میزنی کاملا مخالفم ولی حاضرم جان خود را بدهم که تو حق داشته باشی اینحرف را بزنی .

(ولتر از حکمای بزرگ فرانسه)

۱ عقیدهٔ نظامی گنجوی در باب دنیا و خلقت آن

که پرسید ازمن احوال فلک را ؟ — که معلومش نکردم یك بیك را

ز سر تا پای این دیرینه گلشن — کنم گر گوش داری بر تو روشن

از آن نقطه که خطش مختلف بود — نخستین جنبشی کامد الف بود

بدان خط چون دگر خط بست پرگار — بسیطی زان دوروئی شد پدیدار

سه خط چون کرد بر مرکز محیطی — بجسم آماده شد شکل بسیطی

خط است آنکه بسیط آنگاه اجرام — که ابعاد ثلاثش کرده ای نام

توان دانست عالم را بدایت — بدین ترتیب ز اول تا نهایت

۲ دوا برای چشمی که آب آورده است

پزشك بزرگ ایرانی محمد زکریای رازی در کتاب خود موسوم به « حاوی کبیر » دوای « ماء » راکه همان آب آوردن چشم و « آب مروارید » و یا بقول فرنگیها « کاتاراکت » باشد شیاف مرارات معین نموده که عبارت است اززهرهٔ گاونر کبود چشم وآهو وکلنگ و خرس و ماهی و کرهٔ شتر وپرستو و گنجشک و روباه و گوزن وسگ و عنتر وگرگ که بایستی با آب رازیانه و اندکی عسل ممزوج نموده حرارت دهند تا خمیر شود و بعد در چشم بکشند .

نقل ازمقالهٔ « آب آوردن چشم » بقلم آقای مهذب السلطنه

در روزنامهٔ « ایران آزاد » آبان ۱۳۱۰

۳ تاریخ وفات « ادیسون »

مخترع بزرگ امریکائی موسوم به « ادیسون » که تا اواخر سال ۱۹۲۷ میلادی دارای ۱۰۷۸ اختراع بود وقتی در سنهٔ ۱۳۱۰ هجری شمسی وفات نمود شاعر ایرانی فرات ماده تاریخ ذیل را برای اوساخت :

ز فکر بی نظیر خود ادیسون — جهانرا ساخت روشن بعد از آنرفت
چووی در اختراع اول بشر بود — بسال « مخترع » زاین خاکدان رفت

٤ نشانی صحیح

مردی بشهربانی آمد که جیبم را در بازار زده اند . پرسیدند چه روزی بود گفت روزش یادم رفته ولی ساعتش ربع کم بود . معلوم شد چون ساعتش عقربك ساعت شمار نداشته و تنها عقربك دقیقه شمار داشته فقط درخاطرش مانده بود که وقتی جیبش را زدند ساعتش ربع کم را نشان میداده است .

٥ ازسخنان «ادیسون»

مرد « ژنی » و نابغه که بخواهد در کاری کامیاب بشود درصد قسمت یك قسمت محتاج الهام غیبی(Inspiration)ونود ونه درصد محتاج جان کندن وعرق ریختن (transpiration) است

٦ یك فلسفهٔ معقول

یکی از طریقت های فلسفی که از قدیم الایام مانده موسوم است بفلسفهٔ « برگزیدگی » که فرنگیها «Eclectisme» میخوانند یعنی از طرق و مذاهب مختلفه فلسفی آنچه را میپسندند اختیارمینمایند واز مجموع آن برای خود فلسفه‌ای میسازند. درقرن سوم پیش از میلاد مسیح این رویه در اسکندریه شیوع یافت و دسته ای از فلاسفه این فلسفه را رواج دادند و در این زمانهای اخیر ویکتورکوزن (۱) نام از

(۱) Victor Cousin

فلاسفهٔ فرانسه نیزهمین راه را پیموده است . میگویند ما ایرانیان نیزطبعاً درزمینهٔ حکمت و فلسفه متمایل بهمین طریقه هستیم .

۷ یك نامه از قائم مقام

محمد علی خان نامی که در دورهٔ ولیعهدی عباس میرزا برای تحدید حدود با عثمانیها مأمورسرحد شده بود از محل مأموریت خود درمکتوبی که بقائم مقام نوشته میگوید هیئتی که از طرف دولت عثمانی برای تحدید حدود آمده است دارای یکی دو نفر مهندس وجغرافی دان و یك نفر نقشه کش میباشدکه از روی اساس فنی مذاکره میکنند و استناد میجویند و اصطلاحات فنی استعمال میکنند و چون این بنده نه خود بآن فنون و اصطلاحات مأنوسم و نه کسی را دارم که با من کمك نماید لازم است از طرف دولت یکنفری که از هندسه و نقشه کشی و جغرافیا اطلاعاتی داشته باشد و باصطلاحات‌فنی آشنا باشدفرستاده شود تابا بنده کمك نماید. قائم‌مقام درجواب مینویسد:

آقای محمد علیخان مگر تو همان نبودی که بچاپلوسی و چالاکی پابوش بپای جن میدوختی حال چه شده از چند نفر رستم صولت افندی... اظهار عجز میکنی . با هوش فطری و چاپلوسی که داری کلاه کاغذی بسر مأمورین بگذار و کار ها را بروفق مرام دولت انجام داده غالباً و غانماً برگرد ومورد توجهات بشو . »

(از کتاب منشآت قائم‌مقام بنقل ازمقاله ای که در یکی از روزنامه های طهران بطبع رسیده است)

۸ . مسلمان واقعی

. هرکه‌چون‌من‌بکفرش‌ایمان‌است | از همه خلق او مسلمان است
روی ایمان ندیده ای بخدا | گر بایمان خویشت ایمان است

(انوری)

۹ تربیت اولاد

اَدِّبُوا اولادَکُم بِخلقِ زَمانِکم لأنَّهُم خُلِقوا لِغَیرِ زَمانِکم

یعنی اولادتان را باخلاق زمان حاضر تربیت نمائید چونکه آنها برای زمانی غیر از زمان

شما خلق شده اند .

۱۰ ایرانی شاعر خلق شده

در « رکلام » ومشتری جوئی برای « بنزین پارس » گفته شده است :

ایکه داری بسر خیال سفر — در رهی پر زدشت و کوه و کمر
گر نخواهی براه درمانی — شب بمنزل رسی بآسانی
ریز بنزین پارس در ماشین — اندرآن بی خیال و فکر نشین
که تو را سالم و خوش ودلشاد — میرساند بمقصدت چون باد

۱۱ حسین کرد

مطالب ذیل از کتاب « تاریخ طبرستان ورویان ومازندران» تألیف سید ظهیرالدین مرعشی در ضمن ذکر جنگ سلطان ارغش با قراچه ساقی (در حدود سال ۵۲۱) در حوالی همدان نقل شده است (۱)

« حسین کرد پسر کی که شبیه چهرهٔ رستم بود بمقابل قراچه افتاد و قراچه را بانیزه بر گرفت وازاسب بینداخت چنانکه لشکرمشاهده کردند واسب قراچه را بکشید وببرد اما قراچه را نشناخت . امرای سنجرچون چنان دیدند قراچه را از دست حسین کرد باز ستاندند و نزد سلطان بردند وباهم نزاع میکردند که قراچه را من گرفته‌ام. سلطان فرمود که ازقراچه بپرسند که تو را که گرفته است . قراچه گفت آنکه مرا گرفت نام بخدمتگاری شاه مازندران بازدارد و اسب مرا آنکس دارد . چون سلطان معلوم کرد که آنکس نوکر شاه غازی رستم بود خود سوار شد و برسم پرسش زخم اصفهبد وهم بعذر خواهی گرفتن قراچه نزد اصفهبد رفت و روی او را بوسید و گفت احسنت ای شیربچه . اصفهبد اسب قراچه را فرمود تا پیشکش سلطان کردند وحسین کرد را ده هزار دینارصله کرد»

---

(۱) چاپ پطرز بورغ سنه ۱۲۶۶ ، صفحه ۲۳۳

پس میتوان احتمال داد که حسین کرد شبستری مشهور همین حسین کرد بود که قراچه را اسیر کرده است .

۱۲ عمل جراحی درچشم

عمل بریدن قرنیهٔ چشم و در آوردن جلیدیهٔ چشم که فرنگیها میگویند داویل نام کحال فرانسوی درسال ۱۷۴۵ میلادی کشف نموده ولی چند قرن پیش‌ازآن اسمعیل بن حسن جرجانی مؤلف «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» که کتاب خود را درقرن پنجم هجری تألیف نموده است از شکافتن قرنیه صحبت داشته است .

(نقل از مقالهٔ «آب‌آوردن چشم» بقلم آقای مهذب السلطنه در «ایران‌آزاد» آبان ۱۳۱۰)

۱۳ شمارهٔ گندم درخانه‌های شطرنج

حکایت انوشیروان وبوذرجمهر راست یا دروغ مشهوراست که بوذرجمهر چون بقوت فکرو فراست قواعد علم شطرنج را کشف نموده بود انوشیروان خواست پاداشی باوداده باشد و پرسید چه پاداشی میخواهی‌وی جواب داد میخواهم که اول یك دانه گندم درخانهٔ اول شطرنج بگذارید و همینطور مرتباً این عدد را درخانه های دیگر شطرنج مضاعف نمائید و اگرچه در ابتدا اینکار کار سهلی بنظرآمد ولی در موقع عمل معلوم شد که تمام انبارهای گندم کشور برای انجام این‌توقع بوذرجمهر کافی نخواهد بود .

برحسب حسابهائی که علماء نموده اند معلوم شده‌که مجموع آن‌گندمها از اینقرارخواهد بود (۱)

۱۸،۴۴۶،۷۴۴،۰۷۳،۷۰۹،۵۵۱،۶۱۵

که تقریباً ۳۷۰۰ میلیارد خروار میشود (۷،۴۰۰،۰۰۰کرور خروار) (۲) این بیت نیزدستورتضعیف خانه‌های شطرنج‌است ولی شخصاًتجربه ننموده‌ام‌که درست است یانه:

---

(۱) بنا بکتاب‌آلمانی موسوم به « هزارعجایب »
Fürst Moszkourski: "Dar Buch des 1000 Wunder„

(۲) در«مروج‌الذهب» مسعودی نیزبا اندك اختلافی همین عدود ذکرشده است(جلد۱ ص۶۰)

دو را در دو بزن شش بار بی رنج   یکی بفکن شود تضعیف شطرنج

۱۴ شطرنج

مطالب ذیل منقول است از مجلهٔ «گنجینهٔ فنون» شماره ۱۳ و ۱۴ (۱۵ جمادی الاولی ۱۳۲۱ هجری قمری):

«بتحقیق پیوسته که بازی شطرنج درسنهٔ ۶۰۸ قبل ازمیلاد در هندوستان اختراع شده ومخترع آن شخصی بود سسا نام پسرداهر. و پسرسسا موسوم به سجلاج آن بازی نشر نموده شایع کرد»

۱۵ دو بیت ازعارف قزوینی

سر افعی وسر شیخ بکوبید بسنگ   که‌درآن‌سم‌ودراین وسوسه‌واوهام‌است
از در خانهٔ زاهد گذری واپس رو   که بهرجائی‌ازآن‌کوچه نهی‌پا دام است

راقم این سطورآخرین باردرهمدان دراواخراسفند۱۳۱۱ ه. ش بشرف ملاقات عارف که بلاشك یکی از مفاخر ما در این عهد اخیر است نایل گردیدم. هفده سال پیش ازآن در موقع جنگ جهانگیر اول و مهاجرت ملیون ایرانی از طهران در بغداد بخدمت ایشان رسیده بودم. سخت پیروشکسته شده بود درهمدان مدتها بود میهمان بدیع الحکماء ازمحترمین‌کلیمیان آن شهر واز اشخاص بسیار با فتوت وخیر ودرمنزل ایشان مسکن‌داشت وهم یك دوسال‌بعد درهمانجا درعین استیصال و بیچارگی‌درگذشت و از مصیبت زندگانی و ننگ چنان زیستن و اهل زمانهٔ بی نام و ننگ رهائی یافت.

۱۶ دوبیت ازمرحوم شاهزاده شیخ‌الرئیس(ابوالحسن‌میرزا)

درموقعی که درمجلس شورای ملی نماینده بودگفته است:

در مجلس ما تازه خطی تند نویس است   خطش رقم قتل تو ای شیخ رئیس است.

و هم او در بارهٔ شریف زاده از بانوان صاحبجمال معروفهٔ طهران‌فرموده است:

برقص خیز و بده زآن می دوساله بدستم   خلاف همقدمان من شریف زاده پرستم

علم مشغول بود .

درحدود سنهٔ ۲٦۲ در بصره بخدمت و شاگردی عمروالمکی که او نیز ازصوفیان و مشایخ بزرگ است درآمد وهیجده ماه خدمت نمود و در همان مدت دختر یکی از مشایخ دیگر را موسوم به ابویعقوب الاقطع بزنی گرفت .

درسال ۲٦٤ در بغداد بخدمت جنید بغدادی معروف درآمد ودرشمارهٔ صوفیان بحساب آمد .

درحدود سال ۲۸۲ بمکه مشرف گردید و یك سال تمام درآنجا بگوشه نشینی تجرد بسر برد و درحین مراجعت از مکه با ابراهیم خواص درکوفه وباجنید دربغداد مباحثاتی داردکه مشهور است .

درحدود ۲۸٤ از صوفیان بریده دو سال تمام در تستر انزوا اختیار نمود .

ازحدود ۲۸٦ ببعد مدت پنج سال بمسافرت در خراسان و فارس پرداخت و بوعظ و تبلیغات مشغول گردید وبحلاج معروف شد و بتألیف وتصنیف پرداخت .

در ۲۹۱ دوم بار بمکه رفت (ازراه بصره) .

درحدود ۲۹۲ با عده ای از معاریف اهواز ساکن بغداد گردیده یکسال در آنجا اقامت نمود .

درحدود ۲۹۳ از راه دریا بهندوستان و از هند بترکستان رفت و همه جا بموعظه و تألیف مشغول بود و کنیهٔ ابوالمغیث یافت .

درحدود ۲۹٤ سومین بار بمکه رفت ودرآنجا اقامت نمود .

درحدود ۲۹٦ ببغداد مراجعت نموده و در مساجد و مجامع بنای نطق و خطابه های عمومی را نهاد .

درحدود ۲۹۷ ابن داود اصفهانی فتوی برضد اوداد وحلاج دستگیر گردیده بتوقیف درآمد.

در ۲۹۸ ازحبس گریخته مدتی دراهواز مخفی بود ودرهمان حال شاگردش ابن بشر مورد تعقیب متعصبین واقع گردید .

در ۳۰۱ دومین بار دستگیر شده مورد استنطاقهای مفصلی واقع گردید وسپس دربغداد درحضور ابن عیسی وزیر او را محاکمه نمودند و سخت شکنجه وعذاب

دادند وعاقبت محکوم شد بهشت سال حبس ولی در زندان هم دست ازعقاید خود وترویج آن برنداشت وچون رفته رفته طرفدارانی پیداکرد ومخصوصاً در دربار خلافت چند تن از اشخاص متنفذ بحمایت او برخاستند از نو درسال ۳۰۹ او را بازمحاکمه نمودند واین محاکمه هفت ماه طول کشید ودر روز ۱۸ ذی‌القعده همان سال فتوای‌قتل اوصادر گردید ازطرف سه تن ازعلمای‌مشهور آن عهد وچهارروز بعد امرخلافت نیز درقتل اوصادر شد ودرروز **۲۴ ذی القعده ۳۰۹** درجلوخان زندان بغداد درمقابل باب‌الطاق اورا اول‌حد زدند ودست وپایش را بریدند وبعد بدار کشیدند درصورتیکه درهمان حال باز آواز :

« انا الحق »

ازحلقوم او بیرون میآمد . آنگاه جسد اورا ازدارپائین آورده سرش‌را بریدند وتنش را سوزاندند .

شیخ عطار که او نیز درست ۳۰۹ سال بعد از آن در سال ٦١٨ در فتنهٔ چنگیز بشهادت رسید در فصلی که درکتاب « سی فصل » خود درباب « توصیف انسان کامل و وصول بآن مقام دارد » منصورحلاج رانمونهٔانسان کامل معرفی نموده ودر حق اوچنین سروده است .

اگر پرسی که منصور ازکجارفت	چرا اسرار پنهان بر ملا رفت
جو شد منصور مأمورشریعت	بمعنی دید اسرار حقیقت
مرید حضرت صادق بجان بود	ثنای حضرتش ورد زبان بود
ز جعفر دید انوار معانی	برو شد کشف اسرار معانی
ز سر وحدت حق‌گشت آگاه	وجود خویشتن برداشت از راه
بکلی‌گشت فانی در ره حق	زبانش گشت گویا در انا الحق
شناسا شد بنور خویش آنگاه	بسوی بحر وحدت یافت او راه
بدریا باز رفت و همچو او شد	باول بود و در آخر هم او شد
زجعفر* میشنود اسرار منصور	بدو گفتا ز جاهل دار مستور

* ظاهرا مقصود امام جعفرصادق است

نداند جاهل اسرار ولی را | بغفلت میرود راه نبی را
بآخر آشکارا کرد اسرار | ببردند جاهلانش بر سر دار
بگفت منصور سر لوکشف را | عیان می‌کرد سر من عرف را
شنیدی جاهلان با او چه کردند | بنادانی بدان حقگو چه کردند
اگر من بازگویم ای برادر | جهان زیر و زبر گردد سراسر
تودردل عشق چون‌منصور میدار | که تا گوئی انا الحق بر سر دار
شوی اندر حقیقت همچومنصور | انا الحق گوئی و گردی همه نور
حجاب خویشتن از راه کن دور | که تاگردی بمعنی همچو منصور
شنیدی توکه با منصور حقگو | ز نادانی چها کردند با او
شده بود از دو عالم برکرانه | نمیدانست جز حق آن یگانه
برآورد از وجود خویشتن گرد | سجوددرگه‌حق‌راچسان کرد (۱)

و باز عطار درجای دیگرفرموده :(۲)

چون شدآن حلاج برداراآنزمان | جز اناالحق می نرفتش بر زبان
چون زبان اوهمی نشناختند | چار دست و پای او انداختند
زردشدچون‌ریخت ازوی‌خون‌بسی | سرخ کی ماند درآن حالت کسی
زود در مالید آن خورشید راه | دست ببریده بروی همچو ماه
گفت‌چون گلگونهٔ(۳)مرداست‌خون | روی‌خودگلگونه‌ترکردم کنون
تا نباشم زرد درچشم کسی | سرخ روئی باشدم اینجا بسی
هرکه را من زرد آیم در نظر | ظن بردکاینجا بترسیدم مگر
چون‌مراازترس‌یکسرموی‌نیست | جزچنین‌گلگونه اینجاروی‌نیست
چون جهانم حلقهٔ میمی بود | کی چنین جائی مرا بیمی بود

---

(۱) ابیات این قطعه (باستثنای هشت بیت اول) در «سی فصل» عطار براکنده است دراینجا مخصوصا جمع آمده است که معنی کاملتر باشد .

(۲) نقل از «منطق‌الطیر» عطار . (۳)مقصود سرخاب است .

شهادت حلاج

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء مینویسد که وقتی حلاج را برای کشتن بپای دار میبردند میخرامید ودست اندازان و عیار وار میرفت با سیزده بند گران . گفتند این خرامیدن چیست . گفت زیرا که بنحر گاه میروم و نعره میزد و میگفت :

نَدیمی غَیرُ منسوبٍ الی شيٍ مِنَ الحیف

سَقانی مِثلَ مایشرب کَفِعلِ الضَیفِ بالضَیف

فَلَمّا دارتِ الکأسُ دعا بالنطعِ و السَیف

کذا من یشرب الراحَ معَ التّنینِ بالصَیف

یعنی حریف و یار من بی مضایقه بداد مرا شرابی چنانکه مهمانی مهمانی را دهد وچون دوری چند بگذشت شمشیر ونیزه بکار آورد وچنین باشد سزای کسی که با اژدها درفصل تموز شراب کهنه بنوشد .

نقل است درهمان وقتی که بطرف دار میرفت درویشی در آن میان از او پرسید که عشق چیست . گفت امروزبینی وفردا بینی وپس‌فردا بینی پس آنروزش بکشتند و دیگرروزش بسوختند وسوم روزش بباد بردادند یعنی عشق اینست .

وچون بزیر دارش بردند بباب‌الطاق (دربغداد) بوسه بردار زده وپای برنردبان نهاد . گفتند حالت چگونه است . گفت معراج مردان سردار است . پس‌میزری (شالی) درمیان داشت وطیلسانی بردوش . دست برآورد و روی بقبله مناجات کرد و گفت آنچه او داند کس نداند . آنگاه برسردارشد . پس دستش جدا کردند . خنده ای بزد . گفتند خنده چیست . گفت دست از آدمی بسته بازکردن آسان است ولی‌مرد آنستکه دست صفات که کلاه همت ازتارک عرش درمیکشد قطع کند . پس پاهایش ببریدند . تبسمی کرد و گفت بدین پای سفرخاکی میکردم ولی‌پای دیگری دارم که هم‌اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن پای را ببرید . پس دودست بریدهٔ خون آلود در روی مالید تا هردو ساعد و روی خون آلود کرد گفتند این چراکردی. گفت خون بسیاراز

من برفت ودانم که رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی روی من ازترس است و خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونهٔ (سرخاب) مردان خون ایشان است گفتند اگر روی را بخون سرخ کردی باری بازوان چرا آلودی . گفت وضو میسازم . گفتند چه وضوئی . گفت **رکعتان فی العشق لایصح وضوءهما الا بالدم** یعنی درعشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا بخون پس چشم هایش بر کندند . قیامتی ازخلق بر آمد . بعضی میگریستند و بعضی باو سنگ میانداختند. پس خواستند زبانش ببرند . گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم . روی سوی آسمان کرد و گفت الهی بدین رنج که برای تو برمن وارد میآورند محرومشان مگردان وازاین دولتشان بی‌نصیب مکن . الحمدالله که دست و پای من بریدند درراه تو واگر سر از تن باز کنند در مشاهدهٔ جلال تو برسردارمیکنند پس گوش و بینی اورا بریدند وسنگ میزدند . عجوزه ای باکوزه‌ای در دست میآمد چون منصوررا دید گفت بزنید و محکم بزنید تا این حلاجك رعنا(۱) را با سخن راندن از خدای چه کار . آخرین سخن منصور بر سردار این بود که گفت «**حسب الواحد افراد الواحد**» وآیه ای از قرآن برخواند و این آخر کلام او بود . پس زبانش ببریدند وهنگام نماز شام بود که سرش نیز ببریدند و در میان سر بریدن تبسمی کرد وجان بداد و مردمان خروش کردند و حلاج گوی قضا بپایان میدان رضا برد و از یك یك اندام اوآواز میآمد که انا الحق . روز دیگر گفتند این فتنه بیش ازآن خواهد بود که در حالت حیوة بود پس اعضای او بسوختند . از خاکستر آواز انا الحق میآمد چنانکه در وقت کشتن او هر قطرهٔ خون که میچکید کلمهٔ الله پدید میآمد چون در ماندند بدن او را بدجله انداختند و باز بر روی آب انا الحق میگفت . پس خاکستر اورا جمع کردند ودفن کردند .

۲۸ هرم بزرگ مصر

برای ساختن هرم بزرگ مصر که بهرم جیزه یاخئوپس مشهوراست ۲۶۰۰۰۰۰

(۱) رعنا در اینجا بمعنی اصلی خود یعنی با رعونت و خود پسندی آمده است .

متر مکعب (یعنی متجاوز از ه کرور) سنگ بکار رفته و بقول هردوت ابوالمورخین ساختمان آن ۱۰٦ سال طول کشیده و در تمام آن مدت صد هزار نفر عمله کارمیکردند که هر سه ماه به سه ماه عوض میشدند و مزد آنها عبارت بود عموماً از سیر و پیاز و کرفس .

۲۹ فرق بین زاهد و عالم بعقیدهٔ سعدی

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه — بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان زاهد و عالم چه فرق بود — تا اختیار کردی از آن اینفریق را
گفت آن گلیم خویش برون میبرد ز موج — واین سعی میکند که بگیرد غریق را
(سعدی)

۳۰ نام و نشان

نام و نشان پس از مرگ مثل آن است که دلمان را خوش کنیم که دروقت غروب آفتاب سایمان از خودمان بلند تر است .

(از یادداشتهای یار دیرینه)

۳۱ راه مثیله

درموقع جنگ عمومی اول انگلیسها از بوشهر بشیراز راهی درست کردند و حتی در یك قسمت آن ظاهراً خط آهن کوچکی هم کشیدند . یکی از دوستان که از آنراه مسافرت نموده بود میگفت در بدنهٔ یکی از کوهها این بیت را دیده بود .

« زحمت تل ملو هندو کشید و راحتش ایران ببرد
بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد »

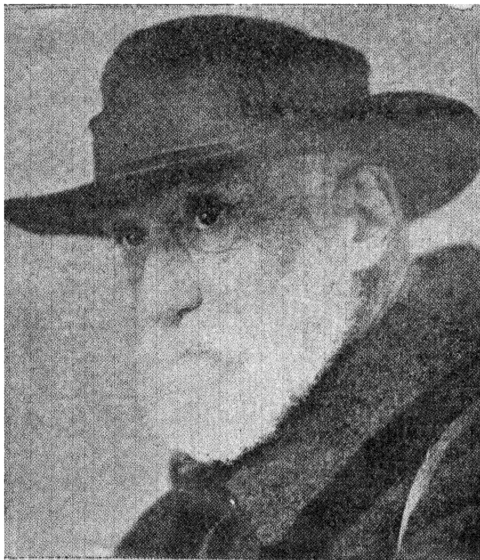
۳۲ حافظ اصلا اصفهانی است

چنانکه در تذکرهٔ میخانه « تألیف ملا عبدالنبی فخر زمانی قزوینی از آثار اوایل قرن یازدهم هجری مسطور است » جد عالي تبار خواجه (خواجه حافظ) ازکوپای

اصفهان بوده وبجهاتی در زمان اتابکان فارس بشیراز آمده توطن اختیار کرده ......
والده اش کازرونی بوده و در دروازهٔ کازرون شیراز خـانه سکنی داشته اند . بعضی
تذکره نویسان دیگر پدر خواجه حافظ را تویسرکانی نوشته اند. والله اعلم بالصواب.

۳۳ یکنفر عالم سوئیسی بهائی

اوگوست فورل (Auguste Forel) ازعلمای بنام سویس که درسال ۱۹۳۱ میلادی وفات نموده وصیت نامه ای دارد که ازطرف جمعیت « فکر آزاد بین‌المللی» در همـان موقع درشهر لوزان ازبلاد سویس بچاپ رسیده است . فورل درضمن آن وصیتنامه درخصوص مذهب خود چنین نوشته است :



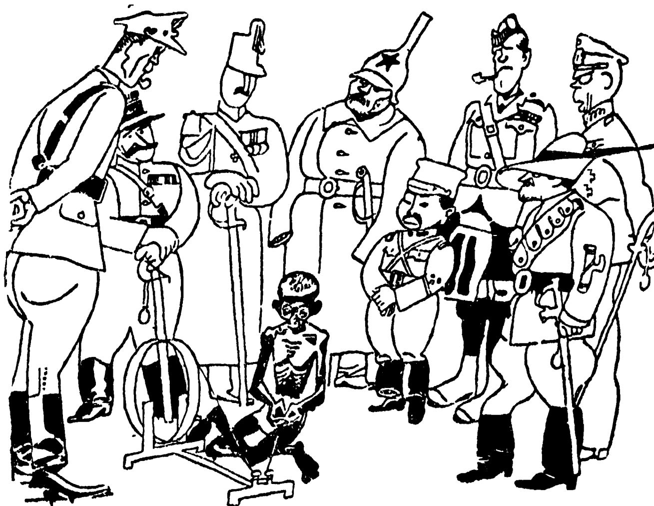
(عکس اوگوست فورل عالم سویسی بهائی)
(که درسنهٔ ۱۹۳۱ میلادی وفات نموده)

« من با مذهب آزاد و دنیـائی بهائیان که هفتاد سال پیش درمشرق زمین ازطرف یکنفر ایرانی بهاءالله نـام تأسیس گردیده است درسنهٔ ۱۹۲۰ درشهر کارلسروه آشنا شدم وآنرا مذهب حقیقی نیکی اجتماعی انسانی تشخیص دادم که بدون کشیش و اصول جامدی افراد بشر را در روی این کرهٔ حقیر خاکی بیکدیگر نزدیك میسازد و بهمین نظر بودم که من نیز بهـائی شدم . آرزوی قلبی من اینست که این مذهب بماند ورواج یابد که نفع وصلاح نوع بشر در آن است . »

۳۴ انتقام روزگار

عیسی برهی دید یکـی کشته فتـاده — بگرفت بدندان ز تعجب سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تاکشته شدی باز — تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

۳۵ فلفل نبین چه ریز است



نظامیان ملل مختلفه دور گاندی جمع شده اند درصورتیکه او بنخ ریسی مشغول است ومیگویند جای تعجب است که این آدم ضعیف نحیف دارای چنین قدرتی میباشد .

۳۶ شاه عباس و شاعر

میگویند شاه عباس شعری ساخته بود وبرای مضطرب که شاعر بود ولی پیشه‌اش قصابی بود میخواند . مضطرب گفت « خیلی خوب است ولی ماهیچه اش کم است » .

۳۸ خصایل خوب و بد ایرانیان

یك مورخ انگلیسی موسوم به ربرت واتسون در کتابی که در باب تاریخ ایران و سلسلهٔ قاجاریه نوشته و درسنهٔ ۱۸٦٦ در لندن بطبع رسیده است (۱) شرح ذیل را از قول یك نفر انگلیسی دیگری ماکدونال نام درباب اخلاق ایرانیان نوشته است .

« ایرانیان چنانکه مشهور است نژادی خوش سیما و مردمانی مهمان نواز میباشند . در مقابل مصائب بردبار ونسبت ببیگانگان مهربان هستند ودررفتار وکردار بینهایت مؤدب وملایم میباشند وحرکات وسکناتشان مطبوع است .

(۱) - Robert Gr. Watson : A History of Persia
(The Kadjar Dynasty)
Smith Elder a. Co., London 1866. p. 11.

گفتارشان گیرنده ودلفریب و مصاحبتشان گوارا و دلپذیراست ولکن در عوض فاقد بسیاری از صفات پسندیده میباشند چنانکه در تمام فنون مکر و حیله ودو روئی وریاکاری ماهر، نسبت بزیردستان غدار و درمقابل زبردستان افتاده و فروتن میباشند . بعلاوه مردمی هستند بی رحم وکینه خواه و حریص ، فاقد ایمان و محروم از صفات قدرشناسی و شرافتمندی . »

۳۸ بهشت بی آزادی

یکنفر از دانشمندان فرانسوی موسوم به « ژان روستان » پسر ادموند روستان شاعر وتیاترنویس مشهوردرکتاب خود چنین نوشته است:

« من اگر در بهشت باشم ولی بمن بگویند تو حق نداری جهنم را باین بهشت ترجیح بدهی از آن بهشت بیرون میروم . »

۳۹ مخلوقات بالزاك

بالزاك از نویسندگان بسیار مشهورقرن نوزدهم (نیمه اول) فرانسه است وی دارای پنجاه شاهکار ادبی است ودر وصف اونوشته‌اندکه تاکنون در روی زمین‌بزرگتر ازاو رومان نویسی نیامده است . دررومان های خود متجاوزدوهزارجورآدم ازهرقبیل آورده است که آنها را مخلوق او مینامند . تألیفات او آئینه سر تا پا نمای فرانسه درآن عهد است که میگویند اگر زمین ارزه ای بیاید و تمام خاك فرانسه سراسر زیر ورو شود و تنها کتابهای بالزاك باقی بماند از روی محتویـات آن کتابها دوباره میتوان مملکت فرانسه راباامردم ولباس و مساکن و اخلاق آنان ازنوساخت .

۴۰ در طهران هم صدها اساتید خوابیده

نقل از مقاله ای که در روزنامهٔ کوشش در ۱۷ اسفند سال ... بطبع رسیده است :

« خیال میکنید علت آنکه فلان نویسنده یا شاعر اروپائی که هنوزدر قید حیات است اسم وآوازه‌اش‌همه جارا پر کرده و کتب ونوشتجاتش را باکمال‌رغبت ازمسافتهای

بعیده میطلبند ومیخوانند غیر ازاین است که مملکت باو احترام واهمیت گذاشته و در معرفی و پروپاگاند او کسی حسادت نورزیده است . شاید درهمین طهران صدها ازاین قبیل اساتید سخن پرور دانش پژوه باشند که اگر آثارشان نشر ودردسترس عـامه قرار گیرد پای کمی از نوشتجات آن دسته اروپائیان نداشته باشند . »

آمین یا رب العالمین

٤١ شعرای فارسی زبان فارسی

از قراری که حساب کرده اند از مابین متجاوز از ۳۰۰ نفر شاعر فارسی زبان عهد اول تنها هفت نفر از آنها ازجنوب ایران میباشند وبقیه ازخراسان و سایر ایالات هستند . از ٥٥ نفر شعرای دورهٔ دوم فقط سه نفر اصلا از فارس هستند ومابقی ازایالات دیگر . لهذا میتوان گفت این زبانی که بزبان فارسی یعنی زبان ایالت فارس مشهور گردیده در واقع ساخته وپرداخته شعراء ونویسندگان غیر فارسی است .

٤٢ امان ازدست حواس پرتی

آمپر عـالم فرانسوی معروف ازقراری که میگویند خیلی آدم حواس پرتی بوده حکایت میکنند روزی که از خـانهٔ خود بیرون میرفته وکسی درخانه نبوده روی یك قطعه کاغذ مینویسد « کسی درمنزل نیست » و پس ازبیرون آمدن ازخانه آن قطعه کاغذ را روی در خانه با میخ میکوبد و درمراجعت وقتی چشمش بآن میافتد میگوید عجب معلوم میشود کسی در خانه نیست عیبی ندارد پس حالا میروم و یك ساعت دیگر برمیگردم .

٤٣ زبان حال فقرای ملت ایران یعنی اکثریت ملت

این همه فقر و جفا ها میکشیم ... جمله عالم درخوشی ما ناخوشیم

نانمان نی نان خورشمان درد ورشك ... کوزمان نی آبمان از دیده اشك

جامهٔ ما روز تاب آفتاب | شب نهالین (۱) ولحاف ازماهتاب
قرص مه را قرص نان پنداشته | دست سوی آسمان برداشته
کز عناد و فقر ما گشتیم خوار | سوختیم از اضطراب و اضطرار
قحط ده سال ار ندیدی در صور | چشمها بگشا و اندر ما نگر

(مولوی)

٤٤ درد دل دیوانه

دیوانه برفیقش میگفت که سه ماه متوالی بود که شبها از بس خرنش میکشیدم خوابم نمیبرد ولی حالا بحمدالله راحت میخوابم. رفیقش پرسید پس معلوم میشود شبها دیگر خرنش نمیکشی. گفت چرا بازهم خرنش میکشم چیزی که هست خوابگاهم را تغییر داده ام و حالا دراطاق پهلو میخوابم صدا نمیرسد.

٤٥ موسیقی ایرانی در اسپانی

اسحق ارجانی معروف بموصلی کسی است که موسیقی اسلامی را که ساخته و پرداختهٔ موسیقی شناسان ایرانی بوده ترقی و تکامل بخشید. شاگرد او موسوم به « زریاب » صناعت موسیقی را که از استاد خود فرا گرفته باندلس که اسپانی باشد برد ورواج داد و این صنعت در آن مملکت ومخصوصاً درشهر اشبیلیه (۲) بحد اعلای ترقی رسید و ازآنجا بسواحل مغرب وافریقا سرایت کرد چنانکه مورخ معروف ابن خلدون مینویسد: « با آنکه تمدن مغرب و اندلس از بین رفته و اساس آن منهدم شده هنوز آثاری ازموسیقی آن زمان در آنجا باقی است. »

(نقل از مقالهٔ « موسیقی و موسیقی شناسان ایران »
بقلم آقای سلطانی در مجلهٔ «هنر» شماره ۷)

٤٦ جنبش فکری در ایران درعهد ساسانیان

درآغاز قرن ششم میلادی زمامداران روم دانشمندان آتن را که ازتعالیم قدیم

---

(۱) توشك (۲) سویل (Séville)

یونان و بت پرستی پیروی میکردند بیش از پیش در زیر فشار قرار دادند تا کار بجائی کشید که آن بزرگان یار و دیار را ترك گفتند و دربدر آفاق گردیدند . سرنوشت شماره‌ای از آنانرا بایران کشانید . انوشیروان مقدم آنانرا گرامی داشت و اسباب آسایش آنها را فراهم ساخت چیزی نگذشت که این دانشمندان یك جنبش ادبی وعلمی در ایران بر پا نمودند که بهترین نمونهٔ آنرا در تأسیس مدارس نصیبین وجندی شاپورمیتوان نگریست ولی افسوس که چندی پس از آنکه آن دانشمندان بمرز و بوم خویش برگشتند آن نهضت فکری خاموش گردید .

۴۷ ماماقان = مامای قا آن
دهخوارقان = ده خواهر قاآن

ازآقای علی‌اصغر حکمت حکایت میکنند که درموقعی که وزیرمعارف بوده اند مسافرتی بآذربایجان نموده‌اند و درآن سفرآقای فهیم‌الملك که درآذربایجان حکومت میداشته‌اند همراه ایشان بوده اند . روزی درطی مسافرت صحبت ازوجه تسمیهٔ مامقان بمیان میآید و شخص فاضلی از اهالی آن شهر که حضور داشته میگوید مامقان دراصل ماما قا آن بوده وچون این شهررا مادر قاآن ساخته ومادررا ماما هم میگویند باین اسم مشهورشده‌است . چندی بعد بازدرطی همان مسافرت چون بدهخوارقان‌میرسد صحبت ازوجه تسمیهٔ این شهربمیان میآید وآقای فهیم‌الملك میگویند چون اینجارا هم خواهر قاآن ساخته به ده خواهر قاآن مشهورگردیده وکم کم بکثرت استعمال دهخوارقان شده است .

۴۸ مسافت دور زمین

دورزمین (درخط استوا) درحدود ۶۴۱۰ فرسنگ است (۴۶۰ ۲۸ کیلومترودر بالا و پائین خط‌استوا ازاین کمتر است وهرچه بقطبین نزدیك بشویم این مسافت کمترمیشود) .

۴۹ مقام انسان در نظر طبیعت

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست · بر آن که چه افزود وزان که چه کاست
تو چون مرغی و اینجهان کوه تست · چو رفتی جهانرا چه اندوه تست

(فردوسی)

۵۰ دین و دنیا

عربها گفته اند و چه خوب گفته اند که « **ما اجمل الدین و الدنیا اذا اجتمعا** » یعنی چه خوش است که دین ودنیا بهم جمع آیند.

۵۱ سختگیری علامت خامی است

این جهان همچون درختست ایغلام · ما بر و چون میوه های نیم خام
سخت گیرد خام ها مر شاخ را · زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب گزان · سست گیرد شاخها را بعد از آن
سخت گیری و تعصب خامی است · تا جنینی کار خون آشامی است

(مولوی)

۵۲ عشق وجنون

در علم افسانهٔ یونان میگویند رب النوع عشق را با رب النوع جنون نزاعی پیدا شد و بهم در افتادند جنون پیش دستی کرده ضربتی سخت بچشم عشق زد که چشمان او را کور کرد. عشق که دیگر چشم نداشت نمیتوانست راه برود وبخدایان تظلم نمود خدایان محکمه ای تشکیل دادند ورأی محکمه صادرشد که چون چشم عشق دراثر ضربت جنون کورشده بعد از این جنون باید عصاکش عشق باشد وازاین نظر است که جنون عشق را راهبری میکند وعشق خود نمیتواند بیمدد جنون بجائی برسد.

۵۳ همای شیرازی

میرزا محمدعلی هماپس ازتکمیل تحصیلات درشیرازچندی دربلاد عراق عرب وعجم



عکس همای شیرازی

سفر وسیاحت کرد وبعد ساکن اصفهان گردید صاحب « مجمع الفصحا » درحقش گوید جوانی است عاشق پیشه ونیکو اندیشه درسلک درویشان وکسوت ایشان است ومصاحب فقیران وگریزان ازخدمت امیران بازیبا رخان نظربازی کند و با غزالان غزل آغازی نماید بروزی مقرر قانع است ودرسیرصنایع صانع . این دو بیت از اوست .

بد نامی اربکیش تو ننگ است زاهدا　　ما برخلاف ننگ شناسیم نام را

درخورمستی مارطل وخم وساغر نیست　　ما از آن باده کشانیم که دریا زده ایم

۵۴ ایران در زیر دست خودمانی و بیگانه

« دردورهٔ سه هزارسالهٔ تاریخ ایران ۲۱۷۵ سال سلطنت ایران دردست بیگانگان و فقط ۸۲۵ سال در دست سلاطین ایرانی نژاد واقعی بوده است .)

(نقل از کتاب « ایران » تالیف ریموند فورون که درسنهٔ ۱۹۳۸ درپاریس بطبع رسیده است ، صفحهٔ ۸ - ۱)

والعُهدةُ علی الراوی .

۵۵ درشکه چی محتاط

از یوسف خان ارمنی‌ازاعضاء محترم وزارت مالیه حکایت میکنند که چون خیلی چاق و فربه و بزرگ و سنگین است هر وقت میخواسته با درشکهٔ کرایه بشمیران برود درشکه چیها زیر بار نمیرفته اند و روزی حاضر میشود بجای ۱۲ریال که کرایهٔ معمولی تا شمیران بوده دو تومان بدهد عاقبت درشکه چی حاضر میشود ولی میگوید استدعا دارم از پشت سوارشوید که چشم اسبها بشما نیفتد که میترسم بد قلقی بکنند .

۵۶ کشف قصر چنگیز خان

هیئتی که از دانشمندان فرهنگستان مسکو تشکیل شده ومأموربررسی ومطالعه تمدن عهد چنگیز در تاتارستان بوده در آن حدود موفق بکشف کاخ چنگیزشده اند .

این کاخ که تاریخ بنای‌آن بین سالهای ۱۲۲۷- ۱۱۵٤میلادی است درخرابه های شهر زیرزمینی « سووار» پیدا شده است .

هنگام‌کشف این کاخ ملاحظات عجیبی‌دانشمندان نامبرده را مبهوت ساخت زیرا مشاهده نمودند که در کاخ چنگیزاصول «حرارت مرکزی» (شوفاژسانترال) که‌مخصوص تمدن عهد جدید است مراعات شده و با اصول ساختمانی ایندستگاه درعهد کنونی هیچ اختلافی ندارد وبعلاوه درزیرزمین های این کاخ «نارنجکهای دستی» «اسلحه های گرم»

---

(۱) Raymond Furon : La Perse . Payot . Paris 1938 .

و مهمتر « توپهای باروتی » که چندین قرن بعد در اروپا پا بعرصه ظهور گذاشت نظر دانشمندان را جلب نموده است .

۵۷ تقسیم طلا در بین ممالك بزرك

(درسال ۱۹۳۷ میلادی)



این صورت ذخیرهٔ طلای شش مملکت بزرگ را درسال ۱۹۳۷ میلادی بفرانك فرانسوی نشان میدهد . برطبق این صورت ذخیره طلای شش مملکت مزبور از قرار ذیل است :

۱ ـ ایالات متحده امریکا	۲۷۰ میلیارد
۲ ـ انگلستان	۵۹ میلیارد
۳ ـ فرانسه	۵۷ میلیارد
٤ ـ ژاپون	۱۰ «
۵ ـ ایطالی	۸ «
٦ ـ آلمان یعنی ٦٢۰ ملیون	٦۳ر۰ «

۵۸ شاهزاده های کور

شاردن اسم یکنفر سیاح وتاجر مشهور فرانسوی است که درحدود سیصد سال پیش دوبار بایران آمد وهربار چند سال دراصفهان اقامت نموده است (مرتبه اول ٦ سال ومرتبهٔ دوم ٤ سال (۱)) . تألیفات وی درباب ایران کمال شهرت را دارد و گنجینهٔ پر بهائی است ازاطلاعات بسیارمفید که بسیاری ازآنها را درهیچ کجای دیگر نمیتوان بدست آورد . بدون مبالغه میتوان ادعا نمود که درهرصفحه ای ازصفحات کتاب او

---

(۱) مرتبهٔ اول از ۱٦٦۵ میلادی تــا اواخر ۱٦۷۰ میلادی و مرتبهٔ دوم از ۱٦۷۳ میلادی تا ۱٦۷۷ م .

معلوماتی بدست میآید که برای ما ایرانیان اگر دارای قدر و قیمت مخصوصی هم نباشد بی‌قدر و بها نیست ولی بیشتر صفحات کتاب نامبرده مشتمل بر اطلاعات بسیارسودمند و دلکش میباشد و اگرعمر یاری کرد و خدا خواست راقم این سطور در نظردارد که در طی « هزار بیشه » بعضی قسمتهای مفید ودلنشین آنرا ترجمه نماید .

اینك در اینجا مقصود مطالبی است که در موقع ذکر و توصیف عمارات و ابنیهٔ اصفهان از عمارت حوا بیگم خواهر شاه عباس بزرگ و فرزندان حوا بیگم بیان نموده است . مینویسد که فعلا عمارت مزبور را که در محلهٔ خواجو واقع است عمارت میرزا رضی صدر میخوانند و این میرزا رضا فرزند حوا بیگم خواهر شاه عباس است از صدر سابق که از علمای مشهور اصفهان بوده است . شوهر حوا بیگم در سن جوانی مرحوم شد و او زن یکنفر دیگر از علمای اصفهان گردید و از او نیز چند اولاد واز آنجمله دو پسر پیدا کرد . شاردن مینویسد که در سال ۱۶۷۳ میلادی (۲۷۰ سال پیش) که در آن عمارت ازشاه سلیمان اول ۱۱۰۵ - ۱۰۷۷هـ (۱۶۹۴- ۱۶۶۷م) پذیرائی شد من نیزحضورداشتم . بعد مینویسد که میرزا رضی کور است و دو پسر دیگرحوا بیگم که از شوهردوم اوهستند هم کورند چونکه در ایران عادت بر آن جاری است که تمام بچه هائی را که از دودمان سلطنتی هستند چه از طرف مادر و چه از طرف پدر بقتل برسانند و یـا لا اقل کور نمایند .

شاردن در باب میرزا رضی مینویسد که وی نه تنها از باصره محروم است بلکه چنانکه در این مملکت مرسوم است تمام دستگاه چشمش را از حدقه درآورده‌اند از ترس اینکه مبادا بوسیله ای و یا در اثر جوانی و قوای طبیعی دوباره بینا شود ویاآنکه شخصی که مأمور میل کشیدن بچشم است یعنی یك تیغهٔ مسی آتشین را بایستی از جلو چشم رد نماید درست ازعهدهٔ این کار برنیاید و قوهٔ باصره راکاملا منهدم ومعدوم نسازد چنانکه سابقاً پیش ازآنکه چشم را بکلی ازحدقه در بیاورند گاهی اتفاق افتاده بودکه چشمی را میل کشیده بودند وباز پس ازچندی بینا شده بود .

این عادت کور کردن شاهزادگان تا عهد قاجاریه هم معمول بوده است وفرنگی

هائی که در آن عهد در ایران سیاحت کرده اند مکرر از آن سخن رانده‌اند.

انسان وقتی تاریخ ایران را از مد نظر میگذراند کم کم متوجه میگردد که شقاوت و بیداد پادشاهان عموماً در ایران بیشتر از ممالك دیگر بوده و علی الخصوص پادشاهان بزرگ ایران عموماً (باستثنای معدود قلیلی) همه بیرحم و شقی و غدار بوده اند و انسان خواهی نخواهی از خود سئوال می کند که آیا در این مملکت ایران عظمت و شقاوت همیشه با هم توأم و همرکاب بوده اند و باید باشند یا انشاء الله ترقی وتربیت این رسم وقاعده را از میان برده است وخواهد برد.

۵۹ شیخ چراغ بدست

دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ — کازدیو ودد ملولم وانسانم آرزو است
گفتم که یافت می‌نشود جسته‌ایم مـا — گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزو است

(مولوی در دیوان شمس تبریزی)

۶۰ شراب وآتش و عارض

سابقاً روی بخاریها این بیت را نوشته بودند:

گل شراب وگل آتش وگل عـارض — اگر غلط نکنم فصل گل زمستان است

۶۱ شراب = سر که شیره

از آقای عباس اقبال شنیده شد که حکایت می نمودند که در وزارت معارف ... نامی ناظر سانسور بوده و هر وقت قطعه تیاتر یا نوشته ای می آوردند ودر آنجاچشمش بکلمهٔ شراب « افتاده لفظ شراب را زده بجایش سر که شیره مینوشته است.

۶۲ منشی حسابی

شخصی از رفیقش پرسید آیا میتوانی یك منشی حسابی برای ما پیدا کنی گفت ولی آخر شرایطش چیست ‧ گفت جوان باشد وخوشرو و خوش اخلاق هم باشد خط و

سواد میخواهد داشته باشد میخواهد نداشته باشد .

۶۳ نور و ماده یکی است

یکی از دانشمندان کنونی فرانسه(۱) در کتابی که پیش از جنگ عمومی دوم در باب ادبیات قرن بیستم نوشته در فصلی که در باب « دوبروگلی » عالم مشهور فرانسوی صاحب کتاب « ماده و نور » آورده میگوید که با کشفیات علمی جدید معلوم گردیده که نور و مادهٔ دو چیز متمایز نیستند و در واقع یك چیز میباشند چنانکه علمای بزرگی مانند پلانك (۲) و انشتین مشهورمعتقدند که نور مرکب ازذرات بسیار کوچکی است (کورپوسکول) و بروگلی نیز از طرف دیگر در نتیجه تحقیقات وکاوشهای خود باین نتیجه رسیده که ماده هم مثل نور دارای امواج است و از اینقرارمیتوان گفت که برای بروگلی ماده نیز نوعی از نور است (۳) وشکی نیست که این کشف بروگلی قدم فوق العاده بزرگی است بطرف وحدت دنیا (وحدت موجود) .

۶۴ عمر انسانی دراز تر شده

درنتیجهٔ ترقی علوم مخصوصا علم طب وجراحی وحفظ الصحه و هکذا اصلاحات اجتماعی دیگرمرگ و میر کمتر شده و عمر انسانی بمیزان متوسط دراز تر شده است چنانکه مثلا برحسب اطلاعات و اسنادی که در دست است عمر متوسط انسان در بعضی از ممالك اروپا در قرن شانزدهم یعنی چهارصد سال پیش بیست سال بوده یعنی اگر مثلا عمر صد نفر آدمی را که وفات مینموده رویهمرفته جمع نموده و بصد قسمت میکردیم بهر کدام بیست سال میرسید ولی امروزدر همان ممالك عمرمتوسط به ۵۸ سال رسیده است . درجنگی که درسال ۱۸۹۸ یعنی در ۵۰ سال پیش بین امریکا واسپانی واقع شد بموجب احصائیاتی که در دست است معلوم شده که از هر ۷۰ نفرسربازیکنفر

---

(1) André Rousseau : Littérature du vingtième siècle .
(2) Planck
(3) Broglie a «luminisé» la matière .

از مرض تیفوئید میمرده است ولی در نتیجهٔ ترقی علم طب و حفظ الصحه درموقع جنگ عمومی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میلادی از هر بیست هزار نفر سرباز یک نفر بیشتر از مرض تیفوئید بهلاکت نرسید وهکذا عدهٔ اطفالی که درهمان ابتدای ولادت میمردند درزمان های سابق خیلی زیاد بود ولی کم کم خیلی تقلیل یافته وحتی از ۱۹۰۰ میلادی باینطرف یعنی در ظرف ۴۰ سال ۵۰ در صد کمتر شده است و از سی سال باین طرف حد متوسط عدهٔ متوفیات درولایات متحدهٔ امریکای شمالی یك ثلث تقلیل یافته است .

حالا میگوئید فایده این ترقیات چیست درصورتیکه یك جنگ چند ساله ملیونها جوانانرا بهلاکت میرساند . در این قسمت راقم این سطور نیز با شما کاملا موافق است . آنچه را علم وفضل وزحمات چند ساله کم کم ذخیره میسازد دراثر حمق وهوی وهوسهای انسانی درظرف مدت بسیار کوتاهی یکباره بهدرمیرود .

۶۵ هوش وحمق انسانی

هوش وعقل انسانی محدود وحمق وجهالتش نامحدود است

۶۶ طبیعت نامادری نامهربانی است

نویسنده و قصه سرای مشهور فرانسوی گی دوموپاسان که مقداری ازقصه های او را آقای احمد شهیدی بفارسی هم ترجمه نموده اند در ضمن یکی از قصه های بسیار دلنشین خود موسوم به « حسن جمال بیهوده » در باب دشمنی طبیعت با انسان چنین می نویسد :

« . . . . طبیعت دشمن ماست . باید همواره بر ضد طبیعت جنگید چونکه مدام ما را بحیوانیت سوق میدهد . هرچه پاکی و زیبائی و دلنشینی و معنویت در روی کرهٔ ارض است دست پروردگار در آنجا نگذاشته بلکه انسان و فکر انسانی آنرا آفریده است . این اندك لطافت و جمال و دلفریبی و اسراری هم که در خلقت دیده میشود کار و ساختهٔ ما است و از برکت طبع شاعرانه ما و صنعت و فکر ما بوجود آمده است .

البته علمای ما در تعبیر و تفسیر خلقت چه بسا باشتباه میروند ولی بوسیلهٔ همین تعبیرات بدیعه است که معنی و مقصودی برای کیفیات خلقت میتراشند. خدا فقط موجوداتی آفریده خشن ومملو از امراض که پس ازچند سال برومند وشکفتگی بهیمی درعین نقاهت و علیلی پیر میشوند وزشتیها و پلیدیهای گوناگون وضعف و سستی آنان را از پا درمیآورد. گوئی ما را نساخته مگر برای تخم گیری پر ادبار و برای مردن بدون آنکه مابین ما و پشه های عصر گاهان روزهای تابستان تفاوتی قائل باشد. راستی که از این عمل تخم گیری و تولید مثل کثیف تر و پلید تر کاری نمیتوان تصور نمود (۱) ....

هر کس یك ثانیه زحمت فکر کردن بخودش بدهد خواهد فهمید که این دنیا برای مخلوقی مثل ما خلق نشده است....... تو یك نگاه باین زمینی که روی آن زندگانی میکنیم بینداز و با این درختها و گیاهها و غار ها و سنگها و شکافهایش آیا نه چنان است که گوئی برای حیوانات خلق شده است. در روی این زمین برای ماجنس بشرچه خلق شده است؟ هیچ. برای حیوانات؟ همه چیز. تمام این غارها وآبهای روان و درختها برای آنها خلق شده است. و بهمین جهت است که اشخاص حساس و حسابی هیچوقت در این زمین خاکی از سرنوشت خود راضی نیستند. تنها کسانی که شبیه بحیوانات و بهائم هستند خوش و راضی هستند. بیچاره شعرا و اشخاص لطیف الطبع وحساس وفکور که واقعاً دل سنگ بحال آنها میسوزد. اگر من سبزیجات وزردك و پیاز و شلغم و ترب میخورم برای این است که نوع بشر بیچاره بمرور ایام قهراً باین نوع غذا عادت کرده است و کار بجائی کشیده که از این نوع غذا خوشش هم میآمد ولی اگر من این علف ها را میخورم برای این است که روی این خاك چیز دیگری که مناسب من باشد نمیروید والا حرفی نیست که این نوع غذاها برای خرگوش ها و بزها مناسب تر است تا برای انسان همانطور که ینجه و قصیل هم برای اسب و گاو مناسب است. من هر وقت بخوشهٔ گندم و بدانهای آن نگاه میکنیم حاضرم قسم بخورم که این دانه های کوچك و سفت برای نوك گنجشکها ساخته شده نه برای دهن من. پس هر وقتی نان میخورم در واقع غذای مرغان را از گلوی آنها در میآورم

(۱) یکی ازعلمای خودمان نیز در این خصوص فرموده « بولدانی را دربولدانی کردن ».

و میدزدم همانطور که هر وقتی گوشت مرغ میخورم غذای روباه و موش صحرائی را درواقع از آنها ربوده ام. کبوتر و کبك طعمه طبیعی قوش است همانطور که گوسفند و بز کوهی و گاو برای حیوانات بزرگ گوشتخوار ساخته شده است وشکی نیست که این گوشتهای پرازچربی و پیه برای این نیست که ما کباب کنیم و باقارچها ودنبلانیکه خوکها بکمك قوهٔ شانه خود از زیر خاك درمیآورند بخوریم. حیوانات در روی این زمین میتوانند درکمال راحتی زندگانی کنند چونکه اسباب خوراك و مسکن و غیره از هر حیث برای آنها فراهم است و در چریدن وصید و دریدن یکدیگرچنانکه خوی ذاتی آنان است آزادند وکسی را کاری بکارآنان نیست و همانطور که خداوند آنها را خلق کرده که همدگر را بدرند و بخورند بدون مانع و رادعی میتوانند ارادهٔ پروردگار را مجری سازند. ولی ما انسانهای بیچاره با چه زحمات و مرارت و خون جگر و فکر و غصه و بیخوابی و مهارت و صنعت توانسته ایم در روی این کرهٔ پر از سنگ و ریشه برای خودمان یك مختصر بخور و نمیری دست و پاکنیم ....

هرچه متمدن تر و با هوش تر و با ذوق تر میشویم بیشتر باید تمایلات فطری را که دست خدا در ضمیر ما نهاده منهدم و معدوم سازیم. از جوراب گرفته تا تلفن چه چیزها مجبور شده ایم اختراع کنیم که این زندگانی مختصرمان قدری گواراتر بشود. برای اینکه زیستن پرمرارت خودمان را اندکی قابل تحمل نمائیم چه چیزها که درست نکرده ایم وچه اختراعات وکشفیاتی که ازمخیلهٔ بیچارهٔ ما بیرون نیامده است. منزل و غذا و مشروبات گوناگون وپارچه های رنگا رنگ و البسه و آرایشها و بسترودوشك و لحاف و درشکه و تخت روان وخط آهن و هزاران ماشین های غریب وعجیب وحتی تمام علوم و صنایع و فنون برای این است که از دشواری زندگانی بکاهیم وگریبان خود را از چنگ این وظیفهٔ تخم گیری و تولید مثل که پروردگارما را تنها وتنها برای آن کارخلق کرده قدری خلاص سازیم.

۶۷ سخن دو پهلو

در بالای سرّدر یکی ازکلیسا های ایرلند این عبارت نوشته شده است: «بدترین

دشمن های خود را دوست بدارید » . درمقابل آن کلیسا باشگاهی بود و بالای سردرآن
این عبارت نوشته شده بود . « بدترین دشمنهای شما الکول است » .

۶۸ وجه تسمیهٔ استانبول

چنانکه همه کس میداند اسم قدیمی این شهر کونستانتینوپل بوده (یعنی شهر
کونستانتین)که ما قسطنطنیه میگوئیم و کونستانتین اسم یکی از امپراطور های روم
بوده که بنای این شهر را بدو نسبت میدهند . حالا ببینیم اسم استانبول که بعد ها
اسلامبول شده ازکجا آمده است باید دانست که کلمهٔ استانبول ازدوکلمهٔ یونانی ترکیب
یافته که رویهمرفته معنی آن از این قرار میشود « به شهر » (رفتن بشهر) و استان
پولین تلفظ میگردد . ترکها وقتی آن شهر راگرفتند چون دیدند یونانیها مدام این کلمه
را تکرار میکنند تصور نمودند که اسم این شهر استان پولین است وکم کم استان پولین
را استانبول کرده وآن شهررا بدین اسم خواندند و این چنان است که اهالی شمیران
طهران را بهمین ملاحظه « برویم شهر » بخوانند

۶۹ اولین ایلچی آلمان در ایران

شاردن سیاح فرانسوی مشهور درکتاب خودکه درباب سیاحت بایران نوشته
در موقع صحبت از محله های اصفهان از محله ای سخن میراندکه اسم آنرا « شیخ
سبانه » (۲) مینویسد و میگوید این کلمه در اصل « شیخ یوسف بنا » بوده و این همان
معمارمعروفی است که مسجدکهنهٔ اصفهان را ساخته است و وقتی پیرشد در اینقسمت
شهر اصفهان که در دست چپ محلهٔ خواجو واقع است ساکن شد و درآن تاریخ این
قسمت شهر هنوز بایر و بی سکنی بود . از جمله عمارتهائی که بعد ها در این محله
ساخته شد و شاردن ذکر مینماید بنائی است که بر طبق قول این سیاح در سنهٔ
۱۶۳۷ میلادی (۱۰۴۶ هجری) شاه صفی ایلچی آلمان را درآن جا منزل داد .

---

(۱) Voyages du chevalier Chardin . par L. Langlés, Paris, 1811 . Vol . VIII . pp . 85-89 .

(۲) Cheic Sabana

شاردن می نویسد : که اولیاروس (۱) که بسمت نیابت و منشیگری همراه این ایلچی بود شرح این سفارت را بشکل کتابی برشته تحریر در آورده است . ولی مقصود واقعی این سفارت را ذکر نکرده است چونکه مقصود سفارت خیلی محرمانه بود و چون بافتضاح کشید مجبور بود که در آن باب چیزی نگوید (۲) شرح این قضیه آنکه رئیس این هیئت تاجری بود از شهرهامبورگ موسوم به بروکمان (۳) که در کارهای تجارتخانه خود مواجه با مشکلاتی شده بود و بتصور اینکه کمپانی هلندی هند شرقی منافعی را که حاصل نموده از تجارت ابریشم ایران است که باروپا آورده و میفروشد و اگر کسی بتواند ابریشم ایران‌را بجای اینکه از راه دور ودرازخلیج‌فارس ودریای هند از راه بحر خزر ومسکو باروپا بیاورد چون مخارج ومدت کمترخواهد شد منافع زیاد خواهد کرد . مردك بیچاره معلوم میشود ازحقیقت امر بی اطلاع بوده ونمیدانسته که کمپانی هلندی ازتجارت ومعاملات ابریشم ایران ابداً نفع وفایده‌ای نمیبرده وبرعکس شاید متضرر هم میشده است ولی ازراه اجبارهرسال ناچار بوده برای اینکه حق تجارت با ایران را داشته باشد وازادای حقوق گمرکی ازواردات وصادرات خود هم معاف باشد مبلغی ازمحصول ابریشم شاه را بقیمت معینی خریداری نماید .

بروکمان که ازاین ترتیب بی اطلاع بود عده ای از تجار شهرهامبورك را بامید منافع هنگفت باخود موافق ساخت وحتی حکومت را نیز با اینخیال همراه نمود و بنا شد شرکتی باسم کمپانی هامبورك تشکیل شود وسفیری بایران بفرستند که اجازهٔ معاملهٔ ابریشم را ازطریق بحر خزر ومسکو از دربار اصفهان بدست آورد . در اینجا اشکالی پیش آمد وآن اشکال عبارت بود ازاینکه هامبورك (٤) بخودی خود آن عظمت واقتدار را نداشت که بدربار پادشاهی مانند پادشاه ایران ایلچی بفرستد . لهذا کمپانی هامبورك متوسل بحکومت هولشتین (که در آن تاریخ مستقل بوده ودرسنهٔ ۱۸٦٤ میلادی ملحق

---

(۱) Oléarius

(این شخص اولین بار گلستان سعدی را هم بزبان آلمانی ترجمه کرده درسال ۱٦٥۳)

(۲) Adam Oléarius : Beschreilbung der Moskowitischen u. Persischen Reise, 1639

(۳) Brucman

(٤) هامبورك درآن تاریخ حکومت مستقلی داشت و بعد ها جزو آلمان شده است .

به پروس گردید) گردید و شاهزادهٔ آن مملکت (دوك دوهولشتین (۱) فریدریك سوم) حاضر شد که یکنفر ایلچی بهمراهی بروکمان سابق‌الذکر باصفهان بفرستد. این سفارت از راه مسکو روانه گردید و در روسیه با حکومت آن مملکت قرار ومداری برای عبور دادن ابریشم ازراه روسیه باروپا داد ولی شرایط این قرارداد بقدری برای کمپانی سنگین بود که همانا برای خرابی کار آن شرکت کافی بنظر میآید. خلاصه آنکه پس ازعقد چنین قرار دادی از راه بحرخزر و بنادر جنوبی آن دریاکه مرکز ایالات ابریشم خیز ایران میباشد ودر آنجا نوانستند فراغت خاطر بحساب دخل وخرج تجارتی که درنظر داشتند رسیدگی نمایند معلوم شد که اگر ابریشم را بنصف قیمت معمولی هم باشد بتوانند خریداری نمایند مخارج حمل ونقل وحقوق وعوارض راهداری وغیره قدری سنگین خواهد بود که محال است برای آن درآلمان خریدار پیدا نمایند. وقتی ملتفت خبط وخطای خود شدند ودستگیرشان شد که معاملهٔ ابریشم ابدا بصرفه وصلاح آنها تمام نخواهد شد از راه ناچاری واضطرار مصمم گردیدند که تجارت را بکنار گذاشته و راه سیاست پیش گیرند وبا چنین عزم وتصمیمی با یکصد وسی نفر اعضاء و بستگان سفارت راه اصفهان را در پیش گرفتند ودر اصفهان هدایا وتحف گرانبهائی راکه باخود آورده بودند تقدیم شاه صفی نمودند و پیشنهاد نمودند باایران درجنگ برضد عثمانیان همدست باشند وتجارت بین ایران وایطالیاکه تا آنوقت از راه ترکیه میشد از راه هامبورك باشد. شاه صفی چیزی ازاین پیشنهاد های پیچیده و درهم و برهم دستگیرش نشد از اینرو اغلب میپرسید که آیا هیچ معلوم شدکه این سفارت برای چه مقصودی بایران آمده است چون شخصاً خیلی دلم میخواهد کمکی بآنها نموده باشم. ولی افسوس که شاه صفی عاقبت نتوانست کما هو حقه ازمقصود ومنظور آنها چیزی بفهمد وآنهانیز درمخفی داشتن مطالبی که با دربار اصفهان درمیان نهاده بودند نهایت اهتمام را داشتند چنانکه درموقعی که میخواستند حرکت نمایند تقاضا نمودند اشخاصی را که بین آنها

---

(۱) Duché de Holstein

وحکومت ایران مترجم واقع شده بودند درحبس مخفی بینداززند که اسرار بخارج سرایت ننماید . شاه صفی نیز درموقع حرکت آنها هدایای نفیسی بدانها داد وچون شنیده بود که پولشان تمام شده است مبلغ کافی نیز برای مراجعت بآلمان بآنها داد . درتمام مدتی هم که درایران بودند درنهایت بزرگواری وتجمل ازعهدهٔ کلیهٔ مخارج آنها برآمد .

همان ایامی که هنوز در اصفهان بودند واقعه ای برای آنها پیش آمد که شنیدنی است . آن واقعه عبارت از نزاع و زد و خورد خونینی بود که بین آنها و بین سفارت هند که درنزدیکی آنها منزل داشتند واقع گردید . این سفارت نیز که مشتمل برچهارهزار نفر بود درهمان ایام وارد شده بود . شرح پیش آمد مزبور آنکه یکنفر از این هندیها که در تمام عمر هرگز چشمش بیك نفر فرنگی نیفتاده بود یك روز جلوی سفارت آلمان یکنفر آلمانی را در لباس فرنگی دید و بقدری از تماشای چنین وجود نو ظهوری تعجب نمود که همانجا خشکش زد . آلمانی که اصرار و وقاحت اورا دید باشاره باو فهمانید که راه خود را بگیر دورشو ولی هندو اعتنائی نکرد وکار را بجائی کشانید که آلمانی بغضب آمده و پیشتاب خود راکشیده و او را بقتل رسانید . این پیش آمد اسباب غوغا گردید و ایلچی هند دوپایش را در یك کفش نمود که باید شخص قاتل را بدو بسپارند که انتقام خون یك نفر از اتباع خود را از او بکشد . این قضیه مابین آلمان ها وهندیها موجب کشمکش زیاد گردید وعاقبت منتجر بجنگ و نزاع و خونریزی گردید تاآنکه ایرانیان بمیان افتادند و نزاع را خوابانیدند . ازآنجائیکه رقابت وهمچشمی بین ایرانیان و هندیها بی نهایت زیاد است شاه صفی باطناً خوشحال شد که اهانتی بایلچی هند وارد شده باشد . ایلچی هند که نیز ملتفت این اهانت شده بود روزی در صدد برآمد که هجوم بسفارتخانه آلمان بیاورد وآلمانیها نیز ازطرف خود مستعد مدافعه گردیده و دو عراده توپ آورده جلوی منزل خود سوارکرده بودند واگر هندیها هجوم آورده بودند بلاشك عده ای از آنها را همین توپها بهلاکت میرسانید . داروغهٔ ارامنه میان افتاد و

هندیهــا را از خیال یورش منصرف ساخت وایلچی‌هند انجام این امررا بموقع دیگری محول داشت. روزی که سفیر آلمان با همراهان خود بمهمانی رفته بودند ایلچی هند با هشت هزار نفر هندی[۱] بسفارتخانه‌آلمان هجوم‌آورد و در یك لحظه بـود و نبود سفارت را بغارت بردند.

بروکمان را درمراجعت بآلمان بتقصیر اینکه در ایران بی رویه زندگانی کرده سرش را بریدند ولی درواقع برای این بودکه ازراه نادانی شهر هامبورك و حکومت هولشتین را بچنین اقدام جاهلانه وپرافتضاحی وا داشته بود.

۷۰ یك سئوال از حافظ

ای لسان الغیب شیراز بوالفضولی از سرگستاخی از من میپرسیدکه حـافظ دریکجا فرموده

کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر
که ما بدوست نبردیم ره بهیچ طریق

که چنین میرساند که بدون دلیل خیر بهیچ راهی نمیتوان بدوست رسید و در جـای دیگر می فرماید.

اگر از وسوسهٔ نفس و هوی دور شوی
بی شکی راه بری در حرم دیـدارش

یعنی بدون دلیل هم میتوان بدیداردوست راه یافت

گفتم درمقام حکیم ربانی بزرگواری چون حافظ هرچه بگویم جسارت‌است و بهتر است ازخودش بپرسی که « یك دهن خواهد بپهنای فلك » که در این‌گونه مسائل جرئت دم زدن داشته باشد.

---

(۱) تاورنیه سیاح دیگر فرانسوی که او نیز شش بار ازسنهٔ ۱٦۳۲م. تاسنهٔ ۱٦٦۸م باصفهان مسافرت کرده و شرح مسافرت خود را بصورت کتاب نوشته است عدهٔ هندیانی راکه در آن تاریخ در اصفهان ساکن بوده اند ده تا دوازده هزار نوشته و میگویدآنها را « بانیان » میخواندند وعموما بکارصرافی مشغول بود.

٧١ خوراك انسان در مدت عمرش

انسان در مدت عمرخود (یعنی درحدود ٦٥ الی ٧٠ سال) برطبق حسابهای دقیقی که کرده اند معلوم شده که ١٤٠٠ برابر وزن خود غذا میخورد . برای فرنگی ها این مقدار غذا عبارت است از اقلام ذیل و میتوان گفت که ما ایرانی ها (مخصوصاً در شهر ها و در طبقاتی که عایدات مناسبی دارند) همین قدر ها غذا میخوریم جز آنکه مثلا نان و برنج و ماست و میوه بیشتر از اروپائی ها و سایر فرنگیها و گوشت و سبزی و شیر کمتر میخوریم .

روغن وچربی ٢٠٠٠ کیلوگرم
نان ٢٠٠٠٠ «
گوشت ٤٠٠٠ « (٣گاو ، ٢٠ گوسفند و ٣٠٠ مرغ و٧٥ غاز و ١٠٠ کبوتر و ٥٠٠٠ماهی)
سبزی ٩٠٠٠ «
میوه ٧٠٠٠ «
شیر ٦٠٠٠ لیتر(بطری)
قهوه و چای ٢٠٠٠ «
نمك ٥٠٠ کیلوگرم
تخم مرغ ٥٠٠٠ دانه
قند ٤٠٠٠ کیلوگرم
پنیر ١٠٠٠ «
سیگار ٤٠٠٠٠ عدد
آب ٣٥٠٠٠ بطری (لیتر)

٧٢ يك عكس تاريخى مهم



این عکس از دو نظر اهمیت بسیار دارد یکی آنکه در اوایل سنهٔ ۱۸۷۱ میلادی یعنی ۷۲ سال پیش که اولین دورهٔ عکاسی محسوب میشود برداشته شده است و دیگر آنکه يك واقعهٔ تاریخی مهمی را نشان میدهد و آن عبارت است از تیر باران نمودن شش تن از اشخاصی که درموقع انقلابی که در سنهٔ ۱۸۷۱ پس از شکست خوردن فرانسه از آلمان و تخلیهٔ پاریس از قشون دشمن پیش آمد بعنوان گرو ازطرف انقلابیون دستگیر شده بودند . تفصیل این انقلاب آنکه پس از تخلیهٔ پاریس از قشون آلمان در پاریس حکومتی باسم «کمون پاریس» یعنی حکومت بلدی سر کار آمد (در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ میلادی) که دوامی پیدا نکرد یعنی تقریبا پس از دو ماه و نیم بعد ازمیان رفت این حکومت در دورهٔ استیلای کوتاه خود عده ای از اشخاصی را که با او مخالفت میکردند تیر باران نمود که ازآنجمله همین شش نفری هستند که در این عکس دیده

می شوند . در وسط این شش نفر آرشوك یعنی رئیس کشیش های پاریس که بعربی مطران می گویند ایستاده است . این عکس را آپرت نام از عکاس های مشهور آن عهد که اغلب رجال انقلاب سابق الذکر را عکس انداخته برداشته است (در ٢٤ مه ١٨٧١) و بموجب قراینی که در دست است در صحت آن هیچ گونه شک و شبهه ای جایز نیست .

٧٣ شعر ژاپونیها

در نظر ما ایرانیان شعر ژاپونی خیلی غریب بنظر میآید و لابد اشعار ما نیز در نظر آنها عجیب میآید . یك نوع شعری دارند موسوم به « های کای » که سه مصراع کوتاه بیشتر ندارد (اولی ٥ مقطع و دومی ٧ مقطع و سومی باز ٥ مقطع) . شاعرهائی را که این نوع اشعار میگویند « های جین » میخوانند و مشهور ترین آنان موسوم است به باشو که سیصد سال پیش (١٦٩٤ - ١٦٤٤م .) میزیسته وآدم بسیاروارسته ودرویشی بوده چنانکه مشهور است حتی حیوانات و نباتات را هم بی نهایت دوست میداشته و پیوسته درسیر وسیاحت وموعظه و تعلیم بسرمیبرده است . میگویند وقتی مرد چیزی که از او باقی ماند عبارت بود از یك مجسمهٔ کوچك حضرت بودا و یك کاسهٔ مسین و یك قلمدان وچند کتاب وچند پیراهن روزی یکی ازشاگرد هایش موسوم به کی کاکو این شعررا گفته بدو نشان داد :

« پروانهٔ سرخ
بالهایش را بکن
یکدانه فلفل فرنگی میشود »

باشو این قطعه را بقرارذیل تصحیح نمود :

«یکدانه فلفل فرنگی سرخ
دو بال باو بیفزائید
پروانه میشود »

یکی ازشعرای فرانسه موسوم به ژول درنارد [۱] اشعاری بطرزهای کای‌ژاپونی ها ساخته که مشهور است.

٧٤ امامقلی خان

« امیر کبیر عهد صفویه »

تاورنیه [۲] یکنفر تاجر وسیاح فرانسوی است که درزمان صفویه ازسنهٔ ۱٦۳۲م (۱۰٤۲هجری) تا سنهٔ ۱٦٦۸م (۱۰۷۸هجری) شش بار بمشرق زمین ونه بار بایران مسافرت نمود و شرح و تفصیل مسافرتهای خود را باسم « شش مسافرت » در سنهٔ ۱٦۷۷م. (۱۰۸۷هجری) بطبع رسانید. این‌شخص شاهد وناظر بسیاری ازوقایع مهم چندتن از پادشاهان صفویه بوده و فعلا در اینجا مطالبی را که درباب یکنفر از رجال بزرگ آن عهد امامقلی خان نوشته ازکتاب او استخراج مینمائیم.



امامقلی خان آخرین خان شیرازبود ودرزمان شاه عباس بزرگ فارس ولارستان و تمام سواحل خلیج فارس در تحت حکومت او بود و در آن عهد خانهای شیراز مقتدر ترین اشخاص ایران بودند همین امامقلی خان بودکه درعهد شاه عباس قسمت عمدهٔ ملك لارستان و هرمز را بتصرف درآورد و بتمام سواحل خلیج فارس از دماغهٔ جاسك تا بصره دست یافت و اگر مرگ شاه عباس نبود شهر بصره را نیزکه درمحاصرهٔ او بودگرفته بود ولی پس از وفات شاه عباس و بتخت نشستن نوادهٔ او شاه صفی مجبور شد ازمحاصرهٔ بصره دست برداشته برتق وفتق امورمملکتی بپردازد.

امامقلی خان فوق العاده ثروتمند و بی نهایت طرف محبت و احترام عموم هموطنان خود بود. و بهترین و زبده ترین سربازان ایرانی در لشکر او بودند و در جمع‌آوری لشکر ورعایت خاطر لشگریان اهتمام زیاد داشت.

وی دارای شوکت و تجمل بکمال بود و مخارج دستگاهش بامخارج دستگاه

(۱) Jules Renard
(۲) J.B. Tavernier : Voyages en Perse Publiés par Pascal Pia Paris, 1930

شاه عباس برابری میکرد چنانکه روزی شاه عباس بشوخی باو گفت امامقلی خان خوب بود تو اقلا روزی یك محمودی (۱) کمتر از من خرج میکردی تا فرق میان من و تو پیدا میشد . رفتار و بزرگواری امامقلی خان بقدری مورد توجه مردم بود که کوچك و بزرگ اورا دوست میداشتند . در جود و سخا دست بلندی داشت و سربازان شجاع و اهل علم و فضل از کرم و سخاوت او نصیب وافری داشتند با خارجیان بسیار مهربان بود و چون سخت هوا دار فضل و کمال بود در ترویج علوم و فنون از دل و جان میکوشید . در شیراز برای تعلیم جوانان مدرسهٔ ممتازی بنا نمود و برای آسایش مسافرین چه در خود شهر شیراز وچه در جاده های عمده چندین کاروانسرا ساخت . علاوه بر این مدرسه در شیراز مسجدی هم ساخته که از طرف داخل اینك قدری خراب شده است درجلوی این مسجد فضای هشت گوشی است که حوض بزرگ در وسط آن واقع است و آب آن از کوه میآید و از کوچهٔ روبرو گذشته بایـن حوض میرسد . این کوچه ممتد است تا پای کوه و از کوه گرفته تا نزدیکی مسجد از دو طرف درهائی مقابل یکدیگر ساخته شده که در بالای آنها بالا خانه هائی ساخته شده که از آنجا چشم انداز قشنگی بطرف باغ های دو طرف دارد . در این باغ ها ردیف بردیف درخت های سرو کاشته شده است و تقریباً در دویست قدمی مسجد در وسط آن خیابان باز حوض بزرگ دیگری است که آب کوه اول درآن میافتد و از آنجا گذشته بحوض دوم میرسد . این خیابان زیبا از بنا های امامقلی خان است و در موقعی که کوه را برید که راه شیراز باصفهان یك روز کوتاه تر بشود این خیابان را هم ساخت . در نزدیکی شیراز درسمت جنوب غربی و در پای کوه خانقاهی است موسوم به « پیربونو » (۲) که درآنجا دو سه نفر درویش منزل دارند و بقدری بدنیا و کاینات بی‌اعتنا هستند که وقتی مشغول کشیدن قلیانشان هستند چنانکه چند بار اتفاق افتاده اگر پادشاه هم از آنجا بگذرد اعتنائی

---

(۱) محمودی بقیمت صد دینار تا اوایل قرن سیزدهم هجری در ایران رایج بوده است و در جنوب سکه ای بوده بقیمت پنج شاهی (گنج شایگان تالیف محمد علی جمال زاده ، برلن ، ۱۳۳۵ وصفحه ۱۷٤)

(۲) تاورنیه این کلمه را «Pir - Bouno» بهمین شکل نوشته ولی لابد شکل دیگری و شاید « پیربانی » بوده است

ندارند . یکی از محاسن این خانقاه چشمهٔ آبی است که باغ خانقاه و درختهای اطراف را مشروب می سازد . همین چشمه قدری دورتر از خانقاه درویشان نهری تشکیل میدهد و بهمین مناسبت امامقلی خان در آنجا محوطه ای ساخته و آنرا بصورت باغ حیوانات درآورده وحیوانات زیادی درآن جمع نمود وچون ازآن باغ و آنحیوانات تا امامقلی‌خان زنده بود خوب پرستاری میشد گردش درآنجاکیفی داشت ولی پس از وفات امامقلی خان خرابی وویرانی بدانجا راه یافته است . امامقلی خان درکوهستان جهرم نیز پل بغایت محکم وزیبائی بنا نموده که دوکوه را بهم وصل مینماید . این پل که فقط یك دهنه دارد از لحاظ معماری بدیع ترین چیزی است که بتصور آید وبلاشك مهمترین کارهائی است که بدست امامقلی خان برای تسهیل مسافرت وتجارت درداخلهٔ ایران صورت یافته است ده امن آباد هم در راه شیراز باصفهان یك منزل نرسیده بیزد خواست ازکارهای امامقلی‌خان است و هم او درطرف شرقی یزدخواست با زحمت و مخارج هنگفت برای بازکردن راه کوه را بارتفاع پانزده تا بیست قدم بریده و راهی ساخته که یک شتر وبا بار بسهولت ازآن میگذرد.

خلاصه‌آنکه این شخص بانی کاروانسرا ها وپلها وراهها ومساجد ومدارس‌متعدد است و برای کوتاه ساختن راهها کوه‌ها را برید ومابین کوهها پلها ساخت که عقل‌انسان از تماشای آنها حیران میماند .

امامقلی خان ازآنجائیکه خیلی پیر و معمر بود در اواخر عمر دیگر بدربار اصفهان نمیآمد و بیشتر اوقات را درشیراز میگذراند که مقرحکومتش بوده ومردم بی نهایت باو علاقمند بودند . درآن زمان شاه صفی هنوز خیلی جوان بود و رتق و فتق امور بیشتر در دست مادرش بوده و دردست وزیر بزرگ که اعتمادالدوله خوانده میشد و این هردوازراه حسادت وعناد بدخواه امامقلی‌خان بودند وخیال اینکه دربار امامقلی خان با دربار شاه‌صفی برابری میکندآنها را سخت ناراحت میداشت مخصوصاً که امامقلی خان و پسر هایش که حکومت فارس و لارستان و سواحل خلیج فارس را در دست داشتند معمولا تنخواهی هم باصفهان نمیفرستادند و حتی شاه مجبور بود برای

مخارج قشونی که در فارس ساخلو داشت مبالغی نیز کمك نماید . ولی علت واقعی بد خواهی وسعادت مادر شاه این بود که پسر بزرگ امامقلی خان که جوان جسور و کاردانی بود ادعای سلطنت داشت و میگفت پسر شاه عباس است و تفصیل این قضیه آنکه ازجمله از عادت ها و رسوم درباری پادشاهان صفویه یکی این است که هر وقت میخواهند لطف و مرحمت خاص خود را دربارهٔ یك نفر از بزرگان مملکت ابراز دارند یکی‌ازززنان حرم خود را بزنی باومیدهند وشاه عباس بزرگ نیزیکی ازپردگیان خود را بامامقلی‌خان داده بود و از قراری‌که میگویند این زن درآنموقع ازشاه عباس سه ماهه بار حمل داشت چنانکه شش ماه پس از رفتن بخانه امامقلی خان همین پسر ازاو بدنیا آمد وچون‌سن این پسردرموقع وفات شاه عباس ازشاه صفی که نوادهٔ پسری شاه عباس بود بیشتر میشد لهذا ادعای سلطنت داشت و این خیال را پیوسته در دیگ کله میپخت . ولی شاه عباس نوادهٔ خود شاه صفی را جانشین خود معین کرده بود و لهذا امامقلی خان باخیالات پسرخود موافقت نمینمود . روزی‌که شاه صفی‌دراطراف شیراز با امامقلی‌خان وپسران اومشغول شکار بود پسرامامقلی خان سربگوش پدرش نهاده وگفت « ازاین بهترموقعی بدست نخواهد آمد یا توخودت باید پادشاه بشوی و یا من واگر بخواهی فوراً سرشاه صفی را برایت میآورم . » امامقلی خان بازوی پسر را گرفته گفت من هرگز بدین امر راضی نخواهم شد . شاه صفی پادشاه و ولینعمت من است و هزار بار مردن را بقتل او ترجیح میدهم . » آنگاه چون پسرش باز در انجام منظورخود اصرارمیورزید امامقلی‌خان گفت فراموش منما که شاه‌عباس مکررشاه صفی را بعنوان جانشین خود معرفی وتوصیه نموده و از شخص من نیز خواسته بود که او را برتخت سلطنت بنشانم وتاوقتی نفس درتن دارم شاه صفی را جانشین شاه عباس‌وپادشاه بحق ایران میدانم .

حالا ببینیم شاه صفی‌اجرخدمتگذاری این پیرمرد وفادار را بچه طریق اداءنمود .

برای جواب دادن باین سئوال لازم است قبلا بطور مختصر شرحی درباب‌شخص شاه صفی‌بیاوریم . چنانکه سیاح نامبرده یعنی‌تاورنیه سابق‌الذکر درکتاب خودمینویسد

پس از آنکه شاه عباس بزرگ یکتا پسر وولیعهد خود صفی میرزا را بتصورات موهوم درکمال شقاوت بقتل رسانید عادت چنان جاری گردیده بود که تمام شاهزادگان ذکور را درحرمسرای بانوان سلطنتی نگاهداشته نمیگذاشتند بیرون بیایند و دوسه تن از خواجه سرایان جاهل را برآنان گماشته نمیگذاشتند که تحصیل علم وهنری بنمایند. این شاهزادگان گاهی که اجازه داشته باشند درهمان داخل اندرونی خرسواری‌میکنند و یا با تیر وکمانی بازی میکنند ولی ابداً حق ندارند اسب سوار بشوند و مردم شهر نیز هرگز آنها را نمی بینند. پسری را هم که از ولیعهد مقتول مانده بود بحکم شاه عباس بهمین ترتیب تربیت میکردند و برای اینکه روز بروز قوای عقلی او ضعیف تر بشود هر روز مقدار تریاکی راکه باو میخوراندند زیاد تر میکردند بطوریکه درموقع وفات شاه عباس در سال ۱۰۳۸ هجری وقتی این شاهزاده جوان را بتخت نشاندند از بس سست و ضعیف بود اطباء تجویز نمودند که قدری باو شراب بنوشانند که بتواند خود را روی تخت نگاهدارد. شاه عباس چهل سال سلطنت نموده بود و قبل از مردن فرمان داده بود که در جائی که کس نداند او را بخاك بسپارند و نوادهٔ او را باسم شاه صفی برتخت سلطنت بنشانند. شاه صفی چندین سال در اثر تریاك زیادی که باوخورانده بودند از امرسلطنت چیزی نفهمید ولی عاقبت چشم گشود و اولین کار عمده ای که از دست او ساخته شد این بود که در موقعی که در قزوین بود سر امامقلی خان را با سر سه پسراو برید و آنگاه پس‌ازمراجعت باصفهان حکم کرد که سر هفت نفر دیگر ازدرباریان را نیز از تن جدا کردند

تاورنیه تفصیل بقتل رساندن امامقلی خان و پسران او را از این قرار حکایت نموده است :

شاه صفی بنا بتوصیه و اصرارمادرش و اعتماد الدوله مصمم شد که امام قلی خان و پسرانش را بقتل برساند ولی نمیدانست بچه بهانه ای او را بدربار کشیده دستگیر و مقتول سازد. عاقبت تمهیدی اندیشیدند یعنی چون مقارن همان احوال سلطان مراد خان ایروان راگرفته و قشون به تبریز کشیده بود و این شهر را یکسره ویران

ساخته بود (۱) شاه صفی امر نمود که تمام خوانین یعنی حکمرانان ایران با قوای خود درقزوین گرد آیند و خود شاه نیز بشتاب هرچه تمامتر (چنانکه قسمت عمدهٔ اشخاصی که بایستی در رکابش حاضر باشند و حتی حرمسرایش عقب ماندند) خود را بقزوین رسانید. امامقلی خان بمجرد اینکه حکم شاهی را دریافت داشت از آنجائیکه خان اول ایران و رئیس کل قوای مملکتی بود هر چه زودتر سپاهیان خود را حاضر ساخت و مستعد حرکت گردید. چنانکه در پیش گذشت بهترین سربازان و صاحبمنصبان ایران درخدمت او بودند. همینکه بطرف قزوین درحرکت آمدند پسر ارشد او بدو نزدیک گردیده و گفت این عجله از برای چیست مگر نمیدانی که بطرف مرگ میرویم ودشمنان اسباب چینی کرده اند که بمحض رسیدن بقزوین ما را بهلاکت برسانند!. امامقلی خان گفت شاید حق باتو باشد ولی تا بامروز نسبت بشاه مطیع وفادار بوده‌ام و حالا نیزهرچه باداباد تا دم مرگ مطیع اوامر او خواهم بود. همینکه امامقلی خان و پسران وهمراهانش بقزوین رسیدند شاه صفی با مسرت و ابتهاج زاید الوصف از او پذیرائی نمود و چند روز بعد که از هر سو لشکریان و سران سپاه بقزوین رسیدند شاه صفی قشون را دید و پس از اتمام امر سان دیدن جشن بزرگی که سه روز و سه شب طول کشید شروع گردید تمام خوانین و بزرگانی که در قزوین بودند درآن جشن و مهمانی حاضر بودند و هر سه پسر امامقلی خان نیز از جمله میهمان بودند ولی خود امامقلی خان بملاحظهٔ پیری معذرت خواست و اجازه خواست که در منزل خود بدعا گوئی و ترتیب امور لشگری مشغول باشد ولی اظهار داشت که با اینهمه اگرامرعالی صادرگردد اطاعت خواهدنمود ودرمجلس جشن حاضرخواهدگردید. شاه صفی امتنان نموده و گفت امامقلی خان آزاد است که هرطورمیل خودش است رفتار نماید. در روز سوم جشن شاه صفی از مجلس بیرون رفت و وارد اطاقی شدکه درهمان نزدیکی واقع بود. نیم ساعت بعد سه تن از محرمان او بهمدستی عده ای دیگر شمشیر بدست وارد مجلس شدندو بسه پسر امامقلی خان که از همه جا بیخبر بودند ومجال دفاع نیافتند

---

(۱) ایروان را در ۸ ماه اوت ۱۶۳۵ گرفت ودر ۱۱ ماه سپتامبرهمان سال وارد تبریز گردیده واین شهررا با خاک یکسان نمود

حمله برده هر سه تن را بقتل رسانیده سر آنها را از تن جدا ساختند و در طشتی ازطلا نهاده نزد شاه بردند شاه امر نمود که طشت را باآن سه سر بریده بمنزل امامقلی برده باو نشان بدهند و برای اینکه در هر چهار گوشهٔ طشت یك سر بریده بـاشد سرخـود امامقلی خانرا نیز بریده سرپدر پهلوی سر پسرانش بگذارند . وقتی وارد شدند که امامقلیخان مشغول نماز بود . نمازش را بریدند که بیا تماشا کن ببین چه میبینی وحکم پادشاه را باو تبلیغ نمودند . بدون آنکه ابداً ترس ووحشتی بخود راه دهد گفت امـر پادشاه مطاع است و اجازه خواست که نماز خود را بآخر رساند . همینکه نمازش تمام شد سرش را بریدند و در همان طشت طلا در پهلوی سر پسرانش نهادند بحضور شاه صفی بردند و شاه صفی پس از ملاحظه و تماشا امرداد که طشت را دراندرون بحضور مادرش ببرند .

امامقلی خان دارای بزرگترین خانوادهٔ ایران بود و خودش بشخصه پنجاه و دو فرزند داشت . بمحض اینکه او و سه پسرانش را بقتل رسانیدند شاه صفی چند تن چاپار بشیراز فرستاد حکم نمود که تمام فرزندان اورا نیز بقتل برسانند بمحض اینکـه این چاپارها بشیراز رسیدند امر پادشاه بمقام اجرا درآمد و باستثنای دونفرازفرزندان خان که هنوزشیرخوار بودند ودایه هایآنها چنان پنهان ساختند که دیگرهیچوقت کس ازآنها خبری نشنید دیگرانرا ازکوچك وبزرگ وذکورو اناث همه را بقتل رسانیدند واین دودمان نجیب و اصیل را یکسره برانداختند .

۷۶ فرق بین دیپلومات و خانم

فرق بین دیپلومات وخانم این است که دیپلمات وقتی بله میگوید مقصودش شـاید است و وقتی شاید میگوید مقصودش نه خیر است و اگر نه خیر بگوید معلوم میشود که اصلا دیپلمات نیست . اما خانم چون نه خیر بگوید مقصودش شایـد است و اگرشاید بگوید مقصودش بله است و اگر بله بگوید دیگر خانم حسابی بشمارنمیآید

۷۶ رباخواری

آقای وحید دستگردی درمجلهٔ « ارمغان » (اردیبهشت ۱۳۰۹) چنین‌مینویسد:

« یك آخوند اصفهانی دستیار کفر بنام امین اسلام یا شریعت با یك سرمایهٔ نا مشروع ۵۰ تومانی در ظرف بیست الی سی سال از راه رباسی چهل ملیون ثروت اندوخته است . »

۷۷ قالی بافی در یونان

صنعت قالی بافی در یونان و بلغارستان هم خیلی پیشرفت کرده است . در یونان تنها در سنهٔ ۱۹۲۹ میلادی (۱۳۰۸خود ما از تاریخ هجری شمسی) ۱۳۵ کارخانهٔ قالی بافی موجود بوده با ٥۲۳٤ دستگاه و ۷٥۲۰ نفر عمله که اکثریت آنها یعنی ۷۰۱۱ نفر زن و دختر بچه بودند بشغل قالی بافی مشغول بودند و درسال ۱۹۲۸ میلادی بمقدار ۱۹٥٥۰۰ متر مربع قالی بقیمت ۱۹٥ملیون و نیم درهم یونانی (دراخ) از آن مملکت صادر گردیده بود که قسمت عمدهٔ آن بامریکا رفته بود .

۷۸ شعر نوزاد فارسی

در کتاب قدیمی « تاریخ سیستان » که باهتمام فاضلانه آقای ملك الشعراء بهار درسال ۱۳۱٤ درطهران بطبع رسیده است درموقع ذکر یعقوب بن لیث‌صفاری پادشاه صفاری چنین مسطور است که :

« پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی وچون شعر برخواندند اوعالم‌نبوددرنیافت محمدبن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامهٔ پارسی نبود . پس یعقوب گفت چیزیٔ که من‌اندر نیابم چرا باید گفت .محمدوصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بـر طریق خسروانی و چون

عجم بر کنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همگان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی برنیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی . . . .

چون یعقوب زنبیل (۱) و عمار خارجی (۲) را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس اورا دادند محمد بن وصیف این شعر بگرفت :

شعر

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام	بنده و چاکر و مولای وسگانند وغلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید	بابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
بلتام ۳ آمد زنبیل و لتی ٤ خورد پلنگ	لتره (۵) شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام
عمر عمار ترا خواست وزو گشت بری	تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام
عمر اونزد تو آمد که تو چون نوح بزی	در آکار تن او سر او باب طعام

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم و بسام کورد (٦) از آن خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند چون طریق وصیف بدید اندر شعر شعر ها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمار اندر شعری یاد کند :

شعر

هر که نبود اوی بدل متهم	بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر ز عمار بران شدی بری	کاوی خلاف آورد تا لاجرم
دید بلا برتن و برجان خویش	گشت بعالم تن او در الم

---

(۱) زنبیل امیر کابل بود .

(۲) رئیس خوارج بود ودرسال ۲۵۱ یعقوب اورا شکست داد و بقتل رسانید وسراورا بدروازهٔ طعام درشهر زرنگ سیستان وتنش را بدروازهٔ آکار همان شهر آویخت .

(۳) ظاهرا اسم محلی است .

(٤) کت - ضرب و گرز .

(۵) پاره پاره ورانده و منهزم .

(٦) کرد .

مکه حرم کرد عرب راخدای | عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که درآمد همه باقی‌شدند | باز(۱)فنا شد که ندید این‌حرم

بازمحمد بن مخلد هم سکزی بود. مردی فاضل بود وشاعر. نیز پارسی گفتن گرفت و این شعررا بگفت :

نظم

جزتونزاد حواوآدم نکشت | شیر نهادی بدل و بر منشت
معجز پیغمبر مکی توئی | بکنش وبمنش وبگوشت (۲)
فخر کند عمار روزی بزرك(۳) | گوید آنم که یعقوب کشت

بس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند امـا ابتداء اینان بودند و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود الا بونواس (که) میان شعر خویش سخن پارسی طنزرا یادکرده بود .»

۷۹ تکثیر نفوس در اروپا

برطبق تحقیقات کنکرهٔ بین‌المللی‌نفوس دررم اروپا درسال ۱۸۰۰م دارای۱۹۰ملیون جمعیت بوده است وصد سال بعد درسال۱۹۰۰میلادی جمعیت اروپا به۴۰۱ ملیون رسیده بود و ده سال بعد در۱۹۱۰ به ۴۵۰ و در۱۹۳۰ تقریبا به ۵۰۰ ملیون‌رسیده‌بود (با وجود آنکه در جنک عمومی اول عدهٔ تلفـات نظامی و غیر نظامی ۲۴ ملیون نفر بوده است) .

در اروپا هرسالی ۵ ملیون نفر بجمعیت مردم افزوده میشود .

۸۰ رعایت حفظ نوع

مرحوم‌ گزی ازعلما و فقهای اصفهان درضمن تدریس فقه درباب حد سرقت‌بدین

---

(۱) یعنی بسوی فنا رفت .
(۲) منش و گوشت — منشست و گوشت بمعنی اندیشه و گفتاراست .
(۳) مقصود روزقیامت است .

خبر رسیدکه « روی عن جابر عن النبی (ص) لَیْسَ القَطع علی المُختَلَس و المُنتَهِبُ الخائن» یعنی جابر ازحضرت رسول (ص) روایت نموده که فرمود دست مختلس و غارت کننده و خائن در امانت را نباید برید وتوضیح آنکه مختلس کسی است که مالی را آشکار بدزدد و منتهب کسی که بزور برباید وخائن کسی است که مال امانت را برباید درصورتیکه سارق دزد حسابی است که مالی را نهانی میدزدد و باید مطابق قوانین شرع دستش را برید.

طلاب سبب این استثناء را ازمرحوم گزی پرسیدند. جواب داد ظاهراً این حدیث برای حفظ نوع باشد ومقصودش این بود که اگر بنا میشد دست مختلس و منتهب و خائن را هم ببرند باید دست همهٔ مردم را برید. (۱)

خداوند روح چنین ملای منصف باذوق وچیز فهمی را شاد دارد.

۸۱ کلمهٔ «دیپلومات»

کلمهٔ «دیپلومات» که اینك دراغلب زبانها وحتی در زبان فارسی رایج ومتداول است از سنهٔ ۱۷۹۶ میلادی ببعد شیوع پیدا کرد و اولین بار از طرف برك (۲) رجل سیاسی ونویسندهٔ معروف انگلیسی استعمال گردید.

۸۲ آداب (۳)

آداب بر دوقسمند عمومی، خصوصی وعمومی عبارتست ازلوازم انسانیت یعنی دوستی وتقرب باخلاق زیبا ودشمنی و کناره جوئی از کارهای زشت اعم ازاجمال وتفصیل خصوصی عبارتست ازلوازم انسانیت بطریق تفصیل وبسه قسم منقسم میشود. اول لوازم انسانیت نسبت بخدا دوم نسبت بذات انسان که عبارتست از معرفت ناموس طبیعی سوم نسبت بنوع که عبارتست ازسیاست مدن

---

(۱) نقل ازمجلهٔ «ارمغان» اردیبهشت ۱۳۰۹.

(۲) Edmond Burke (1730 - 1797)

(۳) نقل ازمجلهٔ «ارمغان» سال یازدهم شمارهٔ ۳ (خرداد ۱۳۰۹ هجری شمسی)

معرفت ناموس طبیعی وسیاست مدن را دو مصدراست یکی طبیعی یعنی ذوق سلیم و دیگری وضعی . وضعی نیز بر دوشق است یکی مقدس که عبارتست ازشرع و تعبد ودیگری اجتهادی که عبارتست از مقررات قوانین اجتماعی بحسب زمان ومکان و عادت بر وفق ذوق و تألیفات بشری .

از اقسام آداب وضعیه بشر یکی لغت ومتعلقات لغت است درتمام السنه وملل و نحل و در زبان عرب لغت ومتعلقات آنرا علوم عربیه نامیده وبدوازده قسم وبعضی تــا بیست قسم منقسم ساخته اند . شیخ حسن عطار علوم عربیه را دوازده قسم شنــاخته و چنین گوید :

نحوٌ و صرفٌ عروضٌ بعده لغة	ثمَّ اشتقاق قریض الشعر انشاء
کذا المعانی بیان الخطّ قافیة	تاریخ هذاالعلم العرب احصــاء

دراین باب بهترین تحقیق از میر سید شریف جرجانیست وخلاصه ترجمهٔ گفتارش این است :

علم ادب که شامل تمام علوم عربیه‌است عبارتست ازعلمی که بدان احترازحاصل میشود ازلغزش وخطا درسخن عرب ازحیث لفظ و کتابت، این علم بردو قسم استیکی دراصول ودیگری درفروع ، در اصول اگر بحث از ذوات مفردات باشد علم لغت است و اگر از صور و هیئات مفردات بــاشد علم صرفست و اگر ازحیث انتساب مفردات بیکدیگر باشد علم اشتقاق و اگربحث از مرکبات باشد باعتبارهیئت ترکیبیه ورسانیدن معانی اصلیه علم نحو است و باعتبار افادهٔ معانی مغایر با معانی اصلیه علم معانی است و باعتبار کیفیت افاده ازوضوح وخفاء علم بیانست و باعتباروزن هیئت ترکیبیه علم‌عروض است و باعتبار اواخر ابیات موزون علم قافیه است .

درفروع اگر بحث ازنقوش کتابت باشد علم خط و اگر ازکیفیت نظم علم قریض و اگر از چگونگی نثر باشد علم انشاء است و اگر غیر از اینها باشد علم محاضراتست که تاریخ یك شق از آنست ، وعلم بدیع علم مستقلی بشمار نیست و ازفروع مسائل‌علم بلاغت محسوبست .

۸۳ گرفتاری زیاد



دختر ماشین نویس - آقـای مدیرعرضی داشتم.

مدیر - زود بگو که کارم زیاد است.

دختر ماشین نویس - آقـای مدیر رئیس ضبط مدام میخواهد مرا ماچ کند.

مدیر - من که دیگر نمیتوانم همه کارها را خودم بکنم کار از سر و گوشم بـالا میرود

۸۴ محمد شاه قاجار

دکتر پولاك اطریشی که طبیب نـاصرالدین شاه بود و در ایران بحکیم پولاک معروف است نه سال درایران اقامت داشت و کتاب بسیارنفیسی باسم « ایران مملکت ومردمش » در دوجلد بزبان آلمانی نوشته که حاوی مطالب بسیار نفیس ومفید باشد و متاسفانه هنوز بزبان فارسی ترجمه نشده است (۱). درجلد دوم همین کتاب (صفحات ۲ و ۳) شرح ذیل را درباب محمد شاه نوشته است.

محمد شاه آدم ضعیف وعلیلی بود که درتمام مدت سلطنت خود شقاوت وقساوتی را که صفت ممتازهٔ قاجاریه‌است تنها یکبار آنهم درمورد قتل‌قائم‌مقام بمنصهٔ ظهوررسانید.

وی چون از رتق وفتق امور مملکتی‌بکلی عاجز بود تمام امور سلطنت را بدست معلم پیر خود آقاسی ماکوئی که پیرمردی هفتاد ساله بود سپرده بود و او را دارای کرامات پنداشته عقیدهٔ غریبی‌درحق اوداشت و اطاعت او را درهر امری برخود واجب میشمرد. حاج آقاسی باصطلاح ایرانیان مرشد و شاه ومرید او بود. حاج آقاسی‌هم

---

۱. Eduard Polak: Persien. Das Land u. seine Bewohner Leipzig 1865

ابداً وقوفی ار ادارهٔ امور مملکتی نداشت ولی تا بخواهی از دسایس وحیل ملائی باخبر بود و ازتقدس مآبی و نادانی وضعف محمد شاه سوء استفادهٔ کامل مینمود چنانکه طولی نکشید که قشون بالمره ازمیان رفت وخزینهٔ شاهی و دار وندار ایالات وولایات دستخوش یك دسته ماکوئی که همه از دست نشینان همشهری خود حاج آقاسی بودند گردید و کار بجائی کشیده بود که ماکوئیها بکلی مالك‌الرقاب مردم گردیده و از دایرهٔ قوانین و مملکتی بکلی بیرون افتاده بودند . هرچه دلشان میخواست میکردند و درهر خانه ای زن وبچه خوشگلی سراغ میکردند وارد میشدند و درهتك عرض وناموس مردم ازهیچ کاری روگردان نبودند . هنوزهم که سالها از آن تاریخ میگذرد مردم ازافسار گسیختگی آن جماعت ومخصوصاً ازشنایع اعمال ایلخانی نام که ناپسری حاج آقاسی بود و از ولخرجیهای این شخص و ازهنگامه ای که از بچه های بیمو دور خود جمع کرده بود چیزها حکایت میکنند که مو بربدن انسان راست میشود . »

پروردگارا آیا این اوضاع که صد ها وهزارها سال است که افق زندگانی ما ایرانیان سیه‌بخت را تیره وتار کرده روزی پایان خواهد یافت ویا از روز ازل سرنوشت ما بهمینطور نوشته شده است و تغییرپذیر نیست .

۸۵ تسلیت دل

« عاقبت جمع شود زیر دو خط از بد و نیك
آنچه یك عمر بدارا و سکندر گذرد »

۸۶ تالیفات شیخ عطار

مؤلفات شیخ عطار بعدهٔ ۱۴۰ است و قاضی نورالله شوشتری درمجالس‌المؤمنین در این باب فرموده :

همان خریطه کش داروی فنا عطار — که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین
مقابل عدد سورهٔ کلام نوشت — سفینه های عزیز و کتابهای گزین

٨٧ عایدات نفت عراق

مطابق قراردادی که دولت عراق بـا شرکت نفت انگلیسی موسوم به « شرکت امپراطوری توسعهٔ نفت (۱) » دارد برای هر تن نفتی که استخراج میشود مبلغ ٤ شلینك دریافت میدارد بعلاوه بیست درصد منافع خالص و هرسالی هم که شرکت کار نکند باید ۱۲۰۰۰۰ لیره بدولت عراق بپردازد .

٨٨ قوهٔ فکر

چنین گفته اند که فکر هم مثل گازهای لطیف هرچه بیشتر تحت فشار قرار بگیرد قوت انفجارش بیشتر میشود .

٨٩ آمدن ورفتن

گر آمدنم بمن بدی نامدمی ور نیز شدن بمن بدی کی شدمی

به زان نبدی که اندر این عالم خاك نه آمدمی نه شدمی نه بدمی

عمر خیام

٩٠ یك چشمه حقه بازی

کاغذ سفیدی را بقدر یـك نیمه شمع بشکل شمع لوله کنید و دستمال ابریشمی کوچکی برنگ سرخ یا رنگ زنندهٔ دیگری در داخل آنـ وارد سازید و بقدر نیم سانتیمتر شمع بریدهٔ در دهنهٔ آن بگذارید و چنین شمعی را که قسمت اعظم آن از کاغذ است و فقط نیم سانتیمتر بالائی آن شمع واقعی است در دهنهٔ یك بطری داخل سازید بطوریکه اشخاصی که در فاصلهٔ کمی هستند تصور نمایند که واقعاً شمعی را در دهـانهٔ بطری گذاشته اید . آنگاه شمع را آتش بزنید و مشغول صحبت کـردن ولیچار بـافی بشوید و همینکه دیدید شمع دارد بآخر میرسد آنـ را فوت کنید و از دهنهٔ بطری

(۱) Jmperial Petroleum Development Co .

برداشته در مقابل حضار در وسط یك ورقه روزنامـه میپیچید و روزنامه را بـا شمع لوله کنید و از میان با دست یا قیچی ببرید و در میان تماشاچیان بیندازید. بدیهی است وقتی روزنامه باز شود بجای یکدانه شمع یك دستمال ابریشمی سرخ یا رنگ دیگری درآن خواهد بود.

٩١ صرف و نحو زبان فرانسه

کتاب صرف و نحو فرانسه را چهل تن اعضـاء « فرهنگستان فرانسه » درمدت سیصد سال نوشته اند و متجاوز ازصد سال هر روز باآنهـا در باب پیشرفت آن صحبت داشتند و عاقبت در ۵۰۰۰۰ نسخه بچاپ رسید و تمام این پنجاه هزار نسخه در همـان روز اول بفروش رسید. نکتـه خوشمزه آنکه بـا وجود این عاری از اغلاط نیست و بعضی ازعلماء و نحویین فرانسه ایرادات وارد ساخته‌اند که از قضا بی‌اساس هم نیست.

٩٢ دهاتی و آینه

یکنفر دهاتـی از شهر برای زن جوانش که بعمر خود آینه ندیده بود آینه ای خریداری کرد. زن بیچاره همینکـه صورت خود را درآینه دید تصور نمود شوهرش زن تازه ای بخانه آورده شکوه بمادرخود برد و آینه را بدو نشان داد پیرزن نیز که هرگزآینه ندیده بود چون صورت زشت و پرچین خود را درآینه دید در مقام دلداری دخترش برآمده گفت نه نه جان غصه مخور که این عجوزه هرگزجای تو را در دل شوهرت نخواهدگرفت.

فهرست مندرجات

(قسمت اول ، دفتر اول)

فهرست مندرجات

(قسمت اول ، دفتر اول)

فهرست مندرجات

(قسمت اول ، دفتر اول)

۹۳ اصفهان نصف جهان

شاردن سیاح مشهور فرانسوی که در زمان صفویه دوبار بایران مسافرت نموده و رویهمرفته ده سال در ایران اقامت داشته است (۱) درکتاب مشهور خود بتفصیل از شهر اصفهان سخن رانده و تصاویر بسیار نفیسی ازعمارات و ابنیهٔ آن شهرازاو باقی مانده که همه دلالت دارد برعظمت وجلال اصفهان درآنزمان . در اینجا پاره‌ای ازمطالب آن کتاب را در باب شهر اصفهان باختصارنقل مینماید :

۱- اصفهان درقرن یازدهم هجرت

اصفهان بلاشك بزرگترین و قشنگ ترین شهر تمام مشرق زمین است. ایرانیان در وصف بزرگی این شهر چنین حکایت میکنند که غلام یکنفر از تاجر های اصفهان که ثروتی بهمزده بود فرار کرده در یکی از محله های آنشهر برای خوددارالتجاره ای باز نمود و مشغول بهمان تجارت خواجهٔ خودگردیده و دو سال تمام طول کشید تاآن تاجر توانست غلام خود را در شهر پیدا کند . در این شهر از هر کیش و مذهبی آدم ها پیدا میشوند وازتمام نقاط برای تجارت ومعامله بدانجا میآیند وعلاوه براین این شهر درتمام مشرق زمین مرکزعلم و معرفت بشمار میرود و ازآنجاست که علوم و کمالات بسایر نقاط و علی‌الخصوص بهندوستان میرود .

اصفهان دارای ١٦٢ مسجد

٤٨ مدرسه

۱۸۰۲ کاروانسر

۲۷۳ حمام

۱۲ قبرستان میباشد .

در این شهر برای مصرف اهالی هر روز ۲۰۰۰ رأس گوسفند سر میبرند وعلاوه بر این مقدار روزی ۹۰ گوسفند دیگر نیز در آشپزخانه سلطنتی بمصرف میرسد . مصرف گوشت مردم بیرون دروازهٔ شهرهم روزانه ۱۵۰۰ رأس گوسفند میشود .

---

(۱) سفر اول شاردن از ١٦٦٤ تا ١٦٧٠م . (زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان اول) و سفردوم او از ١٦٧١ تا ١٦٧٧م . (عهد شاه سلیمان اول) بوده است .

شهر نو اصفهان یعنی قسمتهائی که بیرون از دروازه ها واقع است از خود شهر اصفهان وسیع تر ومعتبر تر است وقسمتهائی است که بدست پادشاهان صفویه ساخته شده است .

مرکز این قسمت خیابان بزرگ موسوم بچهار باغ است که با عمارت و باغهای زیاد معناً حکم دربار سلطنتی را دارد . این خیابان قشنگترین خیابانی است که من در عمر خود دیده ویا شنیده‌ام طولش ۳۲۰۰ وعرضش ۱۱۰ قدم است . (۱) این خیابان همینطور امتداد دارد تا باغ « هزارجریب » که در آنطرف زاینده رود در پائین کوه صفه ساخته شده است . در تمام طول این خیابان نهری جاری است که با سنگ مرمر تراش ساخته شده است بارتفاع تقریباً ۲۵ سانتیمتر ولی عرض این سنگ های مرمر در هر طرف نهر بقدری است که دو نفر سوار بآسانی میتوانند پهلو بپلو از روی آن عبور نمایند « چهار باغ » در تمام طول خود یکنواخت نیست یعنی طبقه بطبقه است و درواقع دارای پله هائی است که مسافت بمسافت درقسمت اول (درطرف شمال پل الله وردی خان) پایین ودر قسمت دوم که آنطرف پل واقع است بالا میرود . اینمسافت عموماً معادل است با ۲۰۰ قدم و هر پله ای سه پا ارتفاع دارد ولهذا میتوان گفت که این خیابان بطور آب نما ساخته شده است که انسان در هر کجای آن بایستد از دوطرف تمام چشم انداز خیابانرا میتواند تماشا نماید .

چندین خیابان عرضاً چهار باغ را قطع مینماید وآنها هم خیابانهای وسیعی میباشند که از وسط آنها هم نهرجاری است وهر کدامشان دارای دو رج مضاعف درخت است دو رج درجلوی عمارات دو طرف خیابان و دو رج دیگر در اینطرف وآنطرف نهر نهری که در وسط خیابان چهار باغ جاری است در امتداد جریان خود چندین آبشار تشکیل میدهد و ازچندین حوضهای کوچك و بزرگ مختلفة الشکل میگذرد که همه

---

(۱) کمپفر سیاح دیگری که او نیز دراصفهان بوده طول وعرض چهار باغ را در کتاب خود از اینقرار نوشته است : طول خیابان رویهمرفته ۴۳۱۰ قدم (قسمت داخلی یعنی شمالی تاپل ۱۶۲۰ قدم خود پل الله وردی‌خان ۴۹۰ قدم وقسمت خارجی یعنی بین پل و کوه صفه ۲۲۰۰ قدم) وعرض آن ۶۳ قدم بزرگ اسم دیگرچهار باغ « تخت سبز » بوده وآنرا شاه‌عباس بزرگ درسال یازدهم خود یعنی درسال ۱۰۰۶ هجری ساخته است .

دارای فواره‌هائی است که آب از آنها جستن میکند . تمام این حوضها هم ازسنك مرمر ساخته شده است و حتی دو پیاده روی هم که در دوطرف خیابان ساخته شده از سنك مرمر میباشد بهمانعرض دو راه سواره روی که با سنگ مرمر در دو طرف نهر ساخته شده است وذکر آن گذشت . ولی ارتفاع پیاده روهاکمتر از ارتفاع سواروهاست .

درقسمت اول این خیابان یعنی درقسمت داخلی که در شمال زاینده رود واقع است هفت حوض بزرگ و کوچك ساخته شده است چنانکه بدان اشاره گردید . ازاین هفت حوض چهار تـای آن بزرگتر و سه تای دیگر نسبتاً کوچکتر است . حوض اول مربع است وهرضلع آن ۱۵ پا است . حوض دوم هم مربع است و محیط آن رویهمرفته معادل است با ۱۲۰ قدم و در وسط آن کوشکی ساخته شده هشت گوش بـا رتفاع یك پا از سطح آب که برای ده نفر درکمال خوبی جا دارد و دورادور آن طارمی گذاشته اند که مانع افتادن اشخاص است .

حوض سوم هشت گوش است و محیطش ۱۲۰ قدم میشود . حوض چهارم کـه درمحل آبشار واقع است محیطش ۲۰ قدم است وحوض پنجم هم در زیر آبشاردیگری واقع گردیده و ببزرگی حوض چهارم میباشد . حوض ششم چهارگوش است و دورش ۱۲۸ قدم میباشد . حوض هفتم دورش ۱۲٤ قدم است و نهرهائی که در خیابانهـای دو طرف که چهار باغ را قطع میکند جاری است ازدوطرف درآن میریزد . مابین این دوحوض اخیـر یعنی حوض ششم و هفتم آبشار سومین جاری است . آنگاه میرسیم بپل الله وردی خان که آنرا پل جلفا نیز میخوانند ولی پیش ازآنکه از این پل گذشته و داخل قسمت دیگر خیابان چهار باغ بشویم چندکلمه هم در باب باغهائی کـه دردو طرف این حوضها و آبشار ها واقع است بگوئیم . در دو طرف این قسمت اول خیابـان چهار باغ باغها و عمارات مجلل بسیاری ساخته شده که همه تعلق باعیان واشراف دارد هر باغی دارای دو عمارت است یکی عمارت اساسی که دروسط باغ واقع است وازهر طرف درها و پنجره ها دارد و دیگری عمارت سر در میباشد که درکنارخیابان سـاخته شده وآن هم ازهرطرف باز وگشاده است . دیوارهای این باغها از طارمیهـائی ساخته

شده مشبك که مانع دیدن درون باغها نمیگردد تمام این قصور و ابنیه همه بطرزی دلنشین نقاشی و طلاکاری شده است . از اینقرار هرکدام از آن حوضهای هفتگانه و آبشارها در وسط دو باغ و دو عمارت واقع است چنانکه حوض اول و دوم در وسط دو باغ موسوم به « باغ هشت گوشه » و «باغ خر»واقع است و در این باغ اخیر میدان بزرگی برای سان قشون ومشق نظام وورزشها وتماشای پهلوانان ساخته‌شده است .

حوض سوم در وسط « باغ تخت » و « باغ بلبل » واقع است . در سمت چپ حوض چهارم دروازهٔ منقش و مطلای بزرگی است که میرود بشهرنو و درطرف راست آن دروازهٔ دیگری است که آن هم منقش ومطلا میباشد ومیرود بقصرسلطنتی . حوض پنجم درمیان « باغ انگور » و « باغ توت » واقع است حوض ششم در جلوی دو باغ واقع شده که یکی از آنها تعلق دارد بدرویشهای حیدری و دیگری بدرویشهای نعمتی و تمام آن باغها و عمارت ها تعلق بآن درویش دارد . حوض هفتم چنانکه گفتیم در محل تلاقی خیابانهائی واقع شده که از چپ و راست خیابان چهارباغ راقطع مینماید .

خیابان چهارباغ پس از این حوض هفتم میرسد بپل الله وردی خان ولی پیش ازآنکه قدم بروی این پل بگذاریم نظری هم بدست چپ و راستمان بیندازیم .خواهیم دید که در هر دو طرف درکنار راینده رود و درامتدادآن بخط مستقیم دوخیابان‌ساخته شده(بشکل خیابانهای‌ساحلی که فرنگیها «که» ـ Quai ـ میخوانند (۱)) خیابان‌دست راستی قشنگ‌تر است وبسیاری ازعمارات اعیانی‌شهر بادرهای مجللی‌وهکذاشکارخانه شاهی در آن خیابان واقع است شیرخانهٔ شاهی هم همانجا واقع شده است و در دو طرف پل راههائی ساخته شده که وقتی‌آب پائین است جوانان شهر برای‌آب تنی و شناوری ازآنها پائین رفته برودخانه میرسند . اسبها و مادیانها را هم برای مشق دادن و شستن آنجا میآورند .

قسمت بالای آنطرفی خیابان چهار باغ هم بعین همان قسمت اول‌آن است با حوضها وآبشارها و فواره ها و باغهائی که در دو طرف واقع میباشد . عموماً درفصلهائی که هوا خوب است یعنی نه ماه سال خیابان را آب پاشی میکنند و گل کاری‌میکنند و

(۱) ازز بان مترجم

جلوی در باغها تخت میزنند و مردم نشسته قلیان میکشند و یا پیاده وسواره بگردش و سیر وسیاحت و تفرج و تفنن میپردازند . چه با صفا است گردش شب دراین خیابان معطر با صفا .

وجه تسمیهٔ چهار باغ این است که قبل از آنکه شاه عباس آنرا بسازد آنجا چهار تاکستان بود و چون از اراضی موقوفه بود شاه عباس آنرا بطور دائم بسالی دویست تومان (۹۰۰۰ فرانك) اجاره کرد . شاه عباس بقدری بساختن این خیابان علاقمند بود که راضی نمیشد یك درخت را بدون حضور او بنشانند میگویند در زیر هر درختی یك سکه طلا و یك سکهٔ نقره باسم خودش خاك کرده است .

حالا رسیده ایم بپل الله وردی خان که امیرالامراء فارس و فاتح لارستان و و سپهسالار قشون شاه عباس بود و تمام مخارج ساختن این پل را خودش تکفل نمود.

این پل ازدوطرف بوسیله جاده ای که کم کم سربالا و سرازیر میشود ازدوطرف ملحق میشود بخیابان چهار باغ . طول هر یك از این دو جاده ۸۰ قدم است طول خود پل ۳٦۰ قدم و عرض آن ۱۳ قدم است و با سنگ تراش ساخته شده است (۱) .

خیابان چهار باغ در قسمتی که آن طرف این پل واقع است منتهی میگردد بباغ هزار جریب که بمناسبت وسعت و عظمتش بدین نام خوانده شده است . طول این باغ که آن هم از بناهای شاه عباس است یك میل (تقریباً یك ثلث فرسنگ) وعرضش نیز همانقدرها است (۲) .

این باغ هم مثل خیابان چهارباغ طبقه بطبقه است و رویهمرفته دارای دوازده طبقه است و هرطبقه ای بقدر ٦ الی ۷ پا از طبقه زیر دست خود بلند تر است در هر طبقه ای خیابان عریض ساخته شده و هر خیابان چهار می دارای نهر بزرگی است که در وسط آن روان است . سه خیابان بزرگ دیگر هم درطول باغ واقع است که طبقات

---

(۱) چون این پل بحمدالله هنوز باقی است و استحکام و استواری آن مانع آمده که مورد دستبردهای ظالمانهٔ حکام و بزرگان عهد قاجاریه گردد از شرح و تفصیل جزئیات آن صرف نظر میشود . (مترجم)

(۲) بقول سیاح دیگری نهری باسم « جوی شاه » (؟) در سه فرسنگی از زاینده رود جدا میشده و اراضی هزار جریب را مشروب میساخته است . (مترجم)

دوازده گانه را قطع مینماید . درمحل تلاقی این خیابانهای طولی و عرضی درآنجاهائی
که نهرهای آب میگذرد شتر گلوهائی ساخته شده که انسان از روی آن عبور مینماید .
از این سه خیابان طولی آنکه دروسط واقع است دارای نهریست سنگی بعمق ۸ پوس
(درحدود ۲۲ سانتیمتر) و بعرض ۷ پـا که درهرده قدم بده قدم آن فواره ای ساخته
شده است که آب را بفاصلهٔ زیادی بطرف هوا پرتاب مینمـاید . در پای هر طبقه ازآن
دوازده طبقه ای که بدان اشاره شد در وسط حوضی واقع است که دور هر کدام ازآنها
ده پا میباشد ولی حوض طبقهٔ بالا بمراتب بزرگتر است و در واقع حکم استخر
بزرگی را دارد که عمق آن تقریباً دو متر میشود شکل این حوضها مختلف است
بعضی ازآنها گرد بعضی دیگر چهار گوش و عده ای بشکلهای دیگر میباشند . حوضیکه
در طبقهٔ سوم واقع است دوازده گوشه دارد و دورش سیصد قدم است . در دوطرف هر
حوضی دو کلاه فرنگی ساخته شده که ارتفاع آنها زیـاد است و تماماً منقش و مطلا
میباشند . در وسط طبقهٔ ششم کلاه فرنگی بزرگی ساخته شده که دارای سه طبقه است
و بقدری وسیع است که در طالار آن دویست نفر در کمال آسانی میتوانند دورهم بنشینند
دوعمارت دیگر هم ساخته شده است یکی درمدخل آب ودیگری در انتهای آن . وقتی
آبها روان میگردد و فواره ها بنای جستن را میگذارند (و این اغلب اتفاق میافتد)
راستی که انسان ازآن دلنشین تر و زیبا تر چیزی نمیتواند در مخیلهٔ خود تصور نماید
علی الخصوص در فصل بهار که تمام صحن باغ ومخصوصاً در کنار نهرها ازگل وشکوفه
مملو است . انسان ازتماشای آنهمه فواره و آب که تا چشم کارمیکند درجریان وجستن
هستند حیرت مینماید وازآنهمه جلال وشکوه وحسن وجمال طبیعی خیره شده ازآواز
مرغها و رائحهٔ گلها مست میشود .

این بود بطور اختصار شرحی که سیاح فرانسوی درباب چهار باغ نوشته است
اگر بخواهیم مطالبی راکه در باب عمارات سلطنتی و قصرها و ابنیهٔ با شکوه اعیـان و
اشراف ومتولین شهر نوشته نقل نمائیم خود کتابی خواهد شد لهذا بهمینقدر اکتفا
میشود واین قسمت را بترجمهٔ تحت اللفظی یك جمله ازمقاله ای که در ۱۹۳۲ میلادی

یکنفر ازمعمارهای نامی درمجله « شهرسازی » منطبعهٔ پاریس (۱) در باب اصفهان نوشته پایان میدهیم . مینویسد :

« میدان شاه (۵۱۰ مترطول و۱٦٥متر عرض) قلب این شهر عظیم است که بعضی از نویسندگان جمعیتش را درعهد صفویه یك ملیون ودویست هزارنفر نوشته اند قلب این کشور پهناور و این تمدن لطیف و پر ذوق که ثروتش بی اندازه و بی حد و حصر و پیوسته دلباختهٔ تجمل وشیفتهٔ صنعت و جمال بوده و میباشد .)

هنوزچندان بیشتر از یك قرن ازآن‌زمان نگذشته بود که سیاح فرنگی دیگری شرح مسافرت خود را باصفهان نوشته است (۲ اسم این سیاح انگلیسی موریر است ودرزمان فتحعلی شاه بسمت نیابت سفیرانگلیسی سیر گور اوزلی (Sir Gore Ousely) بایران آمد (قبلا هم باز یکباردیگر با ایلچی سابق انگلیس بایران آمده بود و درآن باب هم کتابی نوشته است)

سطورذیل ازسیاحت نامهٔ او (سیاحت نامهٔ دوم) نقل شده است

« شهر بزرگ اصفهان که بقول شاردن محیطش درآنزمان ۲٤ میل (۳) (در حدود شش فرسنگ و نیم) بوده اینك مانند مرده ای در میان خرابه هایش مدفون است و بیشتر از ربع سطح و مساحت سابق خود را ندارد . بمشاهدهٔ این شهرانسان بفکر میافتد که شاید غضب آسمانی همانطور که قدیم الایام بشهر بابل نازل گردید بدین شهر نیز نازل شده است . خانه ها و بازارهاومسجد وعمارتها و قصرها وکوچه‌های زیاد سرتاسر ازسکنه خالی وویران افتاده است . چندین میل درمیان این خرابه هاراه‌رفتم بدون‌آنکه جانداری را ببینم باستثنای یك دو شغالی‌که از پشت چینهٔ دیوار خرابی

---

(۱) «Urbanisme» 2ème année, No 10 .

(۲) Jacques Morier : Second voyage en Perse, en Arménie et dans L'Asie Mineure (Fait de1810 à 1816) (Traduit de L'anglais) Paris, 1818

مؤلف این کتاب همان مؤلف کتاب « حاجی بابای اصفهانی» مشهور است که بفارسی ترجمه شد.

(۳) هرمیلی ۱٦۰۲ متر است .

سرشان‌را دیدم . درمیان این تودهٔ عظیم وخرابه ها وعمارتهای ویران بیاد کتاب توریة افتادم آنجائیکه حضرت ایوب درحق مرد گنهکاری چنین گفته است :

« درشهرهای‌خراب وخانه‌های بیصاحب وبی‌ساکن که بزودی ازآنها جزتودهٔ خاك وسنگ چیزی باقی نخواهد ماند زندگانی مینماید » .

اینست اندیشه هائی که در تماشای اوضاع فعلی اصفهان بانسان دست میدهد و تاکسی دوچار این حزن و حیرت مخصوص که از این خرابه ها برمیخیزد نشده باشد محال است که بیان وکلامی ازعهدهٔ توصیف آن برآید .»

۹۳ مکرر افسون رفع کیك ودفع شر مار وعقرب

برای رفع کیك کیکی را گرفته در وسط اطاق زیر طاسی میگذارند و در چهار گوشهٔ اطاق چهار شمع روشن میکنند و بعد از مدتی تنبك و دایره زنان شمعها را برداشته کیك را در طاس (باآب) گذارده بکوچه میبرند و بیرون میاندازند و این آواز را میخوانند :

كك را بكك می بندم	سر كك لچك می بندم
دل كك‌جلزی درست کبابه	اگر كك‌نخوردمان خیلی‌ثوابه

اما برای دفع شرماروعقرب باید با نوك چاقو دروقت خوابیدن دایره ای دور رختخواب خود کشید ودرحال دایره کشیدن این ورد را خواند :

بستم دم مار و نیش عقرب بستم
نیش ودم هردو را زبن بشکستم
شَجّاً قَرَنّیاً قَرَنّیاً قَرَنی (یا قُرِشیّاً قُرِشیاً قُرشی)

۹۴ داروی راستگوئی

دوائی وجود دارد بنام « اسکوپولامین » که اگراز آن بانسان تزریق نمایند قدرت دروغگوئی از او مسلوب میگردد و انسان بهر سئوالی که از او بنمایند مطابق واقع

جواب میدهد . این دوا برای بیاد آوردن چیز ها و مطالب فراموش شده نیز بسیار مؤثر است .

۹۵ انجیل بزبانهای مختلفه

در سال ۱۹۳۲ میلادی که « جمعیت توریهٔ انگلستان » مجلس عمومی یکصد و بیست وهشتم خود را درلندن منعقد نمود معلوم شد تا آن تاریخ کتاب انجیل به ۶۵۵ زبان مختلف (بالتمام و یا تنها قسمتی از آن کتاب) ترجمه شده بوده است وهرسالهم بچند زبان دیگر ترجمه میشود چنانکه درهمانسال بزبان کاراموجونگ[6] (Karamojong) که زبان وحشیهائی است که درخاك کنیا (ازمستملکات انگلیس در افریقای شرقی) در دریاچهٔ موسوم به دریاچهٔ رودولف ساکن هستند ترجمه شد .

۹۶ زنان پارلمان نشین



چندی پیش ازجنگ جهانگیر دوم که جماعت زنان درخاك فرانسه برای تحصیل حق رأی وحق وکیل شدن درپارلمان فرانسه جنجالی راه انداخته بودند یکی از روزنامه ها این کاریکاتور را بطبع رسانید که صورت پارلمان فرانسه را نشان میدهد اگر عده ای از زنان وکیل انتخاب شده وکرسی نشین شده باشند .

۹۷ شاه و شاعر و میرغضب

مراد از این هرسه‌تن یکنفر بیش نیست و آن شاه اسمعیل دوم صفوی است که مدتها در قلعهٔ قهقهه در قراجه‌داغ محبوس بود و بعداز مرگ پدرش اورا بقزوین که در آن تاریخ پایتخت بود آوردند ودرسنهٔ ۹۸۴ هجری قمری بتخت نشانیدند . وی براحدی ازامرای پدر وبرادران وبنی‌اعمام خود ابقاء ننمود همه را یاکشت و یاکور کرد . مادر پیرش راکه سالها درحضرت عبدالعظیم بامید فرزند دلخوش‌بود و برای حفظ وتندرستی اودعا میکرد رخصت دیدار نداد وبعدازکشتن وکور ساختن برادران و خویشاوندان فرمان دادکه برادرش سلطان محمد وبرادرزاده‌اش عباس‌میرزا رانیز هلاك نمایند ولی روزگار امانش‌نداد ودرسنهٔ ۹۸۵ درشب رمضان معجون زیاد وحلوای فراوان خورد و بامعشوقش حلواچی اوغلی‌نام بخفت‌و فردای آن روز اورا مرده یافتندکه معلوم شد مسموم شده‌بود ودرغرایب آنکه بچنین پادشاه خونخوارغداری لقب«عادل» داده‌بودندو ازآن غریب‌تر آنکه چنین‌موجود ناموزونی‌چنانکه صاحب «مجمع‌الفصحاء» نوشته‌طبع موزونی‌هم داشته واین‌ابیات ازاوست :

چون غنچه‌چه‌دانی‌تو که درخلوت‌نازی   کز بهرتو چون بادصبا در بدری هست
از خندهٔ پنهانی لعل تو توان یافت   کزحال دل گمشده اورا خبری هست

۹۸ آرامگاه فردوسی

درمقابل‌آرامگاه‌فردوسی که درسنهٔ۱۳۱۳شمسی‌ساخته‌شده درباچهٔ‌نسبتهٔ وسیعی‌واقع است که درپشت‌آن قطعه‌زمینی برای‌گل‌کاری قرارگرفته‌است. درانتهای‌آن قطعه‌زمین شروع میشود بچند پلکان‌مستطیل بعرض‌درباچه که کلیه آن‌پلکان از سنگهای مرغوب یکنواخت ساخته شده‌است ازاین پلکان که گذشتیم میرسیم بتختگاه وسیعی که آن نیز ازسنگ وبعرض‌همان پلکان‌است وآنگاه میرسیم بکاخ اصلی.این کاخ راازطرفین‌دودست عمارت احاطه‌نموده که یکی‌ازآن دوعمارت قرائت‌خانه وکتابخانه‌و دیگری آسایشگاه واردین‌و زایرین‌است .مسعودی که درآن تاریخ‌نمایندهٔ خراسان‌در مجلس شورای‌ملی

بودقطعه‌ای بمناسبت بنای کاخ فردوسی ساخته که مقطع از اینقرار است:

این همایون بنای چون فردوس — هست آرامگـاه فـردوسی

که هر مصراع آن بحساب ابجد تاریخ بنای کاخ فردوسی میباشد.

۹۹ نرخ ارزاق در شاهرود

نرخ ارزاق درشاهرود درتابستان ۱۳۱۱ هجری شمسی ازقرار ذیل بوده است:

گوشت بره پروار	یك من	۵ قران
هیزم	یك خروار	۱۰ »
زغال	» »	۱۸ »
سیب زمینی	» »	۱۴ »
پیاز	» »	۱۰ »
شیر	دومن ونیم	۱ »
ماست	منی	سه عباسی

(ازمقالهٔ « دور نمای خراسان » بقلم آقای روحی
در روزنامهٔ « ایران » شمارهٔ ۲۶ تیر ۱۳۱۱)

۱۰۰ مأمور زیرك



مأمور ادارهٔ سرشماری از صاحبخانه میپرسد آیا متأهل هستید؟

صاحبخانه جواب میدهد: بله!

مأمور ادارهٔ سرشماری میپرسد آیا اولاد هم دارید؟

۱۰۱ نسخ و مسخ و فسخ و رسخ

نسخ یا تناسخ حلول روحی است از بدن انسان ببدن انسان دیگری
مسخ وقتی است که روح از بدن یکنفر انسانی ببدن حیوانی برود
فسخ وقتی است که روح از بدن انسان در نباتی (گیاهی) وارد گردید
رسخ وقتی است که روح از بدن انسان وارد جمادات گردد
(نفایس الفنون ، جلداول ، صفحهٔ ۲۴۴)

۱۰۲ وجود زن

یکی از رفقا حکایت کرده بود که روزی بدیدن دارالمجانینی رفته وشخصی را دیده بود که پیوسته زینب زینب گویان آه و ناله مینموده است و وقتی درصدد تحقیق آن بر آمده بود طبیب دارالمجانین باو حکایت نموده بود که این شخص خاطرخواه دخترکی بوده زینب نام وچون شخص دیگری که او نیز عاشق وخواهان زینب بوده دختر را از دست او بیرون آورده است وی ازفرط یأس و بیچارگی بدینصورت درآمده که ملاحظه میفرمائید وشب و روز از ذکر وفکر زینب فارغ نیست .

همان رفیق میگفت که هشت ماه بعد باز گذارم بدان دارالمجانین افتاد و این مرتبه دیدم شخص دیگری باز بحال زار زینب زینب میکند. ازطبیب که از دوستانم بود پرسیدم این دیگر چه حکایتی است ؟ گفت عاشق اولی جانش را بشما داد و این عاشق دومین زینب است که از دست جورو جفای این دختر پس از هشت ماه عروسی باین صورت درآمده است .

این قصه حکایت ذیل را بخاطر آورد که بامضای «نکته سنج» دریکی از روزنامهای طهران دیده شد :

هنگامیکه خداوند عالم را بیافرید تمام آنچه را داشت برای خلقت مرد بکار برد بنابراین چون نوبت آفرینش زن فرارسید چیزی باقی نمانده بود تا آنرا با «صلصال» بیامیزد وازآن دگرباره خلقتی شگفت برانگیزد !

عاقبت از هرجا چیزی گرفت و آنهارا بادست خلقت آمیزش داد . بنابراین اول چشمش بخورشید ودریا وآسمان افتاد وپرتو نوری‌از خورشید ولمعانی ازستارگان و جزرومدی ازدریاو طراوتی‌ازباران‌وانقلابی ازطوفان‌گرفت‌وپس‌از آن‌نظرش‌بگلستان افتاد عطری‌و رنگی ازگل وشادابی‌و لطافتی‌از شکوفه رقت‌و ملایمتی‌از نسیم‌اخذکرد وآنگاه مستی شراب‌و شیرینی عسل‌وروشنی طلاوسختی الماس‌را بدان‌بیفزود وازآن پس‌بباغ وراغ‌و جنگل نظرافکندو تلون‌حرباء ورمیدن آهو وحیای خرگوش و تکبر طاوس وقوت‌و قدرت‌شیر ومکرو خدعهٔروباه ونیش‌زدن عقرب‌و هذیان طوطی‌را نیز بگرفت و آنهارا باعدم ثبات روزگاربهم آمیخت و ازآن معجونی ساخته نام آنرا زن گذاشت . چون‌خلقت زن‌تمام شداورا بمرد عطاکرد چون‌هفته‌ای براین‌مقدمه‌بگذشت مرد بدرگاه خداآمده عرض‌کرد خدایا این موجود جدید زندگی را برمن تیره‌و تباه ساخته چون وی بی‌جهت گریه میکندو پیوسته‌حرف میزندآرزوهای اوراحدی‌وپایانی نیست‌و مختصرچیزی اورامتألم ومتاثر میکند

. . . .

خدایا اورا بمن بازبخش که بی‌اوزندگی کردن نتوانم.

خداوند باردیگر دعوت‌اورا لبیك اجابت گفت‌و زن‌رابوی عطاکرد.

ولی‌طولی نکشید دوباره‌مرد پریشان وبرسرزنان بدرگاه الهی بازگشت و زبان بشکایت گشوده عرض‌کرد خدایا این جفت وشریك زندگی بیشتر ازآنچه بمن راحت میرساند مراآزارمیدهد خدایا اوراازمن‌بستان ،که‌سلامت دروحدت‌است ومن وحدت رادوست دارم.

خداوندا ازاین تلون‌مرد درغضب آمدوگفت زنت‌را بردار وبرو و دیگر اینجا میاکه بهیچوجه بگفتارت‌گوش نخواهم‌داد چون‌وضع خلقت‌زن رادانستی بایدبدانی.

بلائی زین جهان آشوب تر نیست   که‌رنج‌خاطراست ارهست‌ورنیست

۱۰۳ تاریخ وفات سعدی

برای تعیین تاریخ وفات شیخ‌سعدی عموماً این‌ماده تاریخ‌را میآورندکه :

شب آدینه بود و ماه شوال زتاریخ عرب خ صاد الف سال
۶۰۰ ۹۰ ۱
همای روح پاك شیخ سعدی (۶۹۱) بیفشاند از غبار تن پروبال

که ازاینقرار تاریخ وفات سنهٔ ۶۹۱ هجرت میشود ولی حافظ عبدالرزاق بن الفواطی بغدادی در کتاب تاریخ خود موسوم به «الحوادث الجامعة و التجارب النافعة فی المائة السابعة» درضمن وقایع سال ۶۹۴ چنین مینویسد :

« وفیها توفّی سعدی الشّاعر المشهور بالفارسیة بشیراز »

یعنی در آن سال (۶۹۴) سعدی شاعر مشهور درشیراز وفات نمود و ازاینقرار ماده تاریخ مذکور درفوق نباید صحیح باشد (ازمقالهٔ آقای عباس اقبال درروزنامهٔ «ایران» شمارهٔ ۲۱ شهریور ۱۳۱۱ هجری شمسی).

اما آقای جواد مجد زادهٔ صهبا درضمن مقاله‌ای درروزنامهٔ ایران شمارهٔ ۲۳ شهریور همان سال یعنی ۱۳۱۱ هجری چنین نوشت که در کرمان کتابی دیده اند بنام «تاریخ ـ شیراز» تألیف قاضی ابوبکر بن احمد بن مسعود رازی که ماده تاریخ وفات سعدی را چنین ضبط نموده بوده است :

شب آدینه بود وماه شوال زهجرت رفته خا وصاد با دال
۶۰۰ ۹۰ ۴
(۶۹۴)
همای روح پاك شیخ سعدی بیفشاند ازغبار تن پر و بال

که باز همان ۶۹۴ میشود پس تاریخ وفات شیخ سعدی ۶۹۴ هجری میباشد .

۱۰۴ خلیفه وآسیابان

آورده اند که یکی ازخلفای عباسی آسیابانی را دید که نشسته و بر یکدست شلاقی و بر دست دیگر زنگی دارد وقاطری هم چشم بسته زنگی بگردن دارد و در گردش است . خلیفه از آسیابان پرسید که این شلاق برای چیست گفت تا اگر قاطر بایستد او را بحرکت درآورم . گفت پس این زنگ چه خاصیتی دارد . گفت درموقع

خواب آنرا بدرخت می بندم و بحرکت باد بصدا میآید و قاطر تصور مینماید که من بیدارم . خلیفه گفت پس آن زنگ گردن قاطر چه فایده ای دارد گفت اگر احیاناً فکر ونگاهم متوجه جای دیگری باشد چون قاطر بایستد و زنگ ازصدا بیفتد ملتفت میشوم و او را بحرکت باز میدارم خلیفه پرسید اگر اتفاقاً تو متوجه نباشی و قاطر بایستد و گردن خودرا حرکت داده زنگ را بصدا آورد چه خواهی کرد . آسیابان گفت یا خلیفه این قاطر عقل خلیفه را که ندارد .

۱۰۵ سلطنت نژاد های مختلفه در ایران

اورینی نام (۱) از علمای ایطالیائی در کتابی که در باب ایران نوشته (و ایکاش بفارسی ترجمه میشد) مدت سلطنت نژاد های مختلف را در ایران ازاینقرار نوشته است .

تورانیان قدیمی (۲)	۶۳۳ سال
ایرانیان آریائی	۱۰۲۰ «
یونانیان	۷۴ «
شامیان (عرب)	۲۳۰ «
ترك ومغول (۳)	۵۶۸ «

۱۰۶ فرمول تبدیل سال هجری قمری بسال شمسی میلادی گریگوری

اول برسال هجری ۶۲۲ بیفزائید بعد سال هجری را به ۳۳ قسمت کرده حاصل قسمت را ازمجموع اول کم کنید .

(۱) Et. Lorini : La Persia economica contemporena ela sua Questione monetaria Roma 1900 .
(۲) Turanica antica
(۳) Turano altaica

۱۰۷ پسر عمرو لیث صفاری در زنگبار

یکی از پسران عمرو لیث در جزیرهٔ زیبائی موسوم به «کیلوا کیسیوانی»[(۱)] واقع درحوالی زنگبار حکومت کوچکی مستقر ساخت ودر آنجا مسجدی بشکل وسبك معماری مسجد قدیمی نائین وشیراز ومسجد جامع اصفهان بنا نمود (نقل ازمقالهٔ پروفسور بوپ «معماری ایرانی» در روزنامهٔ ایران شمارهٔ ۱۹ امرداد ۱۳۱۱ هجری شمسی).

۱۰۸ عالم روحانی اوستا

آقای ابراهیم پورداود که عمر خود را صرف تحقیقات در مذهب زرتشت پیغمبر وکتاب اوستا نموده ودراین زمینهٔ تألیفات پربهائی نوشته اند درماه نوامبر فرنگی سال ۱۹۳۲ میلادی ازبرلین چنین نوشته اند:

«همانطور که نوشته بودی باز در کار اوستا هستم. هنوز رشته ارتباطم باعوالم روحانی نگسسته است وخوشبختانه عالم روحانی اوستا برخلاف عوالم روحانی کتب مقدس دیگر کاملا با همین جهان خاکی سر و کار دارد. در اوستا صحبت همه از فر و جلال واسبهای شیهه زننده وگردونهای خروشنده وخود وجوش زرین وزور و بازوی یلان میباشد نه ازکرم بدن ایوب و اشك چشم یعقوب و بنابراین از درویشی و قلندری که یگانه مایهٔ پریشانی ایران است متنفر وبحال دوستانی که بچیزهائی که بچشم نمیآید چشم دوخته اند وبنغمه ای جز ازنغمهٔ زندگانی شریف وبرازنده گوش فرا داده اند رقت کامل دارم.

۱۰۹ معنی منال دیوانی

در تاریخ ۲۰ آذر ۱۳۱۱ هجری شمسی که درمجلس شورایملی صحبت ازخالصه ومنال درمیان بود آقای اورنگ چنین گفتند: «من اصلا میخواهم ببینم منال یعنی چه؟» آقای کازرونی درجواب گفت: «منال یعنی بده ومنال یعنی ناله نکن».

---

(۱) Kiloa Kisiouani

۱۱۰ حاج ملاهادی سبزواری

(بنقل یکی از روزنامهای طهران که متأسفانه اسم وتاریخ آن وهمچنین اسم صاحب مقاله فراموش شده است) :

یکی ازمفاخر سبزوار مرحوم حاج ملاهـادی متخلص باسرار است که در عصر خویش دانشمند وحکیمی با معرفت بشمار رفته ، و ازبهترین آموزگاران علم واخلاق میبوده است

این حکایت مختصر که نگاشته میشود شرذمه ایست از کرامت نفس وپاکدامنی و تقوای حاجی سبزواری .

وی معلوم نیست در اثر چه سانحه و واقعه ای از راه لوط وکویر بین خراسان و کرمان بدون رعایت شئون ظاهر بالباس پادوان متنکرا و ناشناس به کرمان مسافرت فرموده و درمدرسه (خاندان قلی بیك) که درآن موقع حجراتش مشحون ازطلبه ها بوده است بکمك کاری و پادوی خادم آن مدرسه استخدام میگردد - این مجموعه علم و دانش قریب به چهار سال درآن مدرسه فرمانبردار طلاب و زیردست خادم آنجا بوده و باسم (هادی) فقط مخاطب میشده و نه آنقدر رفتار عالمانه و اخلاق حکیمـانه اش مطبوع ودلپذیر میبوده که همگان فریفته فرخوی کریمانه وی گردیده وپس ازهشت ماه توقف خادم آن مدرسه آن تقوی و مراتب عالیه اخلاقی را که در وی آشکار می بیند دخترش را بزنی به آن حکیم داده و دو اولاد از آن دختر بوجود میآید و درعرض تمام این مدت که این دریای دانش وادب بخدمت دونان تر ازخود میپرداخته هیچوقت وزمان ذره ای و قطره ای از دریای بیکران علم و ادب و دانش ترشح ننموده گوئی امی و مادرزاد است که مشامش بوئی از درس وبحث نشنیده ، و تنها کرامت اخلاق و ملکات فاضله ذاتی وی هویدا و برملا بوده است .

حاجی سید جواد شیرازی که درآنوقت امام جمعه و جماعت کرمان وبعلم معقول آشنا و شرح منظومه حاجی سبزواری را تدریس میکرده اتفاقاً مرحوم سبزوازی پی

فرمانیکه خادم بوی داده رهسپار گشته ازمسجد جامع که در آن‌ساعت حوزهٔ درس‌حاج سید جواد بوده رهگذار میشود من‌الاتفاق شرح منظومه سبزواری مورد بحث و درس بوده و ظاهراً مدرس مزبور تحقیقات خارج از موضوع در این مبحث مینموده است. حاجی سبزواری بعجله فرمان خود را انجام داده حوصله صبرش سرریز شده در پایان درس جزو طلاب شلخته زن در رکاب آقا تا منزل بدرقه آمده همینکه آقا پیاده ودر کریاس‌خانه فرود میآید وزوائد متفرق میشوند بآقا میگوید عرضی‌دارم : پاسخ میشنود که وامانده و فرسوده‌ام اگر تمنائی داری مورد ندارد - حاجی میفرماید احتیاجی به کمك شما ندارم و آموزگاری و تعلیم امروزه شما ناپسندم افتاده واگر گوش فرا دهید تا مقصود ونظر مؤلف منظومه را فرا گیرید سود میبرید و بیدرنگ آن قسمت ازبحث را چنانچه سزاواراست تحقیق میفرماید وبدون تأمل پی کارخویش میرود مرحوم حاج سید جواد را شگفتی بس عجیب دست داده و از بیانات عالمانه سبزواری بفکر تی‌ژرف فرو رفته تا آن حدکه قریب یك ساعت درآن کریاس متوقف میماند - سپس این واقعه سبزواری‌خادم مدرسه را ازعزیمت فوری خود بخراسان آگاه ساخته وزن و دوبچه‌اش را برداشته ازهراس اینکه این واقعه معرف شخصیت او درکرمان گردیده ودوچار موقعیت و اهمیت‌نگردد یکسره‌به سبزوار برمیگردد بعد آنروز امام جمعه پی میبردکه معترض وپرخاش‌کنندهٔ باو حکیم مشهور حاجی سبزواری بوده ، وی آقای میرزاحسین مهین فرزند باجودت خودرا بانجملی نیکو برای تعلیم حکمت وعلم بدرگاه سبزواری گسیل میداردومرحوم میرزاحسین‌امام جمعه کرمان‌که تا چندسال‌قبل‌زنده‌بیبودیکنفر ازدانشمندانی بودکه درخدمت سبزواری بمراتب عالیه معقول ومنقول رسیده ونگارنده ازآن استاد شنیدم‌که میگفت نخستین بار که بزیارت دیدار سبزواری نایل گردیدم با نوکر چیزفهمی‌را که پدرم همراهم‌کرده بود پس‌ازبرخاستن گفت :.این آقا همان هادی وردست خادم مدرسه است‌که باین مقام رسیده ؟!

۱۱۱ اشکالات تاریخی در «گلستان» شیخ سعدی

انسان وقتی «گلستان» را میخواند اگر اهل تاریخ و مرد دقیق باشد پاره ای

از مشکلات برمیخورد که حل آنها چندان آسان نیست .

فقرهٔ ۱ـ خود سعدی در ابتدای گلستان فرموده است که « در آن مدت که ما را عهد خوش بود ـ زهجرت ششصد و پنجاه وشش بود » پس از اینقرار تاریخ انشاء گلستان ٦٥٦ هجری است (۱) حالا درضمن مطالعهٔ گلستان درباب دوم بحکایت دوم میرسیم که میگوید :

« شیخ عبدالقادر گیلانی رحمة‌الله علیه را دیدم درحرم کعبه . . . الخ »

وچون در کتب تاریخ وفات شیخ عبدالقادر گیلانی‌را درسنهٔ ٥٦١ نوشته اند و « گلستان » ۹۵سال بعد از آن نوشته شده وسعدی ۱۳۳ سال پس‌از آن تاریخ وفات نموده ودرواقع بیشتر از یك قرن پس اززمان شیخ عبدالقادر گیلانی میزیسته ملاقات او با شیخ گیلانی نه فقط بعید بنظرمیآید بلکه ازمحالات مینماید .

فقره ۲ـ درباب پنجم « گلستان » سعدی ازسر گذشت‌خود درجامع کاشغر صحبت میدارد و تصریح مینماید که درسالی بوده که سلطان محمد خوارزمشاه برای مصلحتی‌با خان خطا صلح اختیار کرده بود ولی چون بنا بر کتب معتبر آخرین سالی که سلطان محمد خوارزمشاه با خان خطا ارتباطاتی داشته سنهٔ ٦۰۷ هجرت است که درهمان‌سال هم دولت قراخطائی‌برافتاد مستبعد بنظرمیآید که سعدی‌که درآن اوان بهرحیث بیشتر از بیست سال ازعمرش نگذشته بود تا بمقام وشهرت رسیده باشد که طفلك دبستانی در کاشغر نام وصیت اورا شنیده وچنانکه درهمان‌حکایت گلستان مذکوراست اشعاری از سعدی ازبر داشته باشد .

فقرهٔ ۳ـ سعدی درحکایت هجدهم ازباب دوم « گلستان » میفرماید :

« چندانکه مرا شیخ اجل‌عالم ابوالفرج‌بن جوزی رحمة‌الله ترك سماع فرمودی . . . الخ »

این‌مطلب نیزامکان پذیر نیست چونکه ابوالفرج‌بن‌جوزی واعظ ومحدث معروف برطبق کتب تواریخ درسال ٥۹۷ وفات نموده است وآخرین تاریخی که برای تولدشیخ سعدی ذکرنموده اند ٥٨٤ است ودر اینصورت نمیتوان باور کرد که طفل‌سیزده ساله‌ای

---

(۱) یعنی انشاء نهائی آن .

قابل بوده که درمجلس شیخ عالیمقامی حضور بهمرسانیده باشد مخصوصاً که شیخ اورا بترک سماع نیز میفرموده است .



فاضل محقق آقای عباس اقبال درمقاله ای که بقلم ایشان در روزنامهٔ «ایران» در تاریخ ۲۷ شهریور ۱۳۱۱ هجری شمسی بطبع رسیده در مورد فقرهٔ سوم یعنی حضور سعدی درمجلس ابوالفرج بن جوزی چنین احتمال داده اند که مقصود سعدی نوادهٔ ابوالفرج‌بن جوزی است که بهمان اسم و کنیه و پسر پسر ابوالفرج بزرگ مشهوربوده است ودر زمان سعدی دربغداد مدرس بوده‌است وچنانکه آقای اقبال تصریح نموده اند درموقع‌اقامهٔ مراسم افتتاح مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد (۵ رجب‌سال ۶۳۱) بنیابت‌تدریس آن مدرسه گماشته شد و درهمان اوقات بود که سعدی اورا دیده وچون تاریخ انشاء نهائی «گلستان» ۶۵۶ است چند ماه پس از فتح بغداد بوده است ولهذا رحمةالله علیه پس از اسم ابوالفرج آمده است .



فقرهٔ ۴- باز درباب اول «گلستان» سعدی چنین حکایت نموده است که :
«درویشی‌مستجاب‌الدعوة دربغداد پدید آمد . حجاج بن یوسف را خبر کردند... الخ»
ولی چنانکه درتواریخ مظبوط است حجاج ابن یوسف ازسرکردگان معروف عرب در سنهٔ ۹۵ هجری وفات نموده است وبنای شهر بغداد ۵۰ سال پس ازآن تاریخ بوده‌است و اولین سنگ بنای آن شهر را المنصور خلیفهٔ عباسی درسنهٔ ۱۴۵ نهاد وازاینقرار این مطلب نیز مانند مطالب مذکور در فقرهٔ اول و دوم از لحاظ تاریخ بنظر صحیح نمیآید .



البته درمقام بلند شیخ سعدی گستاخی جایز نیست که فرمودهٔ خود او را مصداق قرار داده و بگوئیم «جهان دیده بسیار گوید دروغ» ولی در این هم حرفی نیست که این مشکلاتی که درفوق بدان اشاره شد تا بحال لاینحل مانده است .

۱۱۲ عنصری و اسب سلطان محمود غزنوی

چنین نوشته‌اند که روزی سلطان محمود غزنوی درموقع گوی وچوگان بازی از اسب افتاده وچهره اش خراشیده شد . حکیم عنصری حاضر بود این رباعی را درمعذرت گفت :

شاها ادبی کن فلك بدخورا | کاکفت رسانید رخ نیکو را
گرگوی خطارفت بچوگانش زن | وراسب غلط کرد بمن بخش اورا

سلطان اسب بعنصری بخشید وعنصری پس از تصاحب اسب این رباعی را گفت :

رفتم بسر اسب تا بزارش بکشم | گفتاکه نخست بشنواین عذرخوشم
نی گاو زمینم که جهان برگیرم | نی چرخ چهارمم که خورشید کشم

۱۱۳ قصه و تاریخ در باب جنگ روس و ایران

جیمس موریر مؤلف انگلیسی سابق الذکر (۱) که درموقع جنگ روس وایران درسنهٔ ۱۸۱۱ بسمت نیابت سفارت انگلیس در ایران بوده درضمن سیاحت نامهٔ خود (سیاحت دوم) (۲) چنین مینویسد :

چندی پس از ورود بطهران (۳) روزی منشی مخصوص صدراعظم (٤) بهمراهی میرزا ابوالحسن خان ایلچی با همهمه و شتابزدگی بسیاری وارد شد و خبر آورد که فتح بزرگی نصیب عباس میرزای ولیعهد شده است . چنانکه حکایت نمود ایرانیان ۲۰۰۰ تن از سربازان روسی را کشته و ۵۰۰۰ نفررا اسیر کرده بودند و۱۲ عراده توپ ازقشون روس گرفته وشهر شیشه را هم بتصرف درآورده بودند . چندی بعد حقیقت امر برما مکشوف گردید ومعلوم شدکه تلفات روسها بیشتر از ۳۰۰ نفر نبوده وعدهٔ اسرا هم از ۵۰۰ نفر تجاوز نمیکرده و تنها دو عراده توپ بدست قشون ایران افتاده بوده است .

---

(۱) رجوع شود بحواشی (چاپ ششم) فقرهٔ ۹۳ از «هزار بیشه جمالی» در باب «اصفهان نصف جهان»
(۲) ترجمهٔ فرانسوی ، پاریس ، ۱۸۸۸ ، جلد اول ازصفحه ٤۰۱ ببعد .
(۳) سفیر انگلیسی سیرگور اوزلی با مصاحبین خود درروز ۹ نوامبر ۱۸۱۱ بوده است .
(٤) مقصود میرزا شفیع است .

وقتی بآورندهٔ خبر گفتیم که چرا اینهمه بمبالغه سخن گفته است با نهایت توقیر وسنگینی جواب داد که « اگر نترسیده بودم که مشتم در نزد شما باز شود تلفات روسها را ده بار بیشتر گفته بودم چون نباید فراموش کرد که این اولین مرتبه ایست که درجنگ با روسها فتحی نصیب ما گردیده است ...... »

درموقعی که سفیر انگلیس بدیدن صدر اعظم رفته بود دیده بود که مشغول است درباب این فتح مراسله ای بحاکم مازندران تقریر مینماید ومنشی کلمه بکلمه مینویسد وقتی صحبت از تلفات و اسرا بمیان آمد منشی ازصدر اعظم پرسید شمارهٔ کشته واسیر را چقدر بنویسم. صدر اعظم با یك خونسردی قابل تحسین و تمجیدی گفت بنویس که « عدهٔ دشمن ده هزار نفر بود ودوهزار نفرشان کشته شده و یکهزار نفرشان اسیر گردید » آنگاه خطاب بسفیر چنین بیان نمود که این مراسله بجای دورمیرود وهرقدر راه دورتر باشد برعدهٔ کشته و اسیر میافزائیم. »

موریر که نامش گذشت مؤلف کتاب مشهور « حاجی بابای اصفهانی » است که بفارسی هم ترجمه شده و بطبع رسیده است درضمن گفتار چهل ودوم آن کتاب ازهیمن فتح سخن میراند ومینویسد که سردار سپاه ایران حاجی بابا را مأمور مینماید که بطهران رفته شرح قضیه را که خود شخصاً شاهد آن بوده بصدر اعظم حکایت نماید.

موریر تفصیل این قاصد فرستادن را بدینقرار نقل نموده است:

« پس یك دستمال کاغذ از برای صدر اعظم و سایر بزرگان و عریضه ای بشاه داده مرخصم نمود.

« تابستان گذشته ووقت رجعت بطهران رسیده اما باز پادشاه (۱) درسلطانیه بود با چند تن ازقاصدان ولایت دیگر وقت صبح کاغذ ها را بحضور صدراعظم بردم. او بعد ازمطالعه مرا خواسته بآواز بلند گفت « خوش آمدی. آیا توهم درحماملو (۲) بودی؟ »

حاجی - بلی بلی آقا.

---

(۱) فتحعلی شاه

(۲) جائی است درقفقاز که زد وخورد بین ایرانیان وروسها واقع گردید وایرانیان فاتح شدند.

صدر اعظم - روس منحوس با قزلباش جرئت مقابله و مقاتله که نکرد ؟

حاجی - خیر خیر آقا .

صدراعظم - معلوم میشود که خان شما زخمدار شده است او ازفدویان شاه و ازجانسپاران دولت است خدا رحم کرده است . الحمدلله ضرری چندان بوجودش نرسیده ؟

حاجی - خیر خیر آقا .

صدراعظم - درکنار آب پینك جنگ پر زوری کرده اید ؟

حاجی - بلی بلی آقا . . . .

وزیر یکی ازمیرزایان خود را طلبید که پیش بیا وفتحنامه بنویس که بهرجا و بخصوص بخراسان فرستاده شود تا فتنهٔ خانان عـاصی فرو نشیند وقدر پادشاه مظفر و منصورمعلوم نزدیك و دور گردد درحقیقت ما را این فتح لازم بود . اما ملتفت باش که این فتح خیلی عمده وخونین است .

میرزا روی بمن کرد که « خوب عدد دشمن چقدر بود ؟ »

من مترددکه چه بگویم که موافق طبع ایشان بشود گفتم بسیار بسیار .

وزیر آهسته دربینی گفت بنویس پنجاه هزار .

میرزا - چقدرشان کشته شد ؟

وزیر - بنویس ده پانزده هزارشان وملتفت باش که فتحنامه براه دور میرود . شأن پادشاه اجل آنست که دست بخون پنج شش بلکه ده هزار دشمن بیالاید . پادشاه کجاش ازرستم وافراسیاب کمتراست . خیرخیر تاپادشاه خونخوار وخونریزودشمن کش قلم نرود رعایای دور دست از او حساب نمیبرند . میرزا نوشتی یا نه ؟

میرزا - بلی سرکار وزیر .

پس فتحنامه را بخواند بدین مضمون :

صورت فتحنامه

« آنکه حکام دور ونزدیك وتبعهٔ ترك وتاژیك ذات اقدس ملوکانهٔ ما بدانند که در این اوقات روس منحوس خورشیدکلاه (۱) معکوس چون ادبار طالع ناسازگـار و

---

(۱) مقصود ملکهٔ روس کاترین است که ایرانیان اورا بدین اسم میخوانند .

برگشتگی بخت نامیمون بی هنجار بمخاصمت ذات اقدس همایون ما که سایهٔ آفریدگار ومایهٔ رحمت‌شاملهٔ پروردگاریم برانگیخته سپاهی گمراه شقاوت پناه باچند عرادهٔ توپ بلااراده راه رود ارس بصفحات آذربایجان از بلاد مینونژاد ایران حرکت داد از آنجا که همواره تأییدات الهی و فیوضات و تفضلات نامتناهی در خاطر دریا مآثر ما مکنون ومکمون است امر و مقرر فرمودیم تا مقرب‌الخاقان معتمدالسلطان نامردخان با سپاهی شیرافکن وکیتبه ای لشکرشکن بمدافعه ومقابلهٔ آن‌گروه شقاوت انبوه نامزد گردیده بیمن بخت بلند وکوکب ارجمند فیروزی موکب حضرت شهریاری ما که همه جا فتح وظفرهمعنان دارد ونصرت وشوکت همدست نامردخان مومی الیه دریك حمله‌چون مردان شیرشکار وشیران دلیر درمیدان‌کارزار آن فرقهٔ نابکار را تار ومار نموده و مانند طومار بهم پیچید و دریك حملهٔ مردانه پانزده هزار و پانصد وشصت نفر از آن نابکاران را برخاك هلاك افکنده وآنانرا شکست داده پست نمود وبقیة‌السیف ایشانرا تعاقب کرد بلی‌گور وگوزن را همینکه اجل نزدیك شود ومرگ بسر رسد خود را هموزن‌شیرنر خواهد وهمسنگ پلنگ بیند. لهذا برحسب.........

المقرر آنکه مضمون حکم مطاع وفرمان واجب‌الاتباع را مستوفیان عظام ثبت دارند و درعهده شناسند. فی فلان... الخ».

وزیر - بارك‌الله خوب نوشته‌ای. اگرهم قضیه‌چندان واقعیت ندارد بیمن همت پادشاه انشاءالله واقعیت بهم‌میرساند. فال‌نیك بزنیم تاانشای توبهدر نرود .... الخ(۱)

۱۱٤ دروصف غروب آفتاب و درآمدن هلال عید

نمازشام که پنهان شد آتش اندر آب — سپهر چهره بپوشید زیر پـر غراب

هوا نهـان شد، در زیر خیمـهٔ ازرق — زمین نهان شد در زیر خرگه سنجاب

هـوای مشرق تـاری تر از سیاه شبه — هوای مغرب رنگین‌تر ازعقیق مذاب

ز نورو ظلمت برروی آسمان وزمین — هوا ز قوس‌قزح درهزارگونه خضاب

(۱) ترجمه سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، طبع ثانی، کلکته. ۱۹۲۳م.صفحات ۲۳۸ تا ۲٤۱

یکی چو آینه ای زیر پردهٔ ظلمات | یکی چو برك سمن زیر لالهٔ سیراب
من و نگار من از بهر دیدن مه نو | دودیده‌دوخته برروی گوهرین دولاب
بت مرا ز نشاط نظارهٔ مه عید | چکیده بر گل احمر هزار گونه گلاب
ورا ز دیدن مه هردو دیده پر زخیال | مرا ز دیدن او دیده پرمه و مهتاب
گهی بگوش همی برنهاد مرزنگوش | گهی ز درج عقیقین نمود در خوشاب
هلال عید برون آمد از سپهر کبود | چوشمع زرین پیش زمردین محراب
فلك چو چشمهٔ آب و مه نواند روی | بسان ماهی‌زرین میان چشمهٔ آب
گهی نهان‌شدو گاهی همی‌نمود جمال | چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب
بسان زورق زرین میانهٔ دریا | گهی باوج براز موج وگاه در غرقاب

(عمعق بخارائی) (متوفی در۵٤۲) (۱)

۱۱۵ زهر وتریاق

ارسطو فرموده است که « قَلیلُ الخمر سَمُّ الموت و کَثیرُها سَمُّ الحیوة » یعنی شراب اندکش مرگ را میکشد وزیادش زندگی را .

۱۱۶ حافظ شیرازی وهندوستان

بنابر مشهوردومرتبه ازحافظ دعوت بعمل‌آمدکه بهندوستان برود ولی نتوانست دل خود را راضی بترك وطن وشیرازوآب رکنی وآن باد خوش نسیم بنماید ودرهمان گوشهٔ شیراز با دیدهٔ دل سرتاسر آفاق را پرسه زد. ابتدا ازطرف سلطان غیاث‌الدین شاهزادهٔ بنگال ازاودعوت بعمل‌آمد ولی حافظ غزلی راکه این ابیات ازآنست

شکرشکن شوند همه طوطیان هند | زین قند پارسی که ببنگاله میرود
طی مکان ببین وزمان در سلوك شعر | کاین طفل یکشبه ره یکساله میرود

برای غیاث‌الدین فرستاد و بدین طریق معذرت خواست. بار دیگراز طرف محمد شاه

(۱) مجمع الفصحاء . جلداول (عمعق بخارائی) .

بهمنی حکمران دکن از حافظ دعوت بعمل آمد ومبلغی نیز برای مخارج وتدارك سفر فرستاده شد وحافظ نیزدعوت را پذیرفت ولی چون بکشتی نشست که بهندوستان برود دریا طوفانی شد وشاعرشیراز از مسافرت بهند منصرف گردید بشیراز برگشت وغزلی برای محمد شاه فرستاد که این بیت ازآنست :

شکوه وتاج سلطانی که بیم جان دراودرج است

کلاهی دلکش است اما بدرد سر نمیارزد

۱۱۷ از عجایب اعداد ورقوم

بکسی بگوئید عددی بنویسد که رقم اول دست راست آن ازرقم دست چپش کوچکتر باشد .

فرض نمائیم نوشت ۳٤۹٦۷۲ (که ۲ از ۳ کوچکتراست)

بگوئید این عدد را وارونه نماید میشود ۲۷٦۹٤۳

حالا بگوئید این عدد دوم را ازعدد اول تفریق نماید میماند ۷۲۷۲۹

بگوئید این عددآخررا درعدد دیگری‌خواه یك رقمی یا چند رقمی‌ضرب نماید تصور نمائیم که در ۹ ضرب نموده میشود ٦٥٤٦٥۱

حالا بگوئید عددی ازآن کم کند که یك رقمی باشد وفرض کنیم ۸راکم نموده میشود ٦٥٤٦٤۳ . حالا این عدد را بشما نشان میدهد

حالا بدون‌آنکه شما این اعداد را دیده باشید میتوانید بوسیله عمل ذیل پیدا نمائید که این عدد اخیر ۸ است . طریق عمل ازاینقرار است :

ارقام این عدد را با هم جمع میکنید بدین‌ترتیب

٦+٥+٤+٦+٤+۳ = ۲۸

حالا باین عدد اخیریعنی ۲۸ عددی بیفزائید که مجموعاً (یعنی ۲۸ بعلاوهٔ‌آن عدد) قابل قسمت به ۹ باشد وآن عدد یعنی ۸ همان عددی است که طرف درآخر عملیات خود از٦٥٤٦٤۳کم نموده بوده .

۱۱۸ عالم حیرت و اندیشه

دیروز «یاردیرینه» گفت بتازگی ازمطالعه کتاب «اندیشه‌ها» ی حکیم فرانسوی پاسکال فراغت یافته ام وهنوز گیج وحیرت زده ام. گفته ام اسم این حکیم بزرگ را مکرر شنیده ام ولی چیزی از آن نخوانده ام ونمیدانم گفت پاسکال بلاشك ازاعجوبه های روزگاراست و رو بهمرفته میتوان گفت عمرخیام موحدی است. گفتم ازافکار او چیزی ازحفظ داری؛ گفت یاد داشتهای زیاد برداشته ام ولی فعلا همین یك کلام از او یادم‌است که «عالم دایره ایست لا یتناهی که مرکزش همه جااست ومحیطش هیچ کجا» گفتم‌حقا که کلام بلندی است. استدعا دارم این کتاب را بدهید من هم بخوانم گرچه تصورنمیکنم با میزان فهم وشعورناقص من‌وفق بدهد کتاب را آورد ومدتی بمطالعه‌آن گذراندم. عالم غریبی است. این کلامی که مکرر شنیده بودم که «انسان خاشاکی بیش نیست ولی‌خاشاکی‌است که فکرمیکند» ازپاسکال است وبقیهٔ این کلام ازاینقراراست: «برای مضمحل ساختن چنین خاشاکی لازم نیست که عالم سرتاسر مسلح بگردد. یك ذرهٔ بخارویك قطره آب برای کشتن او کافی است. ولی تازه وقتی عالم اورا خرد و مضمحل نمود انسان بازازآن که اوراکشته سرفرازتراست چونکه میداند که میمیرددر صورتیکه‌دنیا وعالم ازبرتری خودنسبت باوبی خبراست». خلاصه درضمن مطالعه کتاب دیدم «یاردیرینه» بخط خود در حاشیهٔ صفحات این مطالب را نوشته است

«انسان وقتی کلاه خودرا قاضی میکند وسعی مینماید که درست فکر بکند یعنی از لباس اوهام وتقلید وعقاید وافکار رایجه بیرون بیاید می‌بینید که واقعاً باسنگ ودرخت وپیازچه و نزمجه وپشه و قورباغه فرق فاحشی ندارد و آنوقت است که احساس مینماید که زندگانی کوتاه وپرمرارت چندان آش‌دهن‌سوزی نیست وحتی لذاید وعیش‌ونوش این‌دنیا نیزچون کوتاه وگذران است وخاتمه‌اش مرگ‌ونیستی جاودانی است بهاوحقیقتی ندارد.

ولی دراینحال بازبخود میگوید ازکجا که برای دنیا و زندگانی معنی و مقصودی نباشد که عقل وادراك آدمی امروز ازفهم‌آن عاجزاست وشاید بعدها که عقل و فهم

بیشتر ترقی کرد این معنی ومقصود معلوم و آشکار گردد. در اینجاست که اگر بخواهیم عقل انسانی را محدود وغیر قابل ترقی بدانیم پلمان یکسره آن طرف خواهد بود و بکلی در لجهٔ نا امیدی، غرق میشویم ولی اگر عقل را هم مثل خیلی چیزهای دیگر (نمیگویم همه چیز) قابل ترقی بدانیم آنوقت روزنهٔ امیدی پیدا میشود و بخود میگوئیم خیلی خوب پس باید صبر وحوصله داشت تا عقل مراحل ترقی را بپیماید و کم کم بفهمیم مقصود ازاین همه حقه بازیهای خلقت ووجود وحیات وممات چیست آنگاه چون بهترین وسیله برای ترقی دادن عقل وورزش دادن عقل است یعنی فلسفه بازی وحکمت بافی وعرفان تراشی وفکر وتدقیق بازازنو همانطور که تابحال مشغول وسرگرم همین کارها بوده‌ایم بازخودرا بهمین مشغولیات دلخوش وسرگرم میداریم. بااینهمه باز گاهی ازخود میپرسیم که فرضاً هم عقل ترقی پذیر باشد وبتواند بجائی برسد که معنی ومنظور این بازیهای پشت پرده را بفهمد آیا اینکار همین امروز وفردا صورت خواهد گرفت یابازمدتهای درازطول خواهد داشت؟

بدیهی است دراینمورد باید معترف بشویم که کاریکشاهی و صددینار نیست که در ظرف یکسال وصدسال وبلکه هزارسال وهزاران سال ازقوهٔ بفعل آید وشاید سر بکرورها وملیونهاسال بزند دراینصورت انسان دو باره دوچاریأس وحسرت میگردد وبخود میگوید خوب برادرجان چه علتی دارد که توامروز خودت را برنج وزحمت بیندازی واز زورفکر وغصه مثل دوك بشوی که نتیجه‌اش را آدمهای هزارقرن دیگر (بگیریم صدقرن ویاده قرن ویاحتی یك قرن) بردارند؟ در اینجا بازیك فکر تازهٔ پیدامیشود که یارومبادا واقعاً همانطور که میگویند انسان دارای روحی باشد واین روح باقی وفنانا‌پذیر باشد چه در اینصورت ممکن است بعدهاکه عقل انسانی بمراتب عالیه‌رسیده وباسرار عمده پی‌برد روح انسانی‌را ازآن نصیبی باشد ومراحلی رابتواند طی نماید که امروز تصورآن هم برای مامحال است ولهذاباید زنده مانده و کارکرد ودر ترقی فکر وعقل وشعور کوشید . ولی از شما چه پنهان شخص من همینکه باینجا میرسم خنده‌ام میگیرد که یاروبازداری خودترا گول میزنی وصغری

و کبری راطوری سوارمیکنی که بنفع وصلاح خودت تمام شود . خلاصه نکتهٔ مهم آنست که پس‌از اینهمه شرح و بسطها بازنتیجه چنین میشود که تنها « امید » مارا زنده نگاه میدارد و بازباین امیددل خودرا خوش میکنیم که شایدعقل قـابل ترقی باشد. شایدزندگی ووجودرا مقصودو منظوری باشد شایداگر عقل‌بجائی برسد که از این مقصود ومنظور سربدر آورد سعادتمند و کامیار گردد شاید سعادتمندی و کامیـاری چیز خوبی باشد شاید انسان هزارها سال دیگر بتواند سعادتمند بشود شاید روح داشته باشیم وشاید این روح باقی بماند و باز شاید هزاران سال دیگر این‌روح بسعادت برسد .پس بهتر است زندگی راقبول‌کنیم باهمه محنتها ومصیبتها و سرگردانیهائی که مستلزم آنست یعنی بامید زندگانی کنیم یعنی بقول فرنگیها « illusion »متوسل‌بشویم و باصطلاح خودمانیها عنان خودرابدست توانای«پندار» بسپاریم . »

۱۱۹ رقت قلب متقابله



گدا ـ ای‌آقا خداعمرتان‌را دراز کند من مدتی‌است کارپیدانمیکنم‌یك دستگیری از من بکنید .

راهگذر ـ بیاعموجان‌این‌پول را بگیر وامشب دراین قهوه‌خانهٔ روبرو یك گیلاس بسلامتی‌من بزن .

گدا ـ خدا عوضتان بدهد ولی‌چون می‌بینم علیل بنظر میآئیدا گراجازه بدهید دوگیلاس بسلامتی سرکارخواهم زد .

۱۲۰ با دوستان مروت با دشمنان مدارا

شخصی مریض بود ونزد طبیب نمیرفت. رفیقش هرطوربود اورانزد طبیبی‌برد .

مریض نسخه راگرفته حق‌المعالجه طبیب را پرداخته و با رفیق خود بدواخانه رفتند. آنجا نیز مبلغی داد. دواها راگرفت ولی بمحض اینکه ازدواخانه بیرون‌آمد دواها را درسوراخ‌جوی انداخت. رفیقش تعجب‌کنان گفت‌مرد حسابی پس چرا پیش‌طبیب‌رفتی وپول دادی. گفت آخر این‌طبیبهای‌بیچاره هم بندهٔ خدا هستند وخرج دارندو بایدزندگی کنند. گفت‌پس‌دیگر چرا پول دوا دادی. جواب داد که دوا فروش بیچاره هم آخر باید زندگی کند. گفت دراینصورت پس چرا دیگردوا را دورانداختی. مریض گفت آخرمن بیچاره هم باید زندگی کنم

۱۲۱ صومعهٔ بایزید بسطامی (۱)

از جمله ابنیهٔ مهم بسطام گنبد بلندی است (علاوه بر گنبد محمد خدا بنده) که رفعت‌آن بیشتر ازگنبد قبر طغرل واقعه دراراضی ری است. این قبهٔ رفیع ترك ترك‌ساخته شده‌ومیتوان گفت که دوم گنبدیست که‌مانند گنبد قابوس ساخته شده‌ومتصل است بمسجدی که امروزه صورت‌مسجد‌بخود گرفته ولی سابقاً صومعه بایزید بوده‌است این مسجد یا صومعه مقرنس‌کاریهای دلپذیرداشته‌ومعلوم میشود که‌دوسه قرن پیش‌آن راحك‌کرده وآیات قرآنی برآن نوشته اند ابن مسجد یك جفت درداردکه سه‌لنگه است. دو لنگه‌آن‌ازسمت راست بهم پیوند دارد ولنگه دیگربسمت چپ قراریافته‌است این که یکی از بهترین شاهکارهای دیرینهٔ نجاریست که منقوش ازخطوط کوفی ومتعلق به هزارسال قبل‌است. خطوط عالیه ونازك کاریهای صنعتی‌آن دیدنی وتماشائی است و بواسطهٔ بی انضباطی درچهارچوبه‌آن موریانه کاشانه ساخته وخوشبختانه لانهٔ خود را باصل درتجاوزنداده است دری دیگر قبربایزید درهوای‌آزاد واقع است وسکوئی بلند کلیه‌آنرا احاطه دارد بطوریکه درمحل شنیده شد قمرالسلطنه خواهرناصرالدین شاه موقعی که بمشهد میرفته است سنگهای بیشماریکه ازهندوستان وممالك دیگرمریدان بایزید نقاشی وخطاطی برآن‌ها مرتسم نموده‌وهریك بخیال خود سنك مقبره جهةبایزید

---

(۱) نقل ازمقاله بقلم‌آقای روحی بعنوان«دورنمای خراسان» که درروزنامهٔ «ایران» شمارهٔ ۲۶ تیر ۱۳۱۱ هـ‌ش. بطبع رسیده است

میاورده اند این احجار کریمه بدون ترتیب دراطراف قبر بایزید انباشته همه این سنگها را در آن محوطه رویهم چیده واین سکوی فعلی را برهمه آنها محاط میسازد گویا این عمل سبب گردیده که همه این سنگهای مرغوب ازدست برد مامون گشته است اینك درمقبرهٔ دیگری که متصل باین مسجد است ومیگویند امامزاده است قرار گرفته که آن در فقط مثل درهای معمولی دولنگه است . آن درنیز مانند درسابق الذکر خط کوفی برآن نقرشده وبی کم وزیاد ازجنس ونمونهٔ همان دراست .

۱۲۲ علوم منحوسهٔ سه گانه

« تعلّموا کلّ علمٍ الّا ثلاثة . علم النّجوم فانّه یکثر الشئوم و علم الکیمیاء فانّه یورثُ الافلاس و علم الجدال فی الدّین فانّه یورث الزندقه »

(امام ابو یوسف)

یعنی هر عملی میخواهید یاد بگیر ولی سه علم را هرگز یاد نگیرید. یکی علم نجوم که شئامت میافزاید ویکی علم کیمیا که موجب فقر وافلاس میشود ودیگری علم جدل درمسائل دینی که انسانرا بکفر وزندقه هدایت میکند.

۱۲۳ صنعت آجر کاری در ایران(۱)

(بناهای زبردست ایران درآجر کاری خیلی استادند). با استفادهٔ ازفواصلی که بین آجرها موجود است بنای صنعتکار تارهای بغایت زیبا ورشته های پیچ درپیچی ازآجر در میآورد ازسایه وروشن آجرها نقشها ونگارهای ظریف ودقیقی بوجود میآورد.

خوشبختانه هنوز تقریبا درکلیهٔ شهرهای بزرك ایران نمونه های عالی ازآجر کاریهای قدیم باقی مانده است . درورامین قشنکترین آجرکاری دنیا را میتوان ملاحظه کرد . درآنجا باید دقت نمود که چگونه معماران ایرانی ازهیچ یعنی ازسایه های فواصل وبند های آجرها حروف مستطیل کوفی را رقم زده اند علاوه برآن درهمین شهر ورامین

---

(۱) ازمقالهٔ «معماری جدید ایران» بقلم پروفسور پوپ که درروزنامهٔ «ایران» شمارهٔ ۶ مرداد ۱۳۱۱ هـ . ش. بطبع رسیده است.

شخص نقشه های کوچك کوچکی مشاهده میکند که مابین طرفین آجرها کار گذارده‌اند وبا دلرباترین طرحی آنها را بنا کرده‌اند .

دراصفهان طاق های آجری کوچك گنبد مانندی درقسمت قدیم مسجد جامع مشاهده میشود عکس آنها که اخیرا در پاریس ولندن ونیویورك و واشنگتن درمعرض نمایش گذارده شده عشق مفرطی در بینندگان ایجاد نموده است . بطوریکه منقدین گفته اند این عکسها تقریباً درردیف زیباترین آجرکاری بشمار می‌آید درمسجد جمعه قدیم شیرازهمانگونه آجرکاری‌دیده میشود بعضی منارهای بزرك دراصفهان هست‌مانند مناره مسجد علی که دارای نقشه های ظریفی هستند . درساوه یك مناره فوق‌العاده زیبا هست که تاحدی متروك مانده وازعالی‌ترین مناره هـای ایران بدرجات عالی تراست . بعقیده اینجانب دیدن آن بایك زیارت برابر است .

درنقاط مختلفه مملکت آثـاردیگری هم وجود دارد و بـالاخص ازایام سلاجقه آثاری باقی مانده که این گونه آجرکاری بطرز دلپذیری در آن مشهود است سطح تمام دیوارهای پشت مسجد جامع اصفهان باآجرهای پهن وفاصله عریضی که ساخته‌شده‌اند بسیارعجیب وشگفت‌آور بنظرمیآید .

درتمام ممالك دنیا اینطور تصور شده است کـه بزرگترین آجرکاریهای دنیا در ترکستان یعنی درمنارهای بزرك سمرقند وبخارا ومرووتاشکند وسایرجاها پیـدا می‌شود ودرست است که بعضی ازاین‌آجرکاریها نظیروعدیل ندارد ولی این اندیشه را نباید بخود راه داد که این‌آجرکاری‌ترکها بوده است .

۱۲۴ رعایت قانون تا دم مرگ

روبسپیر از بزرگان انقلاب بزرگ فرانسه بـود ومیتوان گفت کـه حکم روح واقعی آن انقلاب را داشت . مدتها شخص اول بود ولی رفته رفته دشمنانش زیادشدند وکار بجـائی رسید کـه درمجلس انقلابی موسوم به کنوانسیون که اعلان جمهوریت فرانسه راکرده و لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه را محکوم بقتل ساخته بود اورا مورد

حمله واهانت قرار دادند . وی در انجمن انقلابی دیگری موسوم به کمون پناه جست ودر آنجا دید که برادرویارانش جمعند وخطاب بانقلابیون شدید که طرفداران آنها بودند وهنوز خیلی قدرت داشتند شرحی مبنی بر طلب یاری وحمایت نوشته وهمه امضاء کرده‌اند واهالی پاریس را دعوت نموده‌اند که اسلحه برداشته بکمك آنها بیایند ومجلس ضعیف وبی اقتدار کنوانسیون را ازمیان برداشته روبسپیر را دیکتاتوروفعال مایشاء انقلاب بنمایند . روبسپیر پس ازمطالعهٔ آن نوشته قلم راگرفت وسه حرف اول اسم خود را در پای آن نوشت ولی بعد قلم را انداخت بطوریکه کاغذ لکه دار گردید و گفت «نه این کار قانونی نیست» وبیست وچهار ساعت پس از آن سرش درزیر ساطور انقلاب موسوم به گیوتین افتاد ولی هنوز سند نامبرده درضمن اسناد مهمه رسمی ملی ضبط است ویکی از مورخین نامی فرانسه موسوم بهمیشله درکتاب تاریخ خود درباب وی چنین نوشته است : «این چند کامه اسباب قتل اودراین دنیا واسباب نجات ورستگاری اودر پیشگاه تاریخ گردید .»

۱۲۵ شیر فروش دغل

بد خواجه‌ای شبان گه گرفتی همیشه شیر	آری شبان زشیر گرفتن توانگر است
در کوزه های شیر فزودی همیشه آب	بفروختی بخلق که شیر مطهر است
سیلی در آمد ورمهٔ خواجه را ببرد	فریاد کرد خواجه که چه شور وچه شر است
آواز داد هاتفش از گوشه ای و گفت	کاین خاك توده خانهٔ پاداش وکیفر است
آن قطره های آب که درشیر میزدی	شد جمع وسیل گشت وچنین فتنه گستر است
در کار حق خیانت و تذویر خوب نیست	انگار روز عمر تو خود روز محشر است

(حکیم سعدالدین کافی بخارائی)

۱۲۶ پول

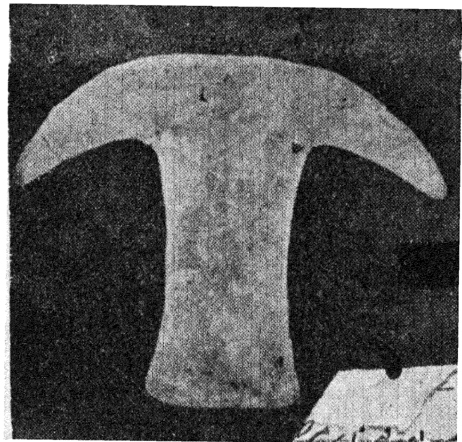
کلمه «پول» اصلا یونانی است وازلغت «اوبولوس» (obolos) یونانی آمده که درقدیم اسم واحد وزن ونام پولی بوده است . ولی تاریخ پول خیلی قدیمی تراست . پول همیشه از

فلز ومسکوك نبوده است وبشکلها وصورتهای زیادی درآمده تابابین شکل امروز رسیده است. در بعضی زبانهای فرنگی بمزد «سالر» میگویند و این کلمه اصلا لاتینی است و بمعنی نمك بوده چونکه در روم قدیم مزدکارگران را بانمك میپرداختند وحتی جیره سپاهیان وحقوق مستخدمین دولت‌را هم باهمین‌نمك میپرداخته اند.

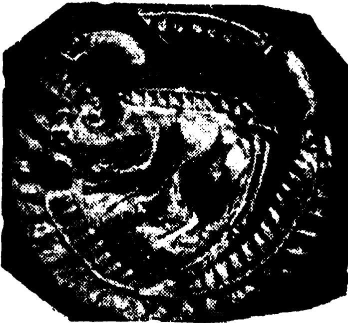
بدیهی است که درزمانهای بسیار قدیم پول بمعنی کنونی این لغت وجود نداشته ومردم درمعاملات خود که اساساً خیلی محدودبوده بمعاوضه اجناس متوسل میشده‌اند یعنی جنسی میدادند وجنسی دیگردرعوض میگرفتند مثلا گندم میدادند و پشم و پنبه دریافت میداشتندوحتی همانطورکه‌هنوزهم‌دربعضی ممالك‌متمدنه درمواردبسیارمعمول است بکارگروفلاح بجای مزد وحقوق جنس میدادند. کم کم با وسعت یافتن دامنهٔ معاملات احتیاج بیك وسیلهٔ عملی تری محسوس گردید ومردم بوسائل مختلف توسل جستند وهرقوم وجماعتی باقتضای اوضاع‌اقتصادی وطبیعی خود جنسی را وسیله معامله قرار داد ولی بدیهی است که دراختیاراین جنس بنابرندرت وبهای‌آن بود یعنی جنسی را اختیار مینمودند که درمیان‌آنها کمیاب ومرغوب وطرف میل وتقاضای افراد باشد جنانکه ژرمنهای قدیم که اجداد آلمانهای امروزی هستند اغلب درموقع تنبیه وسیاست کسی که‌مرتکب جنایتی شده بود عده ای گاو وگوسفند ازاومیگرفتند. درجاهای دیگر وسیلهٔ معاملات اجناس دیگری ازقبیل کهرباوعاج وگرد طلاوچیزهای دیگرازاین‌قبیل بوده است. مخفی نماند که تا هفتاد هشتاد سال پیش خود آدم هم چه بسا اتفاق میافتاد که وسیلهٔ معاملات قرارمیگرفت یعنی بنده فروشان یا اشخاصی که کنیز وغلام داشتند کنیزوغلامی‌داده درعوض‌آن جنس دیگری راکه بدان احتیاج داشتند میگرفتند. خود فلزات هم ازقدیم الایام‌درنقاط مختلفهٔ دنیا وسیلهٔ‌معاملات بوده است وهمین «اوبولوس» یونانیان که کلمهٔ «پول» خودمان چنانکه بدان اشاره گردید از آن آمده دراصل لولهٔ کوچکی بوده ازآهن وبجای پول رواج داشته است درتواریخ مسطوراست که‌وقتی لشکرروم بفرماندهی ژول سزار (قیصر) برقوم بریتانیك‌ها (اجداد انگلیسیهای کنونی) دست‌یافت‌معلوم شدکه درمیان‌آنها نیزوسیلهٔ معاملات لوله‌های کوچکی بوده ازآهن و

یا ازمس. درهمین‌عهد حاضر نیز در کمبوجیه (هندوچین) پولشان لوله‌های لوزی شکلی است از آهن. رفته رفته عادت بر آن جاری شد که وزن وقیمت هرقطعه فلز (یاجنس دیگری را) که وسیلهٔ معاملات قرار گرفته بودروی آن بزنند یعنی درواقع پول‌را سکه بزنند وباکشف و استخراج معادن فلز پول مسکوك رواج روز افزون یافت.

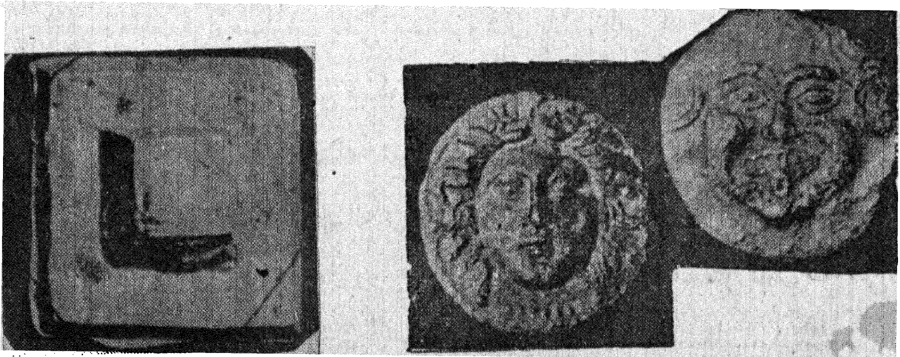
در ذیل عکس عده ای ازپولهائی را که درنزد ملتها و اقوام مختلف رواج داشته نشان میدهد.



۱- پول فلزی قوم «آزتك» (Aztèques) از اقوام قدیمی مکزیك در امریکا

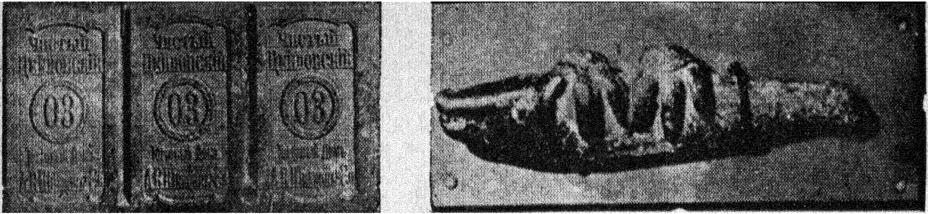


۲- پول چوبی ایل «اینکا» (Incas) ازاقوام قدیمی امریکای جنوبی



۴- پول روم قدیم

۳- پول نقرهٔ سیام

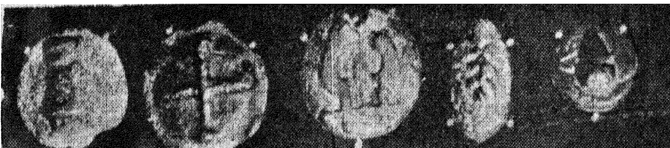


۵- پول ازماهی که در ۳۰۰۰ قبل ازمیلاد درسواحل رودخانهٔ دانوب رواج داشته

٦- چای بجای پول در روسیه



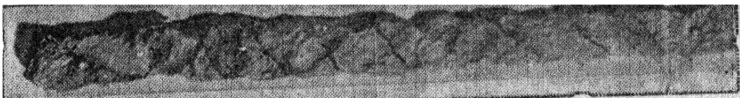
۷- چای منگنه شده که درقسمتهای شمالی‌آسیا بجای پول رایج است



۸- سنگ محکوك که در سوابق ایام درشمال‌غربی خاك‌کانادا بجای پول مستعمل بوده است



۹- پولهای مسی درروم قدیم



۱۰- لولهٔ توتون که در جزایر بحرالجنوب بجای پول رواج دارد

۱۲۷ موسیقی در آلمان

سر کارسرهنگ غلامحسین مین باشیان رئیس سابق مدرسهٔ موسیقی درطهران درموقعیکه درآلمان تحصیل موسیقی میکرد برای گذراندن تعطیل تابستان بدهکده‌ای ازدهات آلمان موسوم به روهرباخ (Rohrbach) رفته بود از آنجا درتاریخ ۲۳ اوت ۱۹۳۲ کارتی نوشته بودبدینمضمون :

« این دهکدهٔ هزارنفری دارای ۲۵ پیانو ویك کلیسا بااورگل (۱) بسیار قیمتی و يك مدرسه ويك پستخانه میباشد . مردمانش همه باذوق وباهوش و موسیقی دوست هستند . پراست ازدختران سرخ وسفید که صبح تاشب مشغول کار هستند و شبهای مهتاب که بوی علف و گل درهمه‌جا می‌پیچد دست همدگررا میگیرند وبا صداهای تمیز بنای خواندن مقامهای دلنواز را میگذارند . الحق که آلمانها خیلی موزیك دوست هستند . »

۱۲۸ قدیمترین شهر دنیا (۲)

خرابهای شهرقدیمی « تیاهوآناکو » (Tiahuanaco) که بین دریاچه « تی‌تی کاکا » وشهر «لاپاز» درمملکت بولیوی درامریکای جنوبی واقع گردیده درحوالی سنهٔ ۱۳۱۰ هجری شمسی ازطرف يك هیئت علمی آلمانی بریاست پروفسور رودولف موردتحقیقات گردیده وهیئت مزبور اجازه‌ای از طرف مقامات رسمی مملکت بولیوی بدست آورده که سی سال درآن محل حق کار وحفریات خواهد داشت .

---

(۱) اورگ ازاسباب موسیقی کلیساها است که خیلی بزرگ است.

(۲) نقل‌از «شفق سرخ» شماره ۲ آبان ۱۳۱۱ (ترجمه ازروزنامهای فرنگی)

ازجمله چیزهائیکه درآنجاکشف شده صفحه‌ایست دارای عقربه دروسط که‌در مدت روز ازروی سایهٔ که روی آن میافتاد ساعات‌روزرا معین مینمودند درواقع صفحهٔ مذکوربمنزله ساعت آفتابی بوده‌است ازمقایسهٔ بین‌ترتیب حساب‌روی صفحه وتغییریکه درمحور زمین پیداشده پروفسورمزبور حدس میزندکه تیاهو آناکو قدیمی ترین شهر دنیا ودهالی ۱٤ هزارسال قبل بناشده واهالی آن مخصوصاً درفن معماری فوق‌العاده استاد بوده‌اند . دراین‌شهر دروازهٔ ساخته‌اند موسوم به «دروازه آفتاب» تمام‌ازسنگهای عظیم‌الجثه ومعلوم نیست بچه‌وسیله این‌احجارراکه هریك صدهاخروار وزن‌داشته در ارتفاعات زیادی‌کار گذاشته‌اند وروی میله‌های نقره قرار داده‌اند . معابد قصور واهرام ومجسمه‌های عظیمی ساخته‌اند روی ستونهای عظیم ازیك‌تکه سنگ ۱۱۲ جورتصویر کشیده ودروسط آنهاعکس سیمرغ یاآفتاب دیده میشود .

باوجود نواحی مسکو نه‌تیاهوآناکو درارتفاعی متجاوز از ۱۲٬۰۰۰ پا از سطح دریا واقع بوده و از معماری وساختمانهای آنجا معلوم میشودکه ملتی بس متمدن بوده اند .



تااینجا منقول ازروزنامهٔ « شفق سرخ » بود ازاین پس ترجمه است از روزنامهٔ «لو»ـ Luمنطبعهٔ پاریس‌بنقل ازروزنامهٔ آلمانی «برلینرتاگبلات» BerlinerTageblatt

«هیئت‌علمی آلمانی‌مشتمل برعلماءومتخصصینی چندازمؤسسات‌علمی (انستیتوت) شهرهای بون (Bonn) وپوتسدام (Potsdam) چهارسال است که‌درجلگه‌های مرتفع مملکت بولیوی درامریکای جنوبی مشغول تفحص وتحقیق میباشند. دریك درهٔ وسیعی آثارتمدن قدیمی تیاهوآناکو مکشوف گردیده‌که عبارت است ازقطعات بزرگ‌سنگ وتنهاآثاری است که ازآن ازمنهٔ باستانی بجامدنده است . درمقابل‌نظر دریاچه‌ای‌دیده میشود که در ۳۸۰۰ متری‌سطح دریا واقع گردیده وبهمین مناسبت موسوم گردیده بـه «دریای فوق ابرها» وکوههائی بارتفاع ۶۰۰۰ و ۷۰۰۰ متردور اوراگرفته منظرهٔ‌بغایت دلکشی بوجود آمده‌است .

اینجا سرزمین مردم موسوم به «اینکا» ها بوده‌است که خورشیدرا میپرستیده‌اند وعقیده داشتند که خورشید پس از طوفان بزرگ درقعر دریاچهٔ سابق‌الذکر یعنی دریاچه تی‌تی کاکا آفریده شده‌است . اگر از سرحد خاك بولیوی گذشته وقدم بخاك مملکت مجاور موسوم به «پرو» بگذاریم بمحل معبد قدیم آفتاب میرسیم که میگویند در بوستان آن تمام درختها و گلها ومجسمه‌ها وبتهای متعدد همه ازطلا ساخته‌شده بوده‌است وحتی تمام بدنهٔ دیوارها درقسمت درونی معبدنیز ازصفحات طلا پوشیده شده‌بوده است . چنان روایت میکنند که در بالای دربزرگ آن‌معبد دایرهٔ بزرگی ازطلای ناب آویخته بوده است که بسنگهای قیمتی بزرگ اززمرد واحجار کریمهٔ دیگرمرصع بود ووقتی درموقع انقلاب صیفی (درماه ژوئن فرنگی) درمعبدرا بازمیکردند آفتاب طالع درآن‌دایرهٔ طلائی عظیم میافتاد وتمام‌معبدرا روشن میکرد. آن‌روز بزرگترین عید کشور باستانی «اینکا»ها وموسوم بودبعید «این‌تی‌ری‌می» یعنی انقلاب صیفی . درآنروز پادشاه وملت اینکا همه با لباسهای نووزینتهای پربهادرمعبدگرد آمده و«این‌تی» راکه آفتاب طالع باشد موردستایش قرارداده درمقابل عکس آن که درآن دایرهٔ طلائی میافتاد قد خم مینمودند. این تمدن پرشکوه وقتی مضمحل گردید که پای‌نامبارك اروپائیان درسنهٔ ۱۵۳۸ میلادی بدان‌خاك میمون‌رسید . زندگان راطعمهٔ تیغ وابنیه وعمارات راطعمهٔ آتش‌نموده وآنچه‌را قیمت و بهائی‌داشت بغارت‌بردند. معابد «اینکا» ها راباخاك یکسان نمود بامصالح آن کلیساها برپا کردند. مخفی‌نماندکه درمعابد قوم«اینکا» مقدارزیادی تختسنگهای بسیار بزرگ بکار برده بودندکه همه‌منقش ومحکوك بودکه هنوز هم بعضی از آنها درموزه‌های بزرگ امریکا موجب شگفت وحیرت است ومقدار این‌نوع تخته‌سنگهای صنعتی باندازه‌ای‌بود که بعدها اسپانیولیهای فاتح دهکده ها باآنـها ساخته وکوچه های بسیاری را با آنان سنفگرش کردند . وسعت معبد آفتابی که درفوق‌بدان اشاره‌ای شد وبزبان اینکائی آنرا «کالازازایا» Kalasasaya میخواندند معادل بودبا ۱۵،۰۰۰ مترمربع وبنای آن برروی تخته سنگهای بسیارعظیمی نهاده شده که ازمواد ذوب شده‌ای که ازکوههای آتش‌فشان همان نواحی یعنی جبال موسوم‌به «آند» بیرون‌آمده تشکیل یافته بود .

ازلحاظ معماری معبدآفتاب طوری ساخته شده که درمواقع مخصوص قرص خورشید کاملا موازی میشده با مدخل معبد و در این باب معمارهای قدیمی بحدی دقت وبصیرت بکاربرده اندکه تصور آن انسان را بحیرت میاندازد . رؤسای مذهبی بلاشك درعلم نجوم و معرفت کواکب وسیر و حرکت سیارات دارای اطلاعات سرشاری بوده چنانکه درآثاری که مکشوف گردیده معلوم شده است که روز وساعت انقلابات شمسی را از صیفی وشتوی قبلا معین نموده وروی تخته سنگها نقر میکرده اند ودراین زمینه واقعاً مهارت و اطلاع را بحد اعلا رسانیده بوده . درباب اینکه آیا این تمدن حیرت آمیز درچه عهدی بوده وچند قرن پیش وجود داشته است تحقیقات بسیاری ازطرف علمابعمل آمده است و برطبق آثاری که بدست آمده ومربوط بتقویم آن زمان است دکتر مولر آلمانی عقیده دارد که آن آثار دلالت بر ۱۵۰۰۰ سال قبل ازمیلاد مینماید ولی علمای دیگری هستند که تاریخ آن آثار را بیشتر از ۱۰۰۰۰ سال قبل ازمیلاد نمیدانند.(۱)

یکنفر ازعلمای موسوم به برون لندن Brown London عقیده دارد که پیش از تمدن تیاهوآناکا تمدن قدیمیتر دیگری درهمان سرزمین وجود داشته که آنرا تمدن تیاژوران (Tiajuran) میخواند وتفصیلات غریبی درباب آثاری که ازآن ازمنهٔ بعیده بدست آمد حکایت میکند که واقعاً حیرت انگیز است درآنجمله مینویسد (۲) دردامنهٔ شرقی جبال آند (درامریکای جنوبی) درهمان سرزمین قدیمی تیاهوآناکو بقدری تخته سنگهای تراشیده ومنقور ومحکوك پیدا شده که اگرحساب کنیم متقاعد خواهیم شد که برای تراشیدن آنها (بعضی ازآن تخته سنگها دارای ۳۲ ضلع است) هزاران سال و کرورها سنگتراش لازم بوده است . وهکذا درهمان نواحی ملیونها قبر وصدها کرور اجساد مومیائی شده بدست آمده است . بازهمین عالم امریکائی مینویسد که بر طبق آثار مکشوفه معلوم گردیده که تمدن سابق الذکر که آنرا تمدن جبال آند (یا تمدن آند) هم

---

(۱) بعضی علمای دیگر تمدن تیاهوآناکا را قدیمی ترهم دانسته وعقیده دارند که اقلا ۲۰۰۰۰ سال قبل ازمیلاد بوده است .

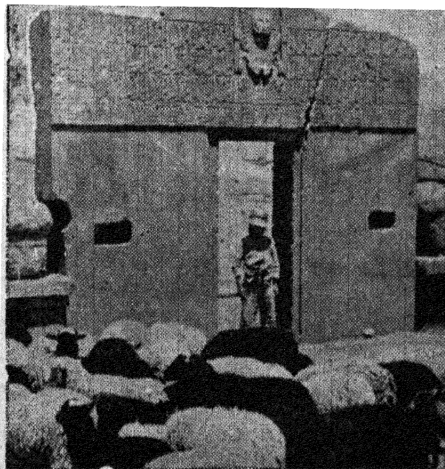
(Edgar Lee Hewett : «Ancient Anden Lige»)
Philip Ainsworth Means : Ancient civilization of the Andes» .
(۲) Brown London : «The Teleois and How to use the Telois» . . .

میخوانند در نوزده رشته از رشته های مهمهٔ تمدن از همه تمدنات قدیمه حتی از تمدن مصر وچین و یونان هم بالاتر بوده است . معمارهای معبد آفتاب درساختمان این معبد تخته سنگهای تراشی بکار برده اند که بعضی از آنها بیست باربزرگتر از قطعات سنگی است که در بنای اهرام مصر بکار برده شده است (۱)

وقتی قوم یا قبیلهٔ «اینکا» بسرزمین قدیمی تیاهوآناکو وارد شدند این تمدن از میان رفته و شهرها و معابد بحالت خرابی افتاده بودند وازساکنین اصلی آنجا اثری باقی نمانده بود بعضی مورخین معتقدند که قبل از تمدن تیاهوآناکو تمدنهای قدیمیتر دیگری درهمان سرزمین وجود داشته که آثار آن درحفریاتی که نموده اند دیده شده است و در بعضی نقاط درموقع حفریات معلوم شده که تا هفت طبقه روی یکدیگر ساخته شده است که هر طبقه‌ای حکایت ازعهدی وتمدن جداگانه‌ای مینماید .

ناگفته نماند که چون مابین معماری و آثار تمدن تیاهوآناکو ومصر بعضی ازچیز های شبیه مکشوف گردیده است بعضی ازمحققین باین نتیجه رسیده اند که اصل تمدن مصر از آن سرزمین آمده است . بهرحیث شکی نیست تمدن امریکای جنوبی را باید از جمله تمدنهای قدیم واز بلندترین آن تمدنها محسوب داشت .

قطعه سنگی که در این تصویر دیده میشود یکی از دروازه های شهر قدیمی است که از دورهٔ تیاهوآناکو باقی مانده است. وقتی قوم اینکا وارد این سرزمین شد این شهر واین کشور را بکلی خراب و ویران یافتند بدون آنکه دیار البشری در آن باقی مانده باشد . در بالای این دروازه ودروسط خطوطی که در زیر ودر دو طرف آن



یادگار عهد تیاهو آناکو

(۱) درهمین باب رجوع شود بکتاب H. Hyatt Verill: «Old civilization of the New-World».

منقور است صورت یکنفر ازخدایان و یا پیغمبران قوم تیاهوآنکو دیده میشودکه اشك بروی‌دو گونهٔ اوجاری است . درمقابل‌این دروازه ٤٨صورت دیگرموجود است که بدن آنها نیمی‌انسان ونیمی‌مرغ است . درامریکای جنوبی‌درقدیم الایام‌گوسفند وجودنداشته و این حیوان را اسپانیولها پس ازدست یافتن بقارهٔ امریکا بدانجا آوردند .

۱۲۹ خیر، استغفرالله، بفرمائید، بسم‌الله ...

« تعارفات خودمانی »

یارب این‌عادت چه‌میباشد که اهل ملك‌ما
گاه‌بیرون رفتن ازمجلس ز در رم‌میکنند

جمله بنشینند باهم‌خوب وبرخیزندخوش
چون بپیش‌دررسند ازیکدیگر رم‌میکنند

همچنان در موقع وارد شدن در مجلسی
گه زپیش روگهی از پشت سر رم‌میکنند

دردم‌دراین‌یکی‌برچپ‌رود آن‌یك براست
از دوجانب دوخته بر در نظر رم‌میکنند

بر زبان آرند بسم الله بسم الله را
گوئیا جن دیده یا از جانور رم‌میکنند

اینکه وقت رفت و آمد بود اما این گروه
در نشستن نیز یك نوع دگر رم‌میکنند

این‌یکی جون‌می‌نشیند آن‌یکی ورمیجهد
تا دونوبت گاه‌کم گه بیشتر رم‌میکنند

فرضاً اندر مجلسی گر ده نفر بنشسته‌اند
چون یکی وارد شود هرده‌نفر رم‌میکنند

گوئی اندر صفحهٔ مجلس فنر بنشانده اند
چون‌یکی پامینهد روی فنر رم‌میکنند

نام این رم را چو نادانان ادب بنهاده اند
بیشتر از صاحبان سیم و زر رم میکنند

از برای رنجبر رم مطلقا معمول نیست
تا توانند از برای گنجور رم‌میکنند

گر وزیری از در آید رم مفصل میشود
دیگر آنجا اهل مجلس معتبر رم‌میکنند

هیچ حیوانی ز جنس خود ندارد اعتراض
این بشرها از هیولای بشر رم‌میکنند

همچو اسبی‌که بمن برداده میر کامکار
بی خبر رم میکنند و با خبر رم‌میکنند

رم نه‌تنها کار این اسب سیاه مخلص است
مردم این مملکت هم‌مثل خر رم میکنند

(ایرج میرزا جلال الممالك متوفی
در ۲۲ اسفند ۱۳۰٤ هجری شمسی)

۱۳۰ زنهای ریش وسبیل دار

قصهٔ زن ریش داری را که درزمان ظهور دجال مصدر کارخطیری ویا باصطلاح امروز «رل» مهمی بازی خواهد نمود همه شنیده ایم وهم میدانیم که تاسی چهل سال پیش زنهای ما بدشان نمیامد یك سایه سبیلی داشته باشند ولی ازقراری که روزنامها نوشته اند در مملکت فرانسه در ایالت لوت و گارون (Lot-et-garonne) زن ریش وسبیل دار خیلی زیاد است واز قرار معلوم ازبین ده زن اقلا یکی باریش وسبیل است . آنچه بیشتر باعث تعجب میشود این است که این خانمها ازاین زینت خداداد خیلی هم خوششان میآید ودر مواظبت ریش وسبیل غفلت را جایز نمیشمارند . هنوز معلوم نشده که علت این قضیه چیست بعضیها تصور میکنند که دراثر آب وهوای مخصوص آن نواحی است وبعض دیگر عقیده دارند که ارثی است وازخصایص نژادی وقومی ساکنین سرزمین سابق الذکر است . ضمناً براطباء مکشوف گردیده که این نوع زنهای ریش دار برای قبول مرض قند خیلی مستعدند . اینك چندفقره عکس اززنهای ریش وسبیل دارایالت لوت و گارون درخاك فرانسه :



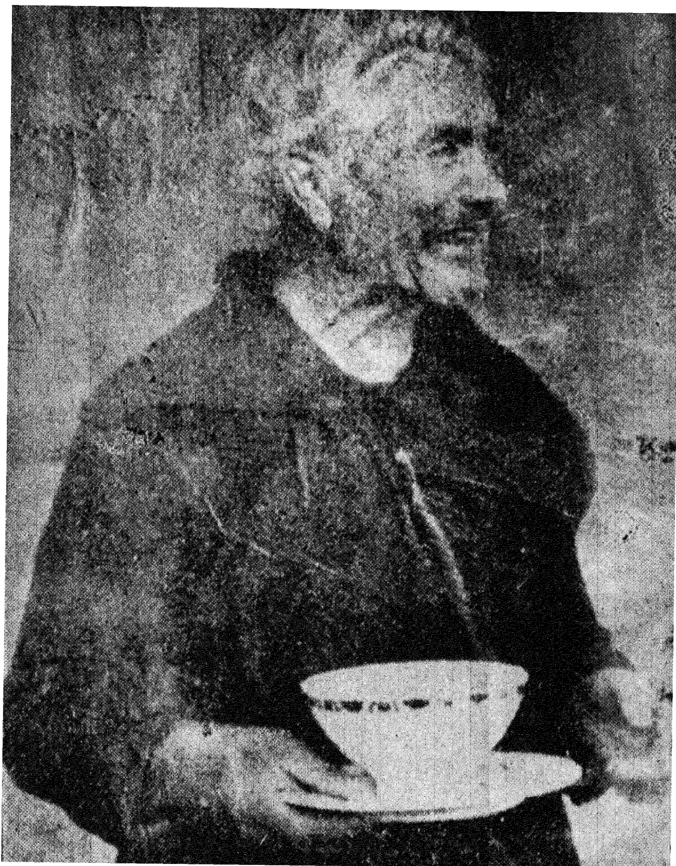
دوخواهر که درمسئله ریش با یکدیگر همکاری مینمایند



زن‌ریش دار دیگری در دکان سلمانی در موقع اصلاح   این خانم بدرازی سبیلهای خود خیلی مینازد



این خانم موسوم بمادام Delait دوله از خانمهای فرانسوی است که چند سال پیش در سن ۷۴ سالگی وفات یافت



این خانم کوسه هم چنانکه ملاحظه میفرمائید از ریش و پشم خود غصه دار نیست



این خانم ریش خود را شبیه بریش امپراطور قدیم اطریش فرانسوا ژوزف گذاشته است

۱۳۱ یک معلول و سه علت

آناتول فرانس نویسندهٔ مشهور فرانسوی (که چندفقره از تألیفات اورا آقای دکتر قاسم غنی درنهایت استادی بفارسی ترجمه نموده‌اند) عقیده دارد که درمورد اخلاق بیک گل بهار نمیشود یعنی کسی را بمناسبت یک عمل خیر نمیتوان خوش اخلاق گفت ومیگوید یکفقره کارمأخذ نمیشود وقدروقیمت اشخاص بمجموع اعمال وافعال آنها

بسته است و درهمین زمینه باز میگوید که چه بسا مردم یك کاری را بعلتهای مختلف مینمایند وقصه سه نفرزن‌را نقل‌میکندکه هرسه ازارتکاب عمل‌شنیع خودداری میکنند ولی اولی بعلت اینکه شوهرش را دوست میدارد ونمیخواهد بیوفائی بهمسرخودنماید ودومی چون مذهبی‌است ونذر کرده که تن وجان خودرا وقف حضرت مسیح بنماید و سومی‌چون کهنه فاحشه ایست که دیگر ازاین عمل لذتی‌نمیبرد .

۱۳۲ کتابخانه های بزرگ دنیای امروز (۱)

دردنیا ۱۰۳۸ کتابخانه عمومی موجوداست که کلیه‌آنها۱۸۱ میلیون کتاب‌دارند. عده کتابخانه های‌عمومی ازقراردذیل است .

اروپا ٦٦٩ کتابخانه دارای ۱۱۹ میلیون جلدکتاب

امریکا ٦٦٩ کتابخانه دارای ٥٦ میلیون جلدکتاب

آسیا ۲۳ « « ٤ « «

استرالیا ۷ « « ۱ « «

افریقا ۳ « « ۲۰۰۰۰۰ «

آلمان ازحیث عده‌کتابخانه های خودسرآمد تمام ممالك است و ۱٦۰ کتابخانه داردکه درآن‌ها ۲۹/٥ ملیون‌کتاب موجود میباشد.

فرانسه در درجه دوم واقع است (۱۱۱ کتاب‌خانه و ۱۹/۸ جلدکتاب) سپس ممالك ذیل :

بریتانیای کبیر ۱۰۱ کتابخانه و ۱۸ ملیون جلدکتاب .

ایتالیا ۸٥ کتابخانه و ۱۳/۳ میلیون جلدکتاب

اطریش ۳۲ « و ۲/٥ « «

سویس ۲٦ « و ۳/۷ « «

بلژیك ۱۹ « و ۳ « «

---

(۱) اعداد وارقام این‌فقره ازروی احصائیات پیش ازجنگ بزرك دوم است و درموقع جنگ مقدارزیادی کتاب طعمهٔ آتش‌گردید ودر بمباردمانهای هوائی ازمیان رفت.

هلاند ۱۸ کتابخانه و ۳/۳ ملیون جلد کتاب

لهستان ۱٤ « و ۲/٥ « «

صورت کتابخانه‌های عمده عالم ازاینقرار است :

پاریس کتابخانه ملی دارای ٤/٥ میلیون کتاب

لنین‌گراد کتابخانه دولتی دارای ٤ « «

لنین‌گراد کتابخانه آکادمی علوم دارای ٤ میلیون کتاب

واشنگتن کتابخانه کنگره دارای ۳/٥٦ « «

لندن کتابخانه موزه بریتانیا ۳/۱٥ میلیون کتاب

نیویورك کتابخانه عمومی ۲/۹۷ « «

کامبریج (ماساشوزت) کتابخانه دارالفنون « هاوارد » ۲/٥ میلیون کتاب

برلن کتابخانه مملکت پروس دارای ۲/۲ میلیون کتاب

کیو کتابخانه ملی اوکرانی دارای ۱/۱۲ میلیون کتاب

مونیخ کتابخانه دولت باویر (آلمان) دارای ۱/٦۲ میلیون کتاب .

پاریس کتابخانه سربن دارای ۱/٦ میلیون کتاب

۱۳۳ تخمیس دیوان حافظ باسم «جذبه عشق»

یکنفر از شعرای ترکیه موسوم به‌امین یمنی دیوان حافظرا تخمیس نمود یعنی بهربیتی ازدیوان حافظ چهاربیت بهمان وزن وقیافه‌آورده وبیت حافظرا بیت پنجم‌آن مخمس قرارداده است وازاینقرار حجم وقطردیوان حافظرا پنج‌برابر نمود ولی تصور نمیرود که مثقالی بروزن حقیقی‌آن افزوده شده باشد .

۱۳٤ کلامی ازکلمات قصار

کل قول لیس فیه ذکر فهولغو و کل صمت لیس فیه فکر فهو سهو و کل نظر لیس فیه اعتبار فهولهو

(حضرت علی)

یعنی هر گفتاری که خالی از ذکر باشد لغواست وهرخاموشی که خالی ازفکر باشد سهواست وهر نظری که در آن اعتبار وعبرتی نباشد لهواست .

مقدار طلائی که بهندوستان وارد شده (۱)

ژوزف کیچین نام Joseph Kitchin که دربارهٔ مسائل مربوط بطلا واستخراج وتوزیع آن ازمتخصصین معروف بشمار میرود درماه فوریه ۱۹۳۰ میلادی در «مؤسسهٔ همایونی امور بین‌المللی » درلندن تقریر نامه‌ای درباب مسائل بین‌المللی مربوط بطلاقرائت نمود که بعداً بشکل کتابی بطبع رسیده است. بموجب احصائیه ای که درآن کتاب آمده واردات طلا بهندوستان ازسنهٔ ۱۸۲۵ میلادی تا ۱۹۳۱ (ماه اکتبر این سال) ازقرار ذیل بوده است :

سال	واردات طلا بانضمام تولید طلادرخود هندوستان بملیون لیره
ازسال ۱۸۳۵ تا ۱۸۸۹	۱۳٤
« ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۹	۲۷/٦
« ۱۹۰۰ تا ۱۹۰٤	۳۱/٤
« ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹	۵۰/۲
« ۱۹۱۰ تا ۱۹۱٤	۹۵/۷
« ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۹	۵۰/۵
« ۱۹۲۰ تا ۱۹۲٤	۱۰۳/٦
« ۱۹۲۵ تا ۱۰۲۹	۹۰/۹
« ۱۹۳۰ تا ماه اکتبر ۱۹۳۱	۱۲
مجموع	۵۹٦

بعلاوه درسال ۱۹۲۰ که صادرات طلا ازممالك متحدهٔ افریقـای جنوبی ممنوع گردیده درتحت انتظام مخصوصی در آمد ۲۰ ملیون لیره بطور قاچاق وارد هندوستان

(۱) برطبق مقاله ای که درروزنامهٔ هفتگی «لو» (Lu) منطبعهٔ پاریس درتاریخ هشتم ژانویه ۱۹۳۲ میلادی بطبع رسیده است .

گردید وازاینقراردرمدت ۹۶ سال رویهمرفته معادل ۶۰۰ ملیون لیره وارد هندوستان شده است وازآنجائیکه محصول طلا دردنیا درسال معادل ۸۳/۵ ملیون لیره است میتوان گفت که معادل هفت سال طلای تمام دنیا درظرف مدت مزبور وارد هندوستان گردیده است .

۱۳۶ اصل ملت ترکیه وتمدن ترك

(ترجمه ازروزنامهٔ هفتگی« لو » (Lu) منطبعهٔ پاریس شمارهٔ ۸ژانویهٔ ۱۹۳۲ م . بنقل ازروزنامهٔ انگلیسی «ابسرور» (Observer منطبعه لندن)

ازقسطنطنیه درتاریخ ماه دسامبر ۱۹۳۱ دراین ایام عقیدهٔ تازه‌ای درباب اصل ونژاد قوم ترك دراینجا شیوع پیدا نموده وازطرف مقامات رسمی‌درتبلیغ‌وترویج‌آن‌جد وجهد بسیاری بعمل میآید . مخصوصاً برای تعلیم بجوانان و هدایت افکار نسل جدید حکمت تاریخی مخصوصی ترتیب یافته که برطبق‌آن تذکر میدهندکه قوم ترك باقبول دین اسلام ازمجرای تمدن اصلی‌خود منحرف گردیده‌است والاتاریخ ترك ازلحاظزمان مدتهای مدیدی براسلام تقدم دارد ونوع بشرازجهات چند مرهون ومدیون ملت ترك است چنانکه مثلا استعمال فلزات را همین قوم باقوام دیگرآموخته اند . اجداد قدیمی ترکها بمناسبت تغییرعمده‌ای که درنتیجهٔ ظهوردورهٔ یخ بندی درآب وهوا بمیان‌آمداز طریق اجباراز‌آسیای مرکزی جلاء وطن نموده و بطرف مغرب روان‌گردیدند ودرآن نواحی سکنی گزیده و مرکزتشعشع تمدنی بس عالی گردیدندکه عموماً بنام‌تمدنهای سومری (۱) وخطی (۲) ولیدیائی وفریژی (۳) ومیسنی (٤) وکرتی (۵) واترسکی (٦) ولیگوری (۷) وایبری (۸) وسلتیك (۹) خوانده میشود . اخیراً ازطرف هیئتی بریاست توفیق‌بیك رئیس‌دارالانشاء ریاست‌جمهوری که مرکب است ازچندتن نمایندگان مجلس

---

(۱) قدیمی ترین ملت بین‌النهرین جنوبی .(۲) ملت قدیمی در شمال بین‌النهرین ودرآسیای صغیر. (۳) دوملت قدیمی‌درآسیای صغیر. (٤) ملت قدیمی‌دریونان (۵)ملت قدیمی درجزیره کرت (٦) ملت قدیمی درشمال ایطالی (۷) ملت قدیمی درشمال غربی ایطالیا و جنوب شرقی‌خاك فرانسه .(۸) ملت قدیمی‌دراسپانی وجنوب شرقی فرانسه. وشمال غربی‌ایطالی .(۹) ملت قدیمی‌در فرانسه وجزایربریتانی واسپانی .

مبعوثان ودونفر سرهنگ ودختر خواندهٔ غازی مصطفی کمال پاشا اتاتورك کتابی درچهار مجلد که بلسم «تاریخ دنیا» برطبق همین عقاید وافکار تألیف یافته ازطبع درآمده است . این کتاب که ازحیث طبع وتصاویر وجلد وکاغذ وخط درنهایت نفاست است ازاین ببعد برای تدریخ تاریس درمدارس ترکیه بکارخواهد رفت .

۱۳۷ شاعر درمیان همیان زر ومعشوقه (۱)

محمود وراق هروی معاصر ملوك طاهریه و صفاریه که درسنهٔ ۲۲۱ وفات یافت شاعر ومورخ بنامی بود . گویند کنیزکی بس دلربا وصاحبجمال درسرای خود داشت محمدبن طاهر از ملوك طاهریه وصف آن کنیزك شنیده طالب او گردید وبادوهمیان زر بخانهٔ محمود وراق آمد که زرداده کنیزكرا برباید ولی چون معلوم نمود که شاعر و کنیزك بیکدیکر تعلق خاطر بسیاردارند آن خواهش نفسانی رامنافی باانصاف ومردانگی دانسته زرهارا بخواجه محمود وراق بخشیده بیرون رفت ازخواجه محمود وراق فقط این دو بیت باقی مانده واین قصه که برای ثبت نام او دردفتر عشاق کافی است.

نگارینا بنقد جانت ندهم — گرانی در بها ارزانت ندهم

گرفتستم بجان دامان وصلت — نهم جان از کف ودامانت ندهم

۱۳۸ شاعر بزرگی ۳۲سال درزندان

مسعود سعدسلمان جرجانی که درزمان سلاطین غزنوی میزیست ازجمله بزرگترین شعرای ایران محسوب میگردد که اهل قلم وشمشیر هردو بوده چنانکه علاوه برآنکه بقول مؤلف «مجمع الفصحاء» درشعر وشاعری کمتر کسی بپایهٔ اورسیده لشکر کشیها نیز نمود ودرهندوستان فتوحات عمده نصیبش گردیده است .گویند ویرا سه دیوان بود بزبان فارسی وعربی وهندی ودیوان فارسی او مشتمل برهیجده هزار بیت است.

سلطان ابراهیم غزنوی نسبت بوی سوءظن پیدانمود ودرسنهٔ ۵۷۱ اورا درحصار نای محبوس ساخت ودوازده سال تمام درزندان بود تاسلطان وفات یافت ووی ازنوروی

(۱) بنقل از «مجمع الفصحاء»

آزادی دید ولی افسوس که این آزادی دولت مستعجل بود و باز چندی بعد دو باره آن بینوارا بزندان انداختند واینمرتبه بیست سال تمام درحبس ماند که رویهمرفته سی ودو سال در زندان بوده است. نباید تصور نمود که چون شخص مشهور وبزرگی بوده در زندان بااو باحترام رفتار مینموده اند . حاشا که چنین باشد وچنانکه خودش گفته است در گوشهٔ زندان قلعهٔ نای دربند وزنجیر بوده ومدام چندتن براو پاسبان بوده‌اند . درهمین باب گفته .

« در حبس و بند نیز ندارندم استوار — تاگرد من نباشد ده تن نگاهبان
هرده نشسته بردرودیوارسمج(۱)من — بایکدیگر دمادم گویند هر زمان
هین برجهید زود که حلیت گرنیا ـت او — کز آفتاب پل کند از سایه نردبان
در هیچوقت بی‌شفقت نیست کوتوال — هرشب کند زیاد بمن بردو پاسبان
تامرمرا که حلقهٔ بند است بر دوپای — هست این دودیده‌ازخون گوئی‌دوناودان
بندم چه باید آهن کامروز مرمرا — بسته شود دوپای بیك تار ریسمان .»

این شاعر بیچاره درحبس اشعار زیاد گفته وشاید دلنشین‌ترین آن اشعار همانا قطعاتی باشد که درشکایت ازروزگار ودرشرح حال رقت‌آمیز خود گفته است و ازآن جمله این ابیات است که ازقطعهٔ مفصلی اختیار گردید.

« از کردهٔ خویشتن‌پشیمانم — جز توبه ره دگر نمیدانم
در دانش تیزهوش برجیسم — در جنبش کند سیر کیوانم
که خسته آفت لهاوورم (۲) — که بستهٔ تهمت خراسانم
تا زاده‌ام ای شکفت محبوسم — تامرگ مگر که وقف زندانم
برمغز من ای سپهر هر ساعت — چندین چه‌زنی که من‌نه‌سندانم
درخون‌چه‌کشی تنم نه‌زوبینم — درکف چه بری دلم نه پیکانم
حمله‌چه‌کنی که کند شمشیرم — پویه چه دهی که تنگ میدانم

---

(۱) زندان
(۲) ظاهرا باید اشاره بجراحتی باشد که در جنگ لهاوور در هندوستان بایستی باو وارد آمده باشد .

رو رو که بایستاد شبدیزم — بس بس که فرو گسست خفتانم
از کوزهٔ این و آن بود آبم — از سفرهٔ آن و این بود نانم
والله که چو گرگ یوسفم والله — بر خیره همی نهند بهتانم
گر هرگز ذره ای کژی باشد — در من نه ز پشت سعد سلمانم
غم طبع شد و قبول غمها را — چون تافته ریگ زیر بارانم
چون سایه شدم ضعیف در محنت — وز سایهٔ خویشتن هراسانم
گوری است سیاه رنگ دهلیزم — خو کی است کریه روی دربانم
پیوسته چو ابرو شمع میگیریم — و این بیت همی چو حرز میخوانم
فریاد زسیدم ای مسلمانان — از بهر خدای اگر مسلمانم . »

از همه بدتر آنکه این شاعر بیچاره چنانکه از سخنان خودش استنباط میشود آدم خوشگو و خوشخو و خوشگذرانی هم بوده و بتمام معنی شاعرمنش بوده است . خودش میگوید :

«من اهل مزاح وضحکه زیجم (۱) — مرد سفر و عصا و انبانم »

ولی نکتهٔ غریب اینکه بااینهمه بدبختی ومصیبت که درواقع زنده بگور شده بود وخودش میگوید :

« اندرتنم ز سرما بفسرد خون تن — بگداخت بازز اتش دل مغز استخوان »

معهذا همواره متوجه عظمت مقام وشأن ومنزلت خود بوده چنانکه درهمان زمانی که در گوشهٔ زندان ودوراز عالم وعالمیان دوپایش درزنجیر بود گفته است :

« آنست همه که شاعری فحلم — دشوار سخن شد است آسانم
در سینه کشیده عقل گفتارم — بر دیده نهاده فضل دیوانم
شاهین هنرم . نه فاخته مهرم — طوطی سخنم ؟ نه . بلبل الحانم
نقصان نکنم که در هنر بحرم — خالی نشوم که در ادب کانم
از گوهر دامنی فرو ریزد — گر آستینی ز طبع بفشانم . »

---

(۱) زیج دراینجا بمعنی لاغ ومسخرگی است (برهان قاطع)

و باز درجای دیگر فرموده :

«بیجان و توان نحیف و زردم گوئی بمثل شاخ خیز رانم
هرچندکه پژمرده‌ام ز محنت در عهد یکی تازه گلستانم
برسیم بخامه گهر ببارم وزسنگ بپولاد خون‌برانم.»

الحق که چون شاعر بزرگوار ومرد مردانه‌ای مستحق است که نامش جاودان بماند وهمانطور که خودش گفته که :

«پیداست هنرهای‌من بگیتی هرچند من ازدیده‌ها نهانم»

ابدالاباد سخنان بلندش‌برای بیچارگان بینوائی‌که محکوم ظلم و تعدی‌ستمکاران بی‌انصاف گردیده درگوشهٔ زندانها نقل مجلسشان دانه‌های زنجیرشده اسباب تسلیت دل وامیدواری خاطر باشد .

۱۳۹ غیبگوئی اعداد و تواریخ

حکایت میکنندکه ویلهلم اول(۱) امپراطور آلمان درسنهٔ ۱۸٤۹ م . وقتیکه هنوز ولیعهدبود ازیکنفر زن‌کولی فالگیری پرسید من‌کی بسلطنت خواهم رسید . آن زن جواب‌دادکه امسال سال ۱۸٤۹ است اعداد مطلقه‌را بااعداد مقیده بیفزاید یعنی ۱ و۸ و٤ و۹ راکه ۱۸٤۹ راتشکیل‌میدهند باخود این‌عدد جمع‌کن تابتوبگویم . ویلهلم باین ترتیب جمع‌کرده :

۱۸٤۹ + ۱ + ۸ + ٤ + ۹ = ۱۸۷۱

گفت میشود ۱۸۷۱. آن‌زن جواب‌دادکه درهمین سال بسلطنت خواهی‌رسید . آنگاه ولیعهدآلمان پرسید حالابگوببینم چندسال سلطنت خواهم‌کرد . آن‌زن‌گفت باز همین عمل‌را بااین تاریخ دوم تکرار کن . ویلهلم بازبدین طریق جمع‌کرد :

۱۸۷۱ + ۱ + ۸ + ۷ + ۱ = ۱۸۸۸

---

(۱) پدر ویلهلم دوم که پس ازجنگ جهانگیر اول درسنهٔ ۱۹۱۸ مخلوع گردیده. ویلهلم‌اول پس‌ازآنکه درسنهٔ ۱۸۷۱ درجنگ بافرانسه فاتح گردید امپراطورآلمان شد و تاآنوقت‌فقط پادشاه پروس بود.

آن زن گفت درهمین سال یعنی ۱۸۸۸ وفات خواهی نمود آنگاه ویلهلم پرسید امپراطوری آلمان تاکی دوام خواهد داشت. فالگیر جواب داد که بازهمین عمل را با این عدد اخیر بنما . ویلهلم اطاعت نمود وچنین عمل کرد .

۱۸۸۸+۱+۸+۸+۸=۱۹۱۳

آن زن گفت ارقام این عدد اخیر را باهم جمع کن.

۱۴۰ عذر بدتر از گناه

درسر سفرهٔ مهمانی صاحب خانه‌ای دید که در بشقاب آش مهمان مگس افتاده است آشپز راصدا کرد وبنای تغییر را گذاشت که مگر کوری وندیدی که مگس توی آش افتاده است آشپز در کمال سادگی ووقار جواب داد ای آقا مگر یك مگس چقدر آش میتواند بخورد .

۱۴۱ ترقی بی اساس

ترقی بی اساس حکم بالارفتن مورچه‌ای را دارد از بدنهٔ کاسهٔ چینی که بمحض جزئی لغزشی از بالا پرتاب میشود و بازباید راه رفته را ازسر بگیرد . «یار دیرینه»

۱۴۲ شوخی سرش نمیشود!



کاریکاتور رئیس جمهور سابق امریکا موسوم به «هوور»

در موقعی که «کاریکاتور» یعنی تصویر خنده‌دار یکنفر از پادشاهان سابق ایران را دریکی ازروزنامهای آلمان کشیده بودند اسباب همهمه وکشمکشهای دیپلوماتیکی گردیده بود وبیم آن میرفت که منجر بقطع روابط مابین دو مملکت گردد یکی از روزنامهای آلمان موسوم به «روزنامه مصور برلن» کاریکاتور

ذیل را که کاریکاتور هور رئیس جمهور سابق امریکا میباشد کشید وعکس واقعی این شخص رانیز که ذیلاملاحظه میشود درپهلوی آن کاریکاتور گذاشت وزیر آن این جملات را نوشت :



« این کاریکاتور رئیس جمهور امریکا هور است بقلم گاریتوی نقاش که درمجله معروف امریکائی موسوم به«بازار خود پسندی »(۱)بطبع رسیده وزیر آن این جمله‌را نوشته بودند :

« کاریکاتور اولین شخص مملکت که نشان میدهد چگونه افکار پریشان و مشکلات مملکتی اورا مشغول داشته است ».

در امریکا هیچوقت کسی ازباب شوخی و مزاح اوقاتش تلخ نمیشود .

☆ ☆ ☆

Die Andern sind nicht so empfindlich!

Im Ausland versteht man Spaß

عنوان مقالهٔ روزنامه آلمانی که عین آن بدین صفحه الصاق‌شده ازاینقرار است :

« دیگران باین درجه حساس نیستند ! »

« درممالك بیگانه شوخی سرشان میشود »

۱۴۳ شیخ فخرالدین عراقی ودهقانی که خرش گم شده بود

شیخ فخرالدین عراقی ازبزرگان ایران وازعرفای مشهوراست . درسال ۶۰۹ در دهکده کمجان همدان بدنیاآمد ودر ۸ ذیقعده سال ۶۸۸ بسن هفتادونه سالگی در دمشق وفات یافت ودرهمانجا درقبرستان صالحه درجوار مرقد شیخ محی‌الدین عربی مشهورمدفون است . عراقی عارف وشاعرمشهوریاست ومانند بسیاری ازعرفای آن

(۱) «Vanity Fair»

دوره ازقبیل سعدی وجلال الدین رومی وشمس تبریزی وصدها بزرگان دیگر بپای قلندری دوردنیا بسیار گردیده وسرد وگرم روزگار بسیار چشیده است . مخفی نماندکه این رغبت بجهانگردی وقلندری ازخصائص روح ما ایرانیان وعلی الخصوص ارباب ذوق وحال وجویندگان معرفت وکمال میباشد چنانکه اززمانهای قدیم یعنی همین قرنهای اولیهٔ اسلام تا پس ازدورهٔ مغول که عهد جهانگردی وخانه بدوشی وپرسه وسیروسکوك وسیاحت و سیردرانفس وآفاق بوده (وظاهراً فتنه مغول که صدها وهزارها ازعلما وعرفا را خانه بدوش ودربدرساخت بررواج وتوسعهٔ این احوال افزود) درهمین دوره های اخیرخودمان هم ازاین رغبت هموطنان بدوره گردی وجهان نوردی نمونه ها دردست است چنانکه شنیده شدکه یکی ازپسران آقای حاج سید نصرالله تقوی اخوی در عنفوان جوانی سر بصحرا گذاشت وچنان رفت ودیگربرنگشت وهرگزازاوخبری نرسید . گوبینونویسنده ومحقق فرانسوی مشهورکه سالها درایران بوده وتألیفاتی درباب ایران دارد در همین باب قصهٔ بسیار دلچسبی نوشته باسم «ساحرمشهور» که درضمن «قصه های آسیائی» او بطبع رسیده وشاید بفارسی هم ترجمه شده باشد . بهرحیث مقصود ازاین پرگوئیها این است که شیخ فخرالدین عراقی هم ازهمین نوع اشخاص بوده که پشت پابدنیا زده برای خود دنیائی بس زیباتر ودلنشین تر آفریده اند وچنانکه یکتن ازهمان گروه گفته زبان حالشان چنین است که .

مارخت زمسجد بخرابات کشیدیم	خط برورق زهد وکرامات کشیدیم
درکوی مغان درصف عشاق نشستیم	جام ازکف رندان خرابات کشیدیم
گردل بزندکوس شرف شایدازاین پس	چون رایت دولت بسموات کشیدیم

این گونه اشخاص بزرگان حکمت وفلسفه واخلاق ماهستند وفرقشان بافیلسوف های فرنگی این است که فیلسوف فرنگی گرچه دریای علم هم باشد درحین حال چه بسا تاگلو درحرص وطمع وجاه طلبی فرورفته است درصورتیکه عرفا وفیلسوفهای ماعموماً علم واطلاع معرفت را باکمال واقعی که عبارت است از وارستگی وپاکی وپاکبازی و استغناء جمع آورده اند .

عراقی نامبرده (۱) پس از آنکه در ابتدای جوانی مدتی در خود ایران شهر بشهر وده‌کده بده‌کده دربدر میگشت عاقبت خود را بهندوستان رسانید ودر شهر مولتان (در پنجاب) در خانقاه بهاءالدین زکریا ازعرفای بنام فرود آمد وچندی در آنجا مانده بدهلی رفت ولی باز بعد ازمدتی بمولتان برگشت ودرهمان خانقاه مولانابهاءالدین زکریا درزمرهٔ اهل سلوك وحق درآمد . نوشته اندکه ده روزخلوت کرد وبا احدی سخن نگفت ولی روزیازدهم ناگهان وجد وحالی براودست داد وبآواز دلکشی که ازطفولیت داشت بنای سرودن این ابیات راگذاشت که ازجمله غزلهای معروف اوباشد :

نخستین باده کاندر جام کردند | زچشم مست ساقی وام کردند
چو با خود یافتند اهل طرب را | شراب بیخودی درجام کردند
لب میگون جانان جام در داد | شراب عاشقانش نام کردند
سرزلف بتان آرام نگرفت | زبس دلهاکه بی‌آرام کردند

. . . .

بعالم هرکجا درد وغمی بود | بهم کردند وعشقش نام کردند

القصه عراقی بیست وپنج سال درمولتان بسربرد واز آنجا بمکه مشرف گردید ودرآن تاریخ که شصت سال ازعمرش گذشته بود بازآتش هوای سفر و دنیا گردی در دیگ خاطرش شراره کشید وباگروهی ازشامیان ازراه دمشق بروم که ترکیهٔ کنونی باشد رفت ودرشهر کونیه باصدرالدین قونوی (کونیه‌ای) که ازصوفیان بزرگ بود آشنائی والفت بهمرسانید ودرهمانجا کتاب معروف خودرا نوشت که موسوم است به «لمعات» وبشیوهٔ «مثنوی» منظوم میباشد عراقی ازبرکت لطف وعنایت یکنفر دیگر از عرفای مشهور موسوم بمعین‌الدین که اورا پروانهٔ روم میگفتند واونیز درکونیه اقامت داشت دارای خانقاه مخصوصی گردید که در «دوقات» واقع بود . در همانجا بود که عراقی کتاب دیگر خود موسوم به «عشاق‌نامه» رانوشت که موضوع این سطوراست وتمام این

(۱) راقم این سطور دراستعمال این کلمه اصراری ندارد و کلمهٔ «مزبور» راکه هم مفرده است وهم کوتاه تر بر «نامبرده» ترجیح میدهد واصلا نمیداند که این ترکیب باین شکل ودر اینمعنی کاملا صحیح هست یانه ولی برای اینکه ازقید تعصب جاهلانه آزاد باشد احیانا کلمهٔ «نامبرده» را بهمان معنی مزبور استعمال مینماید ومعتقد است که اساسا زیاد بکلمات والفاظ نباید اهمیت داد .

مقدمات برای رسیدن باین کتاب بود. درفصل چهارم این کتاب که در بیان عشق است حکایت ذیل‌را آورده است که همانا مربوط است بدهقانی که خر خودرا گم کرده بود:

حکایت دهقانی که خر خودرا گم کرده بود

آن شنیدی کـه عاشقی جانبـاز　　وعظ گفتی بخـطـه شیراز

سخنـش منبـع حقـایق بـود　　خاطرش کاشف دقـایق بود

روزی آغـاز کرد بـر منـبر　　سخنی دلفریب و جان پرور

. . . .　　. . . . .

ناگهـان روستائی نـادان　　خالی ازنور دیده و دل و جـان

نا تراشیده هیکلـی نـاراست　　همچو غولی از آن میان برخاست

لب شده خشك و دیده تر گشته　　پا ز کـار اوفتـاده، سر گشته

گفت «ای مقتـدای اهل سخن　　غم کارم بخور که امشب من

خرکی داشتم چگـونه خری　　خری آراستـه بهـر هنری

خانه زاد و جوان و فربه و نغز　　استخوانش ز فربهی همـه مغز

من و او چـون برادران شفیق　　روز وشب همنشین و یار ورفیق

یکدم آوردم آن سبك رفتـار　　بـتفـرج میـانهٔ بـازار

نـاگهانش ز من بـدزدیدند　　از جماعت بپرس اگر دیدند.»

مجلس گرم و غرق در اسرار　　کی در آن معرض آید این گفتار

حاضران خواستنـدش آزردن　　خر بمسجد ز ناگه آوردن!

پیر گفتـا بدو که ای خر جو　　بنشین یك زمان و هـیچ مگو

نطق در بندو گوش بـاش دمی　　بنشین و خموش باش دمـی

پس ندا کرد سوی مجلسیان　　کاندر این طـایفه ز پیر و جوان

هرکه بـا عشق در نیامیزد　　زین میـانه بپای بـر خیزد.

ابلهی همچو خر کریه لقـا　　چست برجست از خری برپـا.

پیر گفتش «توئی که در یاری　　دل نبستی بعشق؟» گفت آری

بانگ برزد بگفت ای خردار   هان خرت یافتم بیار افسار (۱)

۱٤٤ موزهٔ هانیبال در طهران

هانیبال یکنفر فرنگی است که دراین بیست سی‌سال اخیر (یعنی در اواخر قرن ۱۳ واوایل قرن چهاردهم هجری شمسی) ازبس درایران اقامت داشته و باایرانیان نشست وبرخاست کرده وبعادت ورسوم وزبان وادبیات ما انس والفت گرفته درحقیقت بالمره ایرانی وخودمانی شده‌است.

این‌شخص باذوق وبااطلاع ودرویش‌صفت درمنزل شخصی خود درطهران باعشق سرشاری مقداری اشیاء نفیسه ایرانی جمع آوری نموده که در واقع منزل مسکونش بصورت یك‌موزهٔ حقیقی درآمده است وکم کم کاربجائی کشیده که منزل هانیبال از جاهای دیدنی پایتخت ما بقلم میرود. مقالهٔ ذیل که بقلم شکوه خاوریان دریکی از روزنامه های طهران بطبع رسیده متضمن اطلاعات مفیدی درباب مجموعهٔ اشیاء نفیسه مزبوره است وذیلا دراینجا نقل میگردد:

درمحله امامزاده یحیی، کوچه چاپخانه دریکخانه کوچك وقدیمی که‌استیل بنای آن‌میرساند بیش‌ازیکصدسال‌است ساخته‌شده یك‌موزه کوچك‌از بعضی‌اشیاء ونفایس‌ایران موجوداست که مؤسس‌آن بازحمات بیشماری‌فراهم آورده است

آقای هانی‌بال یکی ازدوستداران صمیمی مملکت‌ما میباشد که زحمات وفداکاری های ایشان درراه احیای صنایع ملی‌ایران وزنده نمودن نام بزرگان ما قابل تقدیس است موزه‌ایکه ایشان دراین محله قدیمی وکهنه که یقین‌دارم خیلی ازآقایان متجددین ما ازشنیدن نام این‌محله هم اکراه دارند تشکیل داده‌اند ازهرجهت قابل توجه و شایان تمجید است.

درداخل ایران جز چندنفر ازبزرگان ودانشمندان واعاظم رجال و مستشرقینی که مقیم درمملکت‌ما هستند کسی دیگر ازچنین موزه‌ای درطهران اطلاع نداردودرحالی

---

(۱) این قطعه ومطالب این‌مقاله ازمجلهٔ «روزگار نو» منطبعهٔ لندن. شماره ۳ (زمستان ۱۹٤۱) ازمقاله‌ای که بقلم دکتر آربری بعنوان «فخرالدین عراقی. شاعر متصوف ایرانی» درآنجا درج گردیده نقل گردید.

که انعکاس آن درخارج از ایران توجه مستشرقین ودوستاران صنایع ملی مارا بسوی خود جلب نموده است اینجا که باهمان سبك واستیل صدسال قبل هنوز باقی است با اطاقهای کوچك قدیمی و کچ بری های زیبا و نفیس وارسی های کهنه باآلت‌ها وشیشه‌های ریزالوان که درخود ایران ساخته شده اشیاء ومصنوعات قدیمی ایران را باطرز قشنگ و آبرومندی بمعرض نمایش میگذارد . دریك اطاق کوچك انواع و اقسام کتب که در دنیا بزبانهای مختلف راجع به‌تمدن وادبیات درتاریخ ایران‌نوشته شده دیده میشود که بازحمات زیاد ویك علاقه‌مندی مخصوص ازهر گوشه و کنار جمع آوری شده‌است اطاق کتابخانه کاملا بسبك شرقی مبله‌شده یك‌منبر منبت کاری قدیمی برای مطالعه کتاب در صدر آن قرار گرفته ودوچراغ آویز ازآهن ساخت ایران بسقف اطاق‌معلق است . دیوارهای آن باعکسها ومینیاتورهای زیبای قدیمی مزین شده‌است سه‌اطاق دیگر نیز موجود است که مملو ازآثار بدیع وتاریخی ایران میباشد، کلکسیون منبت‌سازی‌ایران که‌باطرزجالب‌توجهی چیده‌شده یکی‌ازبهترین نمونهٔ‌ذوق‌صنعتی ایران‌میباشد، کلکسیون چینی ایران وهمچنین زری وقلمکار وپارچه‌های بافت ایران وخاتم کاری وحجاری و نقاشی ومینیاتور و کلکسیون نفیس قلاب‌روبنده ویك کلکسیون خیلی‌عالی ازالبسهٔ‌قدیمی ایران هریك بنوبهٔ‌خود قابل‌توجه وباعث تفاخر هرایرانی است

کلکسیون شیشه ایران که دراین موزه کوچك جمع آوری شده به‌تصدیق مستر پوپ وسایر مستشرقین اول ککلسیون شیشه دردنیا میباشد، دریك رساله‌ایکه بزبان انگلیسی درلندن راجع بشیشه ایران انتشار یافته‌قبلا ازکلکسیون شیشهٔ آقای هانی‌بال که درطهران موجود است تعریف ودر درجهٔ دوم کلکسیون شیشهٔ ایران درموزهٔ شیکاکورا نام برده است که‌درایران جمع آوری ودرآن‌خانه محفوظ نگاهداری نموده است کلکسیون شیشه ایران از دوهزار سال قبل تاامروز بابهترین طرزی نمایش داده میشود .

آقای‌هانی‌بال‌درتشکیل‌این‌موزه کوچك‌وتهیهٔ‌یك‌خانه کهنه وقدیمی که‌شایستگی تشکیل نمایشگاه آثارملی‌ایران را داشته‌باشد خیلی رنج‌برده وزحمت کشیده‌اند وما

دراینجا بنام‌بزرگان وصنعت‌گران ایران باستان که آثار ادبی وصنعتی آنها باعلاقه‌مندی آقای هانی‌بال درخانه خودآنها تمرکزیافته وروح جاویدانشان‌را ازاین‌اقدام خیرشاد و خرسند نموده‌اند، صمیمانه تشکر میکنیم.

۱۴۵ یك‌رباعی از مؤمن یزدی

مؤمن ببدی نیست کسی مانند ت — وین طرفه‌که خلق‌نیك میدانندت
عمری بودی چنانکه خود میدانی — یك‌چندچنان باش‌که میخوانندت

۱۴۶ پرتغالیها و ایران

این مملکت کوچکی‌که امروز باسم پرتغال درنقشهٔ جغرافیائی بشکل زالوئی بپشت اسپانی چسبیده است روزی ازممالك عظیم وباقدرت بود وکوس لمن الملکی میزد وسیاحان باتهورودلیرش دوردنیا میگشتند وجهانگیری میکردند. پرتغال‌باممملکت ماهم روابط سیاسی واقتصادی عمده پیداکرده بود وپیش از آنکه پای‌روس وانگلیس درایران بازشده باشد در خلیج فارس برای خود مستملکاتی دست‌وپاکرده و برای سیاست تجارتی خود درآن نواحی مرکز مهمی ایجاد نموده بود وهم از نظر تجارت وهم ازحیث سیاست دست دولتهای دیگررا بکلی بسته وبطورانحصار بر بازارمعاملات دست یافته بود.

تفصیل این‌مسئله ازاینقرار است‌که پس‌ازآنکه راه دریائی بهند ازطرف جنوب افریقا پیداشد یعنی درسنهٔ ۱۴۸۶ میلادی دماغهٔ امیدنیك مکشوف گردید دریانوردان پرتغالی قبل‌از دریانوردان ممالك دیگر بکشف نواحی مجهوله وراههای‌تازه پرداختند ویکی ازمشهورترین آنان موسوم به واسکودوگاما درسنهٔ ۱۴۹۷ میلادی از دماغهٔ امیدنیك که تاآن‌تاریخ‌موسوم بدماغهٔ طوفان‌بود عبورنمودوبطرف مشرق‌رهسپار گردید وپس ازدست یافتن بمستملکاتی درسواحل شرقی افریقا درسال بعد بهندوستان رسید وشهر موسوم به‌کوشن‌را درحوالی مدرس مرکزسیاسی وتجارتی پرتغال درهندوستان

قرارداد وبعدها نایب‌السلطنهٔ پرتغال در آن کشور گردید ودر همان خاك هند درسنهٔ ۱۵۲٤ درگذشت .

پیش‌ازمرگ او دریانوردمعروف دیگری ازدریانوردان پرتغال موسوم به آلبوکرك بهندوستان اعزام گردیده بود وی پس‌از فتوحاتی در آنجا بطرف خلیج فارس روان شده بود ودرسنهٔ ۱۵۱۵ جزیرهٔ هرمزرا بتصرف خود درآورده بود.

درباب هرمز باید دانست که هرمز درابتدا اسم شهری بودکه درخودخاك ایران درساحل خلیج‌فارس واقع بود وبنای آنرا باردشیر بابکان نسبت میدادند وخرابه های آن تازمانهای اخیر در آنجا یعنی درمغرب بندرعباس دیده میشد . ساکنین این‌شهر عموماً عرب بودند وحکومت بالاستقلال آن‌هم باشیوخ عرب‌بود شهری بود بغایت باثروت و چنانکه مورخین نوشته‌اند مرکز تجارت بود وباتمام بنادر مهم‌هند و ممالك دوردست معاملات وروابط میداشته است .

پانزدهمین شیخ یاسلطان آن‌موسوم بقطب‌الدین درموقع استیلای مغول‌هرمزرا رهانمود بجزیره‌ای که امروز بجزیره هرمز معروف است پناه‌برد (۱) و در آنجا شهری ساخت وآنرا نیزبیاد وطن‌خود هرمز نامید. شیوخ هرمز پس ازبرطرف شدن خطر مغول درهمان جزیره ماندند ولی بتدریج بسرزمینهای اطراف وسواحل جنوبی وشمالی خود نیز دست یافتند وحتی بصره و بحرین رانیز باطاعت خود آوردند . درسنهٔ ۱٤٤۲ میلادی که عبدالرزاق نام‌سیاح معروف فرستاده شاهرخ بدانجارسید درکتاب خودنوشته است که شهرهرمز درروی کره مانند ندارد وازهفت اقلیم بازرگانان ومسافرین بدانجا میآیند ومردم آن دارای اخلاق ورفتاری بس‌عالی ودلنشین‌هستند .مورخین وسیاحان دیگرهم درباب محامد ومحسنات شهرهرمز ومردم آن چیزهای بسیار نوشته‌اند که واقعاً موجب حیرت است وهرکس مایل‌باشد میتواند بکتاب لردکرزن معروف‌موسوم به «ایران ومسئله ایران» رجوع نماید.

خلاصه آنکه البوکرك سابق الذکر در ابتدا درسنهٔ ۱۵۰۷ باقشونی اندك که بقول مورخین عبارت بودفقط از٤٦ تن‌ملاح درهرمز پیادشد وسلطان وقت‌راکه‌موسوم

---

(۱) اسم این جزیره‌را پیش‌از آن‌تاریخ زرون یاژرون نوشته‌اند .

بسلغزشاه ابن توران شاه وازاولاد سلاطین لارستان کرمان وازنژاد قطب الدین سلطان بود خراجگزارپرتغال ساخت ودونفر ازشاهزادگان هرمزرا بگروگانی بدربار پرتغال فرستاد. چندی بعد چون خراج مرسوم نرسید ازنو باقوای بیشتری آمده درهرمز پیاده شدوسیف الدوله سلطان وقت را بکلی مطیع ومنقاد ساخت ولی بازسیف الدوله را بحکومت خود برقرار گذاشته وپس از ساختن قلعه ومستملکاتی وبرجا گذاشتن ساخلوی کافی باز قرارداد جدیدی درباب خراج نیز دربین بتدریج چندبرابر شده بود پرتغالیها بگمرکات هرمز نیز دست یافتند و درواقع هرمز کاملا درتصرف وتملك آنها درآمده و درحدود یك قرن تمام درآنجا همه کاره بودند تاوقتیکه درسنهٔ ۱۶۲۲ شاه عباس بکمك انگلیسها دست آنهارا از آنجا برید. از قراریکه مورخین نوشته‌اند محاصرهٔ هرمز از۱۸ فوریه سال مزبور (۱۶۲۲) تااول مه یعنی هفتاد روز طول کشید. دراین جنگ ٤۰ عراده توپ بدست ایرانیان افتادکه توپ مروارید معروف ازآنجمله است. علاوه براین توپهایکعدد ساعت دیواری بزرگ هم که تعلق بکلیسای جزیرهٔ هرمزداشت نصیب ایرانیان گردید که شاه عباس آنرا باصفهان آورده دربالای درب بازار درمیدان شاه نصب نمود. چندصندوق کتاب هم بغنیمت بایرانیان رسیدکه ازقرارمعلوم درکتابخانهٔ دولتی درطهران ضبط است ومیگویند صورت مفصلی نیزهنوز ازغنائم درخزانه دولتی باقی مانده است. ولی الله اعلم. مورخین نوشته‌اندکه چند سال پس از آنکه پرتغالیها رفتند وجزیرهٔ بدست ایرانیان افتاد شهر منظم هرمز رو باضمحلال رفت وبزودی جز خرابه هائی ازاو اثری باقی نماند.

۱٤۷ انسان و حیوان

خداوند وقتی ترقیات انسان را دید ملتفت گردیدکه درحق حیوان ظلم شده است وبرای جبران آن هوش بانسان دادکه تالب گور اسباب آزار وعذاب روح او باشد.

«یار دیرینه»

۱٤۸ جشن نوروز درپاریس

درسال ۱۳۱۱ که آقای حسین علاء وزیر مختار باآبروی ایران درپاریس بودند

درموقع عیدنوروز جشن باشکوهی داده‌شد ودرهمان موقع یك شب نشینی بالباسهای عاریتی نیز ترتیب دادندکه بزبان فرانسوی « بال‌کوستومه » میگویند . عدهٔ زیـادی از رجال محترم‌درآن مجلس حضور بهمرسانیدندوعلاوه برموسیقی ورقص فرنگی‌موسیقی ایرانی هم زدند وچندنفر از پسران و دختران ایرانی بلباسهای قدیمی ایران رقصهـای



تصویر فوق عکس آقای حسین علاء وخانم ایشان است بلبـاس قدیمی ایران درجشن نوروز سال ۱۳۱۱ هجری شمسی در پاریس

ایرانی نشان دادند وغریب است که همین لباسهائی که ماخودمان درایران بنظر حقارت بدان مینگریم و دربرانداختن آن جد وجهد مینمائیم درنزد بیگانگـان دارای قدر و مرتبت بسیار است وهمه بالاتفاق در زیبائی وشکوه و آبرومندی آن یکدل و یکزبان میباشند.



نمایش رقص قدیمی ایرانی درموقع جشن نوروز ۱۳۱۱ ه. ش
(آقای رضوانی وعیال ایشان) درمجلس شب نشینی در پاریس

۱۴۹ شعرقدیم فارسی

درکتاب تاریخ طبری (جلد۳ ، صفحهٔ ۱۳۸۸) در ضمن وقایع سنهٔ ۲۳۵ چنین

مینویسد : « وحدثنی .... انه انشدنی بالمراغة جماعة من اشیاخها اشعاراً لابن البعیث بالفارسیه ویذکرون ادبه وشجاعته وله اخبار واحادیث . »

وبنابر همین کتاب تاریخ طبری (جلد۳، صفحهٔ ۱۱۷۶) ابن بعیث مذکور درفوق درحدود سال ۲۲۰ درآذربایجان وآن صفحات بوده است.

۱۵۰ جاسوسی سلطان محمود غزنوی بر ولیعهدش وبرعکس

بیهقی در کتاب مشهور به « تاریخ بیهقی » درموقع ذکر وتوصیف خصایل پسندیده وبزرگی وبزرگواری سلطان مسعود غزنوی چنین مینویسد :

« وازبیداری وحزم واحتیاط این پادشاه بزرگ رضی‌الله‌عنه یکی آنست که بروزگار جوانی که بهرات میبود وپنهان ازپدر شراب میخورد وپوشیده ازریحان خادم فرود سرای خلوتها میکرد ومطربان میداشت مرد وزن که ایشان را ازراههای نبهره (۱) نزدیك وی بردندی . درکوشك باغ عدنانی فرمود تا خانه ای برآوردند خواب قیلوله را وآنرا مزملها (۲) ساختند وخیشها (۳) آویختند چنانکه آب از حوض روان شدی وبطلسم (۴) بربام خانه شدی ودرمزملها بگشتی وخیشهارا ترکردی . واین خانه را از سقف تاپای زمین صورت کردند (۵) صورتهای الفیه از انواع گرد آمدن مردان بازنان همه برهنه چنانکه جملهٔ آن کتاب را (۶) صورت وحکایت و سخن نقش کردند و ببرون این صورتها نگاشتند فراخور این صورتها . وامیر بوقت

---

(۱) نبهره یعنی مخفی

(۲) مزمل بمعنی خم و کورهٔ بزرگ است برای سرد کردن آب وحوض کوچك را نیز مگویند ودراینجا مقصود همان حوض است

(۳) خیش خار سبزی است که درولایات گرمسیر برخانه های چوبین نهند و برآن آب پاشند که چون باد برآن وزد خنك گردد و تابستان درآن خانه گذرانند .

(۴) بطلسم یعنی ازطریق فن واستادی .

(۵) صورت کردند یاتصویر بردرودیوار آن کشیدند .

(۶) صاحب « مجمع الفصحاء » کتاب «الفیه شلفیه» راازتالیفات ازرقی هروی (وفات درسنهٔ ۵۲۶) بشمارآورد ودراین باب چنین نوشته است که « چون سلطان را درقوهٔ باه ضعفی بود حکیم بجهت تهیج آن قوه صورالفیه شلفیه رااختراع نمود و بتدبیروی بتدریج رفع آن مرض ازمزاج سلطان شد » .

قیلوله آنجارفتی وخواب آنجاکردی . وجوانان‌را شرط است که چنین و مانند این بکنند . وامیرمحمود (۱) چند مشرف (۲) داشت بااین فرزندش بودند پیوسته تا بیرون بودی باندیمان وانفاسش میشمردند (۳) وانهی میکردند (٤) و مقرر بود که آن مشرفان در خلوت جایها نرسیدندی پس پوشیده مشرفان داشت از قبیل غلامان وفراشان وپیره زنان و مطربان و جزایشان که برآنچه واقف گشتندی در اندرون وبیرون بازنمودندی تاازاحوال این فرزند هیچ چیز بروی پوشیده نماندی وپیوسته ویرا بنامه ها مالیدی (٥) وپند میداد که ولیعهدش بود ودانست که تخت و ملك او را خواهد بود . وچنانکه پدر بروی جاسوسان داشت پوشیده وی‌نیز برپدر داشت هم ازاین طبقه که هرچه رفتی بازنمودی . ویکی از ایشان نوشتکین خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار بامیر محمود نزدیکتر از وی نبود .....

پس‌خبر این خانهٔ بصورت الفیه سخت پوشیده بامیر محمود نبشتند و نشان بدادند که چون ازسرای عدنانی بگذشته‌آید باغی است بزرگ که بردست راست‌این باغ حوضی است بزرگ وبرکران حوض ازچپ این‌خانه است وشب وروزبراودوقفل باشد زیر و زبر وآنوقت گشایند که امیر مسعود بخواب آنجا رود وکلیدها بدست خادمی‌است که وی‌را بشارت‌گویند . وامیر محمود (٦) چون براینحال واقف شد وقت قیلوله بخرگاه آمد و این سخن با نوشتکین خادم بگفت و مثال داد که فلان خیلتاش راکه تازنده‌ای بود از تازندگان که همتا نداشت بگوی تا ساخته آید که برای مهمی وی را بجائی‌فرستاده آید که بزودی برود وحال این‌خانه بداند ونباید که‌هیچکس بدین‌حال واقف گردد . نوشتکین گفت « فرمان بردارم » . و امیربخفت و وی بوثاق خویش آمد وسواری از دیوسواران (۷) خویش نامزد کرد باسه اسب

---

(۱) مقصود سلطان محمود غزنوی است.

(۲) مشرف درواقع بمعنی جاسوس است.

(۳) یعنی نگران رفتار و کردارش بودند

(٤) انهی کردن باصطلاح امروز همان راپرت دادن است. (٥) یعنی بوسیله مکاتبات اورامتنبه ومتذکر میساخت .

(٦) سلطان محمود درغزنین بوده وفاصلهٔ بین‌غزنین وهرات در حدود یکصد فرسنگ است .

(۷) دیوسوار بمعنی سوار مخصوص ورشید میباشد .

خیارهٔ (۱) خویش وباوی بنهاد (۲) که بشش روز وشش شب ونیمروز بهرات رود نزدیك امیر مسعود سخت پوشیده. و بخط خویش پوشیده برمزو معما وملطفه (۳) نبشت بامیرمسعود واین‌حالها باز نموده گفت « پس‌از این سوارمن‌خیلتاش سلطانی خواهد رسید تاآن خانه را ببیند پس ازرسیدن این سوار بیك روزونیم چنانکه از کسی باك ندارد ویکسر تاآن خانه میرود وقفلها بشکند. امیر این کار را سخت زودگیرد چنانکه صواب بیند». وآن دیو سوار اندر وقت تازان برفت. وپس‌کس فرستاد وآن خیلتاش راکه فرمان بود بخواند ووی ساخته بیامد. امیرمحمود میان دونماز (٤) از خواب برخاست ونماز پیشین بکرد وفارغ شده نوشتکین را بخواند وگفت « خیلتاش آمد؟ ». گفت بوثاق من نشسته »گفت « دویت (٥) وکاغذبیار ». نوشتکین بیاورد. امیر بخط خویش گشادنامه‌ای (٦) نبشت براین جمله :

« بسم‌الله الرحمن الرحیم »

« محمودبن سبکتکین رافرمان چنان است این خیلتاش راکه‌بهرات بهشت »
« روز رود وچون آنجا رسید یکسر تاسرای پسرم مسعود شود و ازکس »
« باك ندارد وشمشیر برکند وهرکس‌که وی‌را باز داردگردن وی بزندو »
« هم چنین بسرای فرود رود وسوی پسرم ننگرد و از سرای‌عدنانی بباغ »
« فرو رود. بردست راست باغ حوضی است برکران آن‌خانه برچپ‌است »
« درون آن‌خانه رود ودر ودیوارهای آن‌خانه را نیکو نگاه‌کنند تا برچه »
« جمله است و بعد ازملاحظه دروقت بسوی‌غزنین بازگردد چنانکه باکس »
« سخن نگوید. وسبیل (۷) قتکغتکین حاجب بهشتی آن است‌که براین »
« فرمان کارکند اگرجانش بکاراست واگرمحاباکی کند جانش برفت (۸). »

---

(۱) خیاره یعنی برگزیده و مخصوص. (۲) باوی بنهاد یعنی باوسپرد و بااو قرار گذاشت.
(۳) ملطفه یعنی نامه ومراسله.
(٤) میان دونماز ظهر وعصر. (٥) دویت همان دوات است. (٦) گشادنامه یعنی مراسله‌سرباز که همان حکم وفرمان باشد.
(۷) سبیل دراینجا بمعنی‌طریق وتکلیف است. (۸) یعنی اگرجانش را میخواهد واگرجلوگیری واشکالی پیش آورد جانش بهدر خواهد رفت.

« وهریاری که خیلتاش را بباید داد بدهد تابموقع رضا باشد بمشیة الله »
« وعونه والسلام . »

این نامه چون نبشته آمد خیلتاش راپیش بخوانـد وآن گشادنامه را مهر کرد و بوی داد و گفت چنان باید که بهشت روز بهرات روی وچنین وچنان و بهمه حالهای شرح کرده معلوم کنی واین حدیث را پوشیده داری . خیلتاش زمین بوسه داد و گفت فرمان بردارم وباز گشت . امیر نوشتکین خاصه راگفت اسبی نیک‌رو از آخر خیلتاش را باید داد وپنج هزار درم . نوشتکین بیرون آمد و دردادن اسب وسیم و بکزین کردن اسب روزگاری کشید وروز را می‌بسوخت (۱) تانماز شام را راست کـرده بوند . وبخیلتاش دادند ووی برفت تازان.

وآن دیو سوار نوشتکین چنانکه با وی نهاده بودند بهرات رسید وامیر مسعود برملطفه واقف گشت ومثال داد تاسوار راجائی فرود آوردند ودرساعت فرمود تاگـچ گران را بخواندند وآن خانه راسفید کردند ومهره زدند که گوئی هرگز برآن دیوارها نقش نبوده است . و جامه افکندند (۳) وراست کردند وقفلها برنهادند و کس ندانست که حال چیست .

وبراثر این دیوسوار خیلتاش دررسید روزهشتم چاشتگاه فراخ . امیرمسعود درصفهٔ سرای عدنانی نشسته بود باندیمان وحاجب قتلغتکین بهشتی بردرگاه نشسته بودبادیگر حجاب و حشم ومرتبه داران . وخیلتاش دررسیده ازاسب فرود آمده شمشیر برکشیده ودبوس (۲) درکش گرفت واسب بگذاشت . دروقت قتلغتکین برپای خواست و گـفت چیست ؟ خیلتاش پاسخ نداد و گشادنامه بدوداد و بسرای فرود رفت . قتلغ گشادنـامه رابخواند وبامیر مسعود داد و گفت چه باید کـرد . امیر گفت هرفرمانی که هست بجای باید آوردن . و هزاهز (٤) درسرای افتاد . و خیلتاش میرفت تابدرآن خانه . ودبوس درنهاد وهردوقفل رابشکست ودرخانه باز کرد ودرون رفت. خانه‌ای دیدسپید وپاکیزه ومهره داده وجامه افکنده . بیرون آمد وپیش امیر مسعود زمین بوسه داد و گفت

(۱) مقصود از « سوختن روز » دست بدست کردن و گذراندن وقت بتعلل است .
(۲) یعنی فرش کردند . (۳) دبوس بمعنی گرز آهنین است .
(٤) هزاهز سروصدای شمشیر و آهن وفولاد واینچنین صداها را گویند

بندگان را از فرمانبرداری چاره نیست و این بی ادبی بنده بفرمان سلطان محمود کرد وفرمان چنان است که درساعت که این خانه بدیده باشم بازگردم . اکنون رفتم . امیر مسعود گفت تو بوقت آمدن بفرمان خداوندسلطان پدر آمدی وفرمان وی بجای آوردی. اکنون بفرمان ما یك روز بباش و باشد که بغلط نشان خانه بداده باشند تاهمه سرایها و خانه‌ها بتو نمایند. گفت فرمان بردارم هرچند بنده را این مثال نداده‌اند.

وامیر برنشست . وبدوفرسنگی باغی است که بیلاب گویند. جای حصین که وی را وقوم وی‌را آنجای جای بودی . فرمود تامردم سرایها جمله آنجای رفتند و خالی کردند وحرم و غلامان نیز برفتند . وپس خیلتاش را قتلغتکین بهشتی ومشرف و صاحب بریدگرد همهٔ سرایها برآوردند و یکیك جایها بدو نمودند تا جمله بدیدند . و مقررگشت که هیچ خانه‌ای نیست برآن جمله که انهی کرده بودند . پس‌نامه ها نبشتند برصورت این‌حال وخیلتاش بغزنین رسید وآنچه رفته بود بتمامی بازگفت ونامه ها نیز بخوانده آمد امیر محمود گفت رحمةالله علیه که براین فرزند من دروغها بسیار میگویند ودیگرآن جستجوها فرو برید (۱) . »

۱۵۱ برپدر تأهل لعنت ...



مهمان تازه وارد: توکه خدمتکار داشتی پس چرا خودت ظرف های را میشوئی ؟

صاحبخانه : درست است که خدمتکار داشتم ولی دو هفته است عروسی کرده‌ایم .

---

(۱) یعنی دیگر نگران رفتار و کردار پسرم نباشید وجاسوسی اورا ننمائید .

۱۵۲ حساب پیچیده

سه‌نفر رفیق دارای بیست ویك بطری شراب سربسته میشوند ولی افسوس که همهٔ بطریها پرنیست بلکه‌تنها هفت‌بطری پراست وهفت بطری دیگر نیم‌پر وهفت‌بطری دیگر خالی است حالا میخواهند این بطریها رابدون آنکه مهروموم آنها رابشکنند طوری میان خودشان قسمت‌کنندکه بهر کدامشان یك عدهٔ مساوی بطری ویك مقدار مساوی شراب برسد . چه‌خاکی باید برسر نمایند ؟

(جواب در زیر است ولی تا ازعقل وهوش خودمایوس نشده‌اید بدان رجوع ننمائید .)

جواب : اولی سه بطری پر و یك بطری نیم‌پر وسه بطری خالی برمیدارد .
دومی دو بطری پر وسه بطری نیم‌پر ودو بطری خالی .
سومی دو بطری‌پر وسه بطری نیم‌پر ودو بطری خالی .

۱۵۳ قضاوت یکنفر تاتار دربارهٔ ایران

غازی غرای‌خان تاتار ازدودمان چنگیز بود ودرمملکت قرم که همین کریمهٔ کنونی باشد درجنوب روسیه ودرشمال دریای سیاه سلطنت داشت ودارالملك پادشاهان قرم شهرموسوم بباغچه سرای یاشیراز باتوبود. درموقع جنگهای صفویه باعثمانی‌بکمك عثمانیها آمد ودستگیر گردیده هفت سال تمام درقلعهٔ قهقهه محبوس بود وعقیدهٔ خود را درباب ایران ازهمان‌گوشهٔ زندان دراین رباعی بیان نموده است :

تا بوده غم و شادی و حرمان بوده — زینگونه گذشته تا که دوران بوده
ما تجربه کردیم که درملك شما — راحت‌همه درقلعه وزندان بوده[1]

(حقاًکه باهمه تاتاری بودنش پربد نفهمیده است) .

۱۵۴ اولاد فتحعلی شاه قاجار

درباب شمارهٔ فرزندان فتحعلی شاه خیلی چیزهاگفته و میگویند ولی بروایت اصح وقتی وی درسن ۶۷ سالگی پس از ۳۸ سال و۵ ماه سلطنت درسنهٔ ۱۲۵۰ هجری

(۱) بنقل از « مجمع الفصحاء »

قمری وفات یافت عدهٔ فرزندانش ازاینقرار بود: ۵۹ پسر و۴۶ دختر (رویهمرفته ۱۰۵ نفر). ازاین عده نیز اغلبشان دارای اولاد بودند. پیش ازوفاتش نیز ۱۵۰ تن از اولاد دیگرش رحلت نموده بودند پس از اینقرار مجموع اولاد او به ۲۵۵ نفر میرسد. خدا بدهد برکت!

۱۵۵ شعر روی قندان

روی قندانهای نقرهٔ کار اصفهان وشیراز عموماً این بیت را مینوشتند:

دعوی بلب نگار میکرد نبات   زان روی سه‌سیخ دردهانش کردند

واین‌سه سیخ اشاره بریسمانی‌است که دروسط نبات است وعموماً سه دسته‌دارد (۱).

۱۵۶ روزگار زهر را درکام انسان تریاق میسازد

چه‌بسا دیده شده که بمرور ایام انسان همان‌چیزی راکه از آن سخت متنفر بوده بتدریج میپسندد وبدان دل می‌بندد وعاقبت بشدت شیفتهٔ آن میگردد. ازجمله مثالهائی که برای این احوال‌که میتوان آنرا قاعدهٔ عمومی نامید حکایت می نماید یکی تعلقی است‌که چینیها بموهای دراز مردانه وپاهای بسیار کوچك وبی‌شکل وقوارهٔ زنهادارند.

چنانکه درتاریخ مسطور است مردمان چین را تاتارها مجبور ساختند که‌موهای سرخودراماننـد گیسو ازپشت سرتاب بدهند وغرض ازاین حکم این بودکه هروقت سواره تاخت وتاز نمایند بسهولت بتوانند دست انداخته گیسوی آنهارا بدست بگیرند و هم‌چنان درهنگام کشتن وبقتل رسانیدن آنها بادست چپ‌موهای ایشان رامحکم گرفته بادست راست‌گردن بیچارگان را بآسانی جدا میساختند. وهمچنین زنان چینی را چون مردمان تاتار بحیث کنیزنگاه میداشتند. آنها را مجبور میساختند که پاهای‌خود را درکفش بسیارکوچکی باندازهٔ پای دختران خردسال فروکنند که پای آنها ازنمو مانده نتوانند فرار نمایند. واضح است در اوائل مردان چین از داشتن‌گیسو های دراز

(۱) این بیت‌را نسبت داده‌اند بصفوة‌الدین پادشاه قراختائي که زني بوده است.

وزنان از پاهای کوچك راضی نبودند وخیلی دلتنگی میکردند ولی امروز برعکس سابق همان مردها و زنها این دوامتیاز را مایهٔ افتخار دانسته درراه نگهداری آن حاضرند جان خودرا فدانمایند چنانکه دولت چین بوسیلهٔ سیاستهای سخت مردهارا ببریدن گیسوهای دم‌موشی دراز خود وزنها را بپوشیدن کفشهای بزرگتری مجبور میسازد .

۱۵۷ مسئله سیاست شرق

مشکل سیاست ممالك مشرق زمین را که بزبانهای فرنگی « Problème d'orient میگویند هیچوقت رجال سیاسی اروپا نتوانستند بطور دلخواه که موجب رضایت همه باشد حل نمایند وحالا که خودمانیم شاید هرگز هم ازعهدهٔ این کار برنیایند . وانگهی خوب بود میگذاشتند خود مشرق زمینیها راهی برای مشکل خود پیدا نمایند گرچه آنوقت دیگر اساساً مشکلی باقی نمیماند . بهرحیث میگویند حتی بیزمارك هم در این سرزمین یعنی سیاست شرق سپرانداخت واین کلام را باونسبت میدهند که گفته است « مافقط دونفر بودیم که ازاین مسئلهٔ شرق سر درمیآوردیم . من بودم ویکنفر دیگر . آن يك نفر دیگرهم دیوانه شد . » .

فاعتبروا یااولو الاذان !

۱۵۸ عرب وایرانی

پروفسور برون معروف که در ایران دوستی او گویا دیگر شکی نباشد در کتاب خود درباب تاریخ ادبیات ایران (ترجمهٔ فارسی ، صفحهٔ ۱۳) درباب اختلافی که از حیث عقیده و افکار بین ایرانیان و عربها موجود است چنین می نویسد والعهدة علی الراوی :

« اعراب همیشه صاحب عقیده وافکار دموکراسی بوده وهستند ولی ایرانیان همواره سلاطین خود را دارای مرتبهٔ خدائی یانیمه خدائی میشناخته اند . »

اگر این نظر درست باشد شاید بتوان یکی از علتهای اساسی بدبختیهای ایران

را ازهمان عهد قدیم الی زماننا هذا همین سایهٔ خدا پرستی دانست که مستلزم قبول ظلم وظالم تراشی است .

۱۶۰ قصهٔ کچل عنایت یا بلای تریاك در ایران از سیصد سال پیش

کچل عنایت مسخرهٔ درباری شاه عباس بود . اسمش کربلائی عنایت بود و اورا بدین مناسبت کل عنایت میخواندند ولی شاه عباس کل را مبدل بکچل ساخته و اورا کچل عنایت مینامید. شاردن سیاح مشهور فرانسوی که سابقاً درضمن فقرهٔ ۹۳ ازهمین کتاب « هزار بیشه » ذکر آن رفته در کتاب سیاحت خود در ایران درموقع صحبت از اصفهان و محلهٔ دردشت ازعمارت کل عنایت سخن میراند وقصه‌ای درباب این شخص نقل مینماید که موضوع این مقاله خواهد بود ولی قبلا چون قصهٔ مربوط خواهد بود بتریاك وتریاکیهای اصفهان درآن تاریخ یعنی درسیصد سال پیش بی‌مناسبت نخواهد بود اگر چندکلمه درخصوص تریاك وافراطی که اهالی اصفهان دراستعمال آن درآن زمان داشتند بیاوریم .

تاورنیه که سی‌سالی پیش از شاردن دراصفهان بود (۱) وتصویر اورا در صفحهٔ روبرو ملاحظه میفرمائید درموقع ذکر دخانیات دراصفهان چنین مینویسد :

« ایرانیان اعم ازمرد یازن ازهمان سن‌جوانی شروع باستعمال دخانیات مینمایند و کاربجائی کشیده که یکنفر کاسب کارساده که روزپنجشاهی بیشتر عایدات ندارد سه شاهی آنراصرف این کارمیکند ومیگویند تاقلیان نکشیم «سردماغ» نمیآئیم ماه‌رمضان که ماه روزه است افطارشان را باهمان قلیان باز میکنند وعجب آنکه خودشان هم تصدیق دارند که اینقدر افراط درقلیان مضر است ولی باجملهٔ « عادت شده » دل خودرا خوش میکنند .

---

(۱) تاورنیه سیاح وتاجر فرانسوی درزمان صفویه شش‌بار (بین ۱۶۳۲ و ۱۶۶۷ میلادی) بمشرق زمین مسافرت نمود وکتاب سیاحت او درایران شهرت تمام دارد . درضمن مسافرتهای خود درمشرق نه بار بایران آمده است .

Y. B. Tavernier : Voyages en Perse, Paris. 1930

علاوه بر تنباکو درخوردن تریاك هم معرکه میکنند . اول هرروزی بقدرسریك سنجاق بیشتر نمیخورند ولی کم کم زیاد میکنند تابقدر نیم فندوق میرسد . وقتی کار بدینجا رسید دیگر ترك تریاك برای آنها محال است وموجب هلاکتشان خواهد گردید مگر آنکه تریاك را بشراب زیاد مبدل سازند .



سیاح مشهور فرانسوی تاورنیه در لباس ایرانی عهد صفویه . تاورنیه پس از چهل سال مسافرت در مشرق زمین و ایران در سویس ملك وعلاقه ای خرید در محل موسوم به اوبون (Auboune) در کانتون ود (Vaud) و بهمین مناسبت موسوم شد به بارون دوبون وعاقبت در سنهٔ ١٦٨٩ م. درحالیکه بازعازم ایران بود در روسیه درگذشت . کتاب سیاحت او اولین بار در سنهٔ ١٦٧٦ در پاریس بطبع رسیده است .

جوانهای تریاکی ازاین کلمهٔ «تریاکی» مثل فحش بدشان میاید همه رنگ پریده وضعیف وپریشان و خاموش هستند .... و بهمین مناسبت عموماً زیاد عمر نمیکنند و وقتی سنشان بچهل میرسد هزار نوع درد ومرض دارند وقتی کسی میخواهد خودکشی نماید مقداری تریاك میخورد وروی آن قدری سرکه سر میکشد که تریاق مؤثر واقع نشود و خندان از این دنیا میرود .

برای کیف وحال جوشیدهٔ دیگری هم دارند باسم «کوکنار» که عبارت است از دانه های خشخاص و میجوشانند و میآشامند. در اصفهان چندین «کوکنار خانه» هست که مردم برای نوشیدن کوکنار بدانجا میروند و پس از نوشیدن همینکه موقع نشئه میرسد حرکات واطوار لغو آنها بسی دیدنی است .

اول تاوقتی هنوز گل نکرده بجان هم افتاده بیکدیگر فحش وناسزا می گویند و

گاهی کار بزدوخورد هم میرسد ولی همینکه کوکنار اثر خود را بخشید و کیفشان کوک شد آشتی میکنند وبنای تعارف وقربان وصدقه را میگذارند و قصه‌ها برای همدیگر میگویندکه بیا وببین . آنوقت دیگر تمام گفتار ورفتارشان لغو وخفیف است ودل انسان بحال آنها میسوزد .

علاوه برتنباکو وتریاك وکوکناریك چیز دیگری هم دارند موسوم به بنگ که ازبرگ شاهدانه وبعضی ادویهٔ دیگر میسازند و ازهمهٔ آن دخانیات سابق الذکر اثرش شدیدتر وخطرناك تر است .

کسانی که بنگ استعمال میکنند گوئی دیوانه‌میشوند و بهمین جهت‌قانوناً استعمال آن ممنوع است درصورتیکه توتون وتریاك وکوکنارمجاز است . درایران باشکال میتوان کسی‌را پیداکرد که مبتلا بیکی ازاین‌ادویه نباشد وتصورمیکنند که انسان‌بدون استعمال اینگونه چیزها نمیتواند سرخوش باشد . ازچندی باینطرف اوزبکها هم چیز تازه‌ای‌را رواج داده اند باسم «چرس» که شبیه است بگل‌یابکرك شاهدانه ووقتی کسی آنرامیکشدگاهی سرخوش وگاهی خشمناك میگردد ودوسه ساعتی بیهوش میماند . »

تا اینجا سخن از زبان تاورنیه بود اینك برگردیم بقصهٔ کچل عنایت خودمان شاردن مینویسدکه چون شاه عباس افراط مردم را درخوردن کوکناردید حکم نمود که کوکنارخانه ها را ببندند . کوکنار درواقع شیرهٔ خشخاش است که میجوشانند و میخورند ودراول قدری مکیف است ولی وقتی کیفش زایل شد موجب ضعف وناتوانی سخت میگردد وکسی که بدان عادت نموده باشد بتدریج بی‌همت وبی حال وسنگین و گیج وپریشان حواس میگردد وعاقبت نیزمنجر بمرگ میگردد . قدغن شاه‌عباس اسباب هلاك عده زیادی را فراهم ساخته بود و مردم بسیاری نیزکه دیگر جرئت کوکنار خوردن نداشتند سخت بیچاره و ناتوان شده بودند و رویهمرفته این پیش آمد موجب نگرانی و نارضائی عموم اهالی گردیده بود و بدتر از همه چون شاه عباس گفته بود که اگرکسی در صدد توسط و میانجیگری برآید بقتل خواهد رسید احدی جرئت نطق کشیدن نداشت .

کچل عنایت (مسخرهٔ درباری مشهور شاه عباس) که احوال را چنین دید بعهده گرفت که دراین باب تمهید وتدبیری بنماید و وعده داد که اولین بار که شاه عباس ازقصر بیرون بیاید مطلب را با او درمیان بگذارد. ازقضا دو روز بعد شاه عباس بقصد شکار از شهر بیرون رفت. فوراً کل عنایت درهمان جلوی سردرقصر سلطنتی دکان بزازی بزرگی تعبیه نمود و مقدار زیادی کرباس که برای کفن بکار میرود درآنجا حاضر ساخت و بچندتن از همدستان خود را نیز بعنوان شاگرد و وردست سپرد که بلباس بازرگانی مشغول معامله و فروش کرباس باشند وعدهٔ دیگری را نیز از کسان و معتمدان خود بصورت خریداردورخود جمع نمود ومانند بزازهای کهنه کار که مشتری ازسر و کولشان بالا میرود دست بکار گز کردن کرباس و پاره کردن وقیمت طی نمودن وچانه زدن وقطع معامله گردید درصورتیکه مدام صدای پاره شدن کرباس بلند بود و وی عرق ریزان میگفته «خیرش راببینی». درهمان حیص وبیص موکب شاه عباس ازدورپیدا گردید. کل عنایت بدون آنکه اعتنائی داشته باشد سرگرم کارخودش بود ومدام شاگردان خود را آواز میداد که هی‌سرت را بنازم زود این کرباس را بخانهٔ فلان کس برسان وبرگرد که خیلی مشتریان دیگر چشم براهند. همینکه شاه عباس نزدیك ترآمد بزاز قلابی برهیاهو وجنجال افزود وروی پای خودبند نشده مدام قطعات کرباس رابمیان کشیده و یك ودو گویان گزمیکرد ومیبرید وبمشتری میداد وقیمت راگرفته دردخل میگذاشت شاه عباس تعجب کنان خواست چیزی بپرسد ولی کل عنایت مهلت نداده فریاد برآورد که هول نزنید بهمه خواهد رسید. شاه عباس وقتی چشمش بکچل عنایت خودش افتاد تعجب برتعجبش افزود وخطاب باو گفت «مردکه این چه بازی است» درآورده ای. یك هفته است بدربارحاضرنشده ای‌که باین دیوانگیها بپردازی. میخواهی بدهم‌طنابت بیندازند؟».

کچل عنایت نیم گز بدست تعظیمی کرد وگفت «قربان چاکر دیگرمرد دربار نیستم وشغل وکاری پیداکرده‌ام که مرا ازهمه کارمستغنی داشته وبدولت سرقبلهٔ عالم دیگر محتاج کسی نخواهم بود.»

شاه عباس که نمیتوانست بفهمد که قصد کل عنایت چیست گفت « احمق چه شغلی است که از شغل دربار بهتر باشد ؟» . کل عنایت ماز درضمن آنکه کرباس گز میکرد و باین وآن میداد گفت « بسرت قسم ازوقتی که کوکنار ممنوع شده واین کوکناریهای بیچاره مثل مکس ده تا ده تا وصدتا صدتا میمیرند قیمت کرباس بقدری بالا رفته که در دنیا معامله‌ای ازاین شیرین تر نیست و بزودی دولتمندترین مردم ایران خواهم بود واگراز این کارصرف نظر بنمایم سفیه ابد وازل بشمارخواهم رفت ».

شاه عباس فهمید مسئله‌ازچه قراراست ومنظور کل عنایت چیست وبنای خنده را گذاشته بخاطر کچل عنایت قدغن را از کوکنار برداشت وداد که از نو کوکنار خانه ها را بازنمایند .

چنین است قصهٔ کل عنایت که در آن روزقد مردانگی علم نمود و درقلمرو کشور تریاك نام خود را جاویدان ساخت و جای آن دارد که تریاکیها مجسمهٔ اورا ازسوختهٔ تریاك بسازند .

۱۵۹ یکعالم معنی دردوبیت

دو بیت ذیل‌از کتاب مثنوی‌مولوی است وتصورمیرود که کوتاه ترین‌حکایتهای‌آن کتاب مستطاب باشد وحقیقة مولانا درایجاز کرامت نموده است :

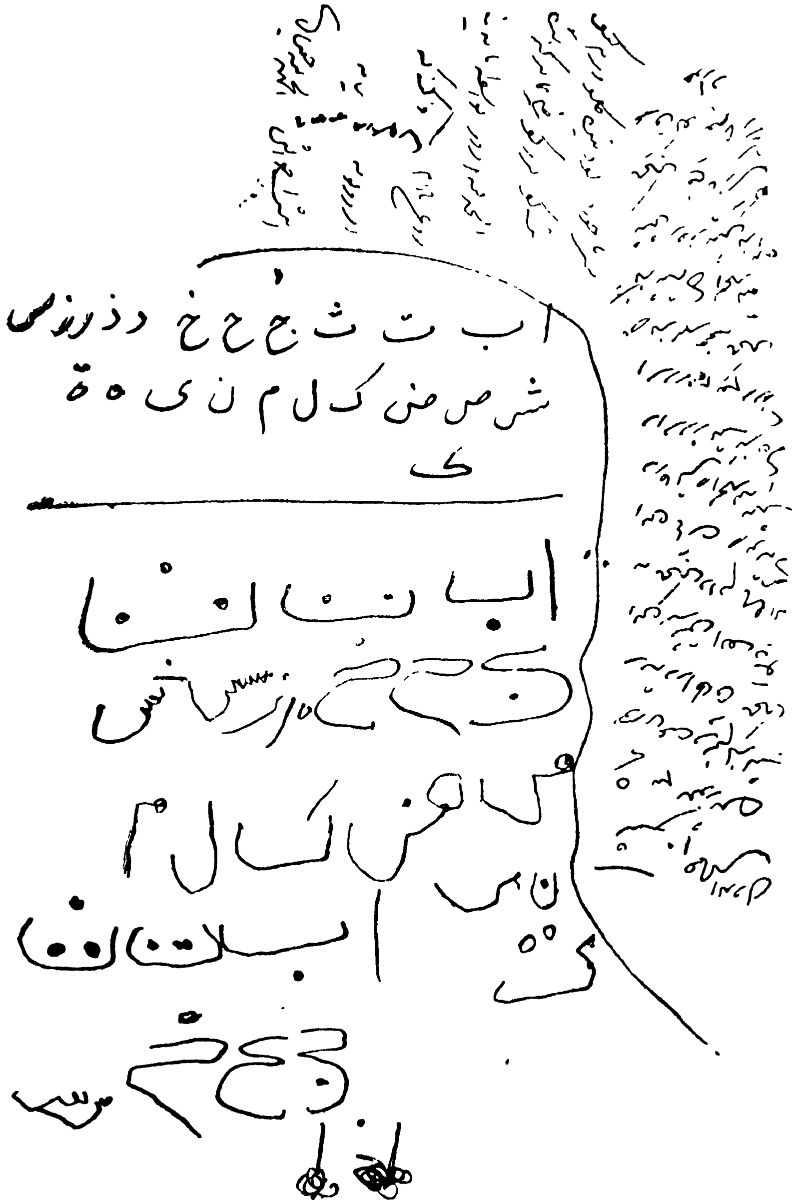
آن یکی پرسید اشتر راکه هی — از کجا میآیی ای اقبال پی ؟

گفت از حمام گرم کوی تو — گفت خود پیداست از زانوی تو

۱۶۱ نمونه‌ای ازخط وانشاء ونقاشی ناصرالدین شاه

ورق روبرو باورقی که بعدمیآیدنمونه‌ای است ازخط وانشاء ونقاشی ناصرالدین شاه قاجار. این اوراق وهمچنین شرحی که بخط میرزا ابراهیم‌خان عضو انجمن اخوت درطهران درتاریخ ۱۸ ربیع الاولی ۱۳۳۰ هجری قمری نوشته شده و در صفحات بعد ملاحظه میشود از پروفسور «اوسکارمن» آلمانی که درزبان کردی کار کرده بود ودر آن باب تألیفاتی‌دارد دربیست وچندسال‌پیش دربرلن براقم این‌سطور بیادگارداده شده‌است

دوورق خط ونقاشی ناصرالدین شاه را نیز همین میرزا ابراهیم خان سابق الذکر به پروفسور «من» داده بود. اینك چند کلمه درباب هریك ازاین اوراق.



نمونهٔ خط و انشاء ناصرالدین شاه (خط بالای خط ملیجك است)

ورق اول :

کاغذپاکتی است که ناصرالدین شاه روی آن سرمشق الفباء بملیجك (عزیز السلطان) داده وملیجك زیر آن سرمشق خطی نوشته است که میرساند نویسنده هنوز خیلی طفل بوده است .

درحاشیه ناصرالدین شاه بخط خود چنین نوشته است :

« شب ۱۰ جمادی الاول ۳۰۵ تنگوزئیل دوساعت ونیم ازشب رفته دراطاق ملیجك این سرمشق الف‌با را به‌ملیجك دادم‌ماشاءالله این‌هارا که نوشته درحالش که الحمدلله امشب وامروزتب نکرده است امروز۲۳ (دوسه) روزاست که ازسرخجهٔ ملیجك گذشته است الحمدلله شش روز پیش ازاین ملیجك خیلی بازی کرد عرق کرد بعد نارنگی خورد سرما خورد لوزتین گلو ورم کرد تب کرد لرز کرد خیلی بمابد گذشت الحمدالله امروز بواسطهٔ مالیدن روغن بادام و گنه گنه امروز نوبه نیامد امشب احوالش الحمدلله خوب است . »

ورق دوم :

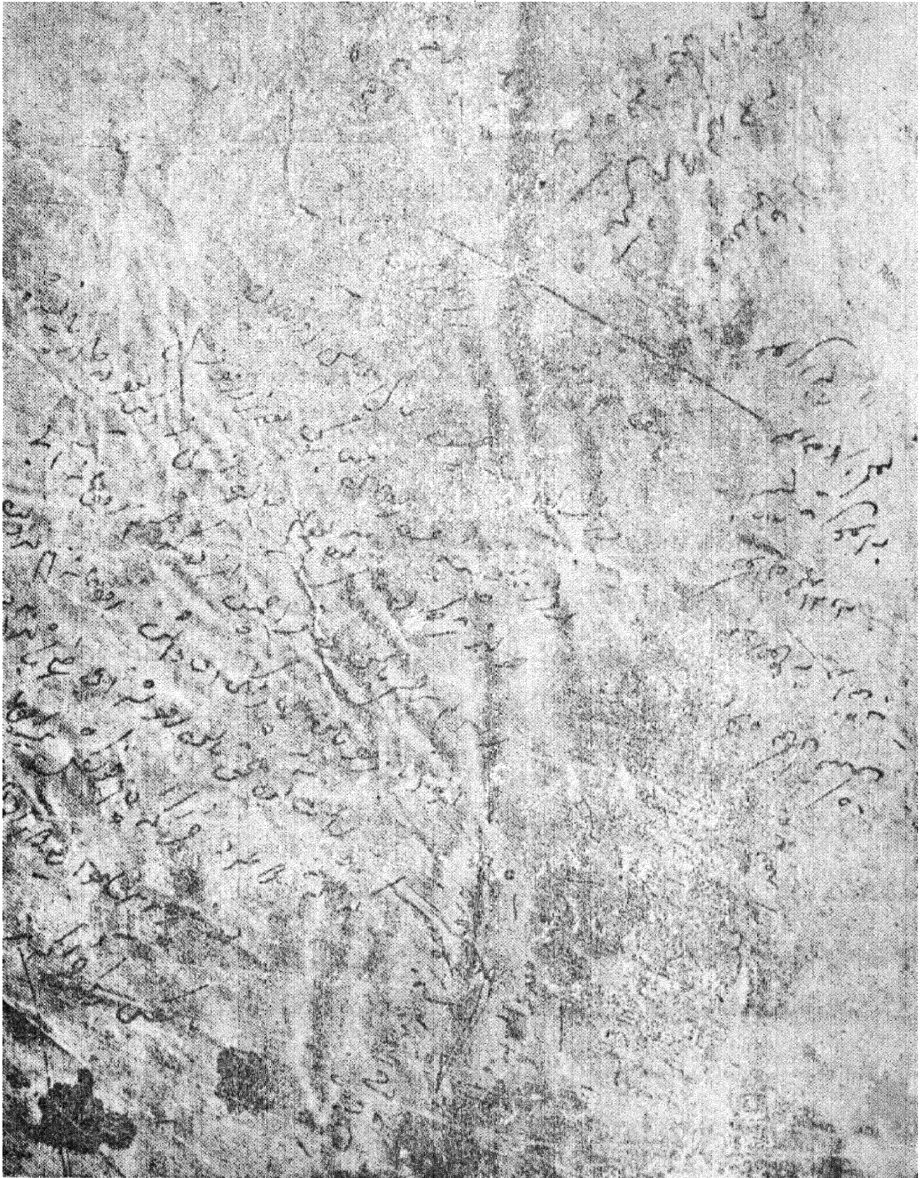
بازدرپشت کاغذ پاکتی نوشته شده است و لابد نقاشی روبروی خط هم درهمان موقع نوشتن خط ترسیم شده است . ناصرالدین شاه مینویسد :

« هنگام رفتن سفرفرنگستان ثالث درمنزل قراچمن محال آذربایجان روزپنجشنبه غره رمضان المبارك بعذر(۱) (هکذا فی‌الاصل) ورود منزل که ترکمان چای آمده بودیم چون منزل نزدیك بود از چادرپیاده نشده راندیم برای پائین ده قراچمن از ده گذشتم رودخانه آبی از ده میرود پائین چهارسنگ آب داشت رودخانه هم از دست راست آمده ملحق باین رود شد آب خیلی شد ازآب گذشتم دوعدد جرگه بسیار خوشگل لب رودخانه بودند پریدند بهوا خیلی دور روی هوا باتفنگ یك جرگه نربسیارخوشگل را زدم ازبالا افتاد پائین‌بسیارخوب زدم ولیعهد علاء الدوله مجدالدوله ابوالحسن‌خان‌اکبری جوجه‌ادیب آقادائی‌وو بودند همه‌تعجب کردندبعد پیاده شده دامنهٔ کوه کوچك قشنگ لب رودخانه درآفتاب مجد الدوله نشستم

---

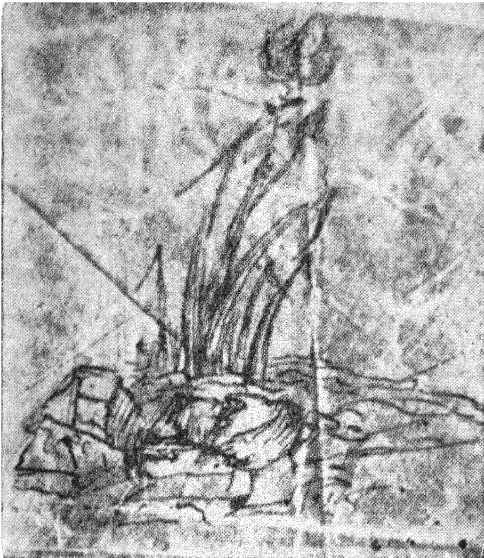
(۱) بعداز .

چای عصرانه خورده نماز کردم عصری رفتم اردو آقا میرزا محسن‌خان هردولرز کرده‌اند نیامده بودند منچك امروز بهتر است». « ٣٠٦ سیچقاق ئیل



(نمونهٔ خط و انشاء ناصرالدین شاه)

این خط و انشاء و املاء و این نقاشیهائی را که ملاحظه فرمودید از آن کسی است که هنوزهم اغلب هموطنان او را واقعاً اهل فضل و کمال و شاعر و نقاش میپندارند و حتی میرزا محمد حسین خان فروغی ذکاءالملك از اشخاص وطن پرست وروشن ضمیر آن عهد درحق پردهٔ نقاشی که ناصرالدین شاه در سنهٔ ۱۳۱۰ ساخته بود قطعهٔ غرائی دارد با این ابیات شروع میگردد .



نمونهٔ نقاشی ناصرالدین شاه

کلك شاه خسروان این پردهٔ رنگین کشید — یا که مانی بهر اثبات نبوت این کشید
مانی وکاری چنین بشنو سخن باور مکن — کلك شاهنشاه ما این پردهٔ رنگین کشید
برخی کلکی که کمتر نقش و کمتر صنعتش — پرده روی کار نقاشان روم و چین کشید

خداوند روی استبداد را سیاه کند که انسان عاقل باید خط بطلان بر انصاف کشیده سیاه را سفید و ترش را شیرین و ظلم را عدل انوشیروان بخواند و بداند .

ورق سوم

(شرح حال ملیجك عزیزالسلطان بقلم میرزا ابراهیم خان عضو انجمن اخوت درطهران که برای پروفسور اوسکارمن آلمانی نوشته است)

« ملیجك (در ترکی گنجشك را ملوچه میگویند چون عزیزالسلطان طفل و کوچك بوده است اسم اورا ملوچه گذاشته و رفته رفته ملیچك شد) اسمش غلام علی خان پسر میرزا محمد خان است که ملقب بامین خاقان شد خواهر میرزا محمد خان را امیر نظام حسینعلی خان گروسی بطوری که رسم آن زمان بود ازگروس فرستاد برای شاه این دختر خوشگل در اندرون شاه ترقی کرد و خیلی طرف توجه شاه شد

صندوقخانهٔ اندرون باوسپرده شد وملقب بامینه اقدس گردید چون خودش اولادنداشت برادر زاده اش را آورده بود پیش خودش و اورا خیلی دوست میداشت ناصرالدین‌شاه نظر بمحبت بامینه اقدس آنطفل را هم دوست داشته ورفته رفته بقدری محبت شاه در بارهٔ اوزیاد شد و بالاگرفت که ازحد طبیعی‌خارج وامری فوق‌العاده گردید درصورتیکه این طفل بی نهایت کثیف وزشت وبداخلاق بود هیچوقت راضی نمیشد که صورت او را بشویند واز شدت چرکی و کثافت و نشستن صورت چشمش درد گرفت ومدتها طول کشید وپلکهای چشم را خراب کرد قـدری که بزرگ شد یعنی سال هشت و نه ملقب بعزیزالسلطان‌شد و دستگاه جداگانه برای اوترتیب دادند کانه دستگاه سلطنتی کوچکی ازنظام وغیره وسالیانه هفتصد و پنجاه هزارتومان بودجهٔ دستگاه شخصی عزیزالسلطان بود غیر از انعام ومرحمتهای فوق‌العادهٔ ناصرالدین شاه در اواخر برای اینکه آیندهٔ عزیزالسلطان را مرتب کرده باشد ومطمئن شود که راحت خواهد بود دخترخود راکه ملقب باخترالدوله بود (بعد ها ازعزیزالسلطان طلاق گرفت وزن ارشدالدوله شد وبعد ازقتل ارشدالدوله خانهٔ کامران‌میرزا نایب‌السلطنه منزل کرده ومیگویند پاکدامن‌است) بزنی باو داد و دوازده هزار تومان مواجب داد و یك قریهٔ آباد موسوم بباغ حاجی که زیاده از یکصد هزارتومان عمل زراعت داشت باو واگذارنمود واندرون خانهٔ سپهسالار مرحوم مشیرالدوله را هم باو بخشید ولی‌بعد ازقتل ناصرالدین‌شاه اخترالدوله راطلاق داده باغ حاجی را فروخت و اینك بسختی زندگانی مینماید . عجب این است که بعـد ازناصرالدین شاه عزیزالسلطان و پدرش سید شدند وگفتند چون ناصرالدین‌شاه سادات را محترم میداشت امینه اقدس بملاحظهٔ اینکه مبادا نظر بسیادتش طرف رجوع‌خدمت شاه واقع نشود از سیادت خود اظهاری ننموده بود تا بعد از نـاصرالدین شاه شال سبز که علامت سیادت است بسته بود . »

شرح حال عزیز السلطان ملیجک معلم میرزا ابراهیم ... [illegible] ... طهران

در ۲۱ ربیع الاول ۱۳۳۰ برای [illegible] سال آمده بر تحریر شده است

ملیجک (دوم) [illegible] ... چون عزیز السلطان طفل کوچکی بود اسم او را ملیجه گذاشته

و رفته رفته ملیجک شد (اسم [illegible]) میرزا محمد خان [illegible] ملقب به امین خاقان شد

خواهر میرزا محمد خان [illegible] امیر [illegible] کردی [illegible] ... ایل [illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

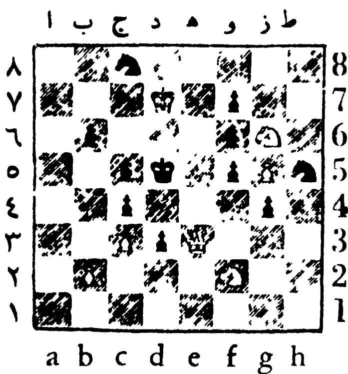
این بود نمونه ای از خط وانشاء ونقاشی ناصرالدین شاه وازعلاقهٔ مفرط بی‌علت و سبب او بطفلك غیر مطبوعی. اینك انسان وقتی میشنود که ناصرالدین شاه اهل ذوق و فضل هم بوده و شعر هم میگفته تا قدری اسباب تعجب میگردد. اشعارذیل را که باو نسبت‌میدهند برحسب آنچه درصفحات پیش درباب ملیجك (عزیزالسلطان) و بیعلاقگی او بنظافت خوانده شد شاید بتوان تصور نمود که در وصف او ساخته شده است:

« بتی دارم از ماه گردون نکوتر — دوزلفش سیه لب چوخون کبوتر »
« دوچشمانش جادو فریب جهانی — دو ابروش قتال خونریز کشور »
« زخوبی و رعنائی و دلپذیری — نه‌محتاج زیب ونه مشتاق زیور »

ولی در هرحیث رباعی ذیل را باید ازخود ناصرالدین شاه دانست :

« امروز سوار اسب رهوار شدم — از بهر شکار سوی کهسار شدم »
« آنقدر بچنگ باز و تیهو آمد — کز کثرت قتلشان دل آزار شدم »

۱۶۲ یك مسئلهٔ شطرنج



مسئله سفید بازی میکند و سیاه را در دو حرکت مات مینماید . باید دانست که در بازی فرنگی پیاده ای که هنوز هیچ حرکت نکـرده بجای یك خانه (چنانکه در بازی ایرانی معمول است)میتواند درآن واحد دوخانه بجلوبرود .

جواب در حرکت اول سفید پیادهٔ خودرا ازخانه ب ۲ (b 2) میبرد بخانهٔ ب ٤ (b 4) سیاه هرحرکتی بکند درحرکت بعد مات میشود .

فهرست مندرجات

(قسمت اول ، دفتر دوم)

۱۶۳ مبارزه حسن وقدرت (شاهکار نظم فارسی)

در « خمسهٔ نظامی » در کتاب « اسکندر نامه » پس از آنکه اسکندر بر همهٔ دشمنان خود دست یافته و جهان را بر بقهٔ اطاعت خود درآورد . خواست بعیش و نوش نشیند و ازجوانی واقبال کام را شیرین نماید . قصهٔ عشرت اسکندر درآنموقع باکنیزك چینی و مناظره ای که درباب زیبائی ودلربائی ازیکسو وقدرت وهیبت سلطنت از طرف دیگر درآن شب درمیان کنیزك چینی واسکندر بمیان آمده ازبهترین قسمتهای « خمسهٔ نظامی » ونظم عاشقانه است . نظامی اول درچند بیت توصیف آن شب را مینماید :

« شبی روشن از روز رخشنده تر — همی ز آفتابی درخشنده تر »
« ز سر سبزی گنبد تابناك — زمرد شده لوح طفلان خاك »
« ستاره بر آن لوح زیبا ز سیم — نوشته بسی حرف از امید وبیم »

سپس قصه راچنین آغاز مینماید که :

« گزارش چنین میکند جوهری — سخن را بیاقوت اسکندری »
« که اسکندر آن شب بمهر تمام — بیاد لب دوست پر کرد جام »
« بنوشین لب آنجام را نوش کرد — ز لب جام را حلقه درگوش کرد »
« نشسته بکردار سرو جوان — که گه لاله ریزد گهی ارغوان »
« هم از فتح دشمن دلش شاد بود — هم از دوستش خانه آباد بود »

آنگاه پادشاه جوانبخت بیاد معشوقه افتاد و .

« طلب کرد یار دلارام را — پری پیکر نازك اندام را »
« زنامحرمان کرد خرگه تهی — سماع و سماع آور خرگهی »

آن‌هم چه یاردلارام وبت عیاری که غارتگردل وجان و کفر وایمان است :

« بتی فرق وگیسو برآراسته — مرادی بصد آرزو خواسته »
« لب از ناردانه دلاویزتر — زبان ازطبرزد شکر ریزتر »
« دهانی وچشمی باندازه تنگ — یکی راه‌دل زدیکی راه چنگ »

«سر آغوش و گیسوش عنبرفشان رسن‌وار درعطف دامن‌کشان»
«طرازندهٔ مجلس و بزمگاه نوازندهٔ چنگ در چنگ شاه»

وقتی اسکندر ازچنین دلبرطنازی ساز وآواز طلب نمود وی بهزار عشوه وناز

«بفرمان شه چنگ را سازکرد در درج گوهر ز لب بازکرد»
«که ازشادی امشب جهان‌را نوی‌است همه‌شادی ازدولت‌خسروی‌است»
«بهنگام گل خوش بود روزگار بخندد جهان چون بگرید بهار»

کم‌کم سرها گرم شد. شهزادهٔ مقدونی سطوت وابهت را درپای کنیزك افسونگر خود ریخت . دخترك نیز بدلگرمی جمال وزیبائی خودکه میدانست هرقدرت وعظمتی درمقابل آن گردن خم مینماید برگستاخی افزود وآنچه را دردل داشت بزبان چنگ بروی دایره ریخته رجز خواندن آغازید که :

ملك گر ز جمشید بالاتر است رخ من ز خورشید والاتر است
شه ارشد فریدون زرینه کفش بفتحش منم کاویانی درفش
شه ارکیقباد بلند افسر است مرا افسر ازمشك و ازعنبر است
شه ارهست کاووس فیروزه تاج ز من بایدش خواستن تخت تاج
شه ارچون سلیمان شود دیوبند مرا در جهان هست دیوانه چند
شه ارزانکه‌عالم گرفت‌ای شگفت من آنرا گرفتم که عالم گرفت
اگر چه کمند جهانگیر شاه فتاده است درگردن مهر و ماه
کمندی من از زلف بر سازمش نترسم بگردن در اندازمش
گر اورا کمندی بود ماه گیر مرا هم کمندی بود شاه گیر
گر او ناوك اندازد از زور دست مرا غمزهٔ ناوك‌انداز هست
گر او قصد شمشیر بازی کند زبانم بشمشیر بازی کند
گراو حربه دارد بخون ریختن من از غمزه خون دانم انگیختن
گراو لختی از زر برآرد بدوش دولخت است زلفین‌من بردودوش
گراو حقه‌ها دارد از لعل پر مرا هست حقه پر از لعل و در

گر او را یکی طوق در مرکب است | مرا بین که چون طوق در غبغب است
گر ایدون که یاقوت او کافی است | مرا لب چو یاقوت رمانی است
گر او چرخ راهست انجم شناس | مرا انجم و چرخ دارند پاس
گر اورا علم هست بالای سر | مرا صد علم هست بیرون در
گر او شاه عالم شد از سروری | منم شاه خوبان بجان پروری
چو برقع براندازم از روی خویش | بخرم جهان را بیك موی خویش
چو برمه کشم گیسوی عنبرین | بگیسو کشم ماه را بر زمین
چو تنگ شکر در عقیق آورم | ز پسته شراب رحیق آورم
ز مه طوق خواهی؟ ببین غبغبم | ز قندار نمك باید اینك لبم
اگر کیمیا سنگ را زر کند | نسیم مرا خاك عنبر کند
بچشمی دل خسته بریان کنم | بچشم دگر غارت جان کنم
از این سو کنم صید و بنوازمش | وز آن سو بدریا در اندازمش
اگر راهبم بیند از راه دور | برد سجده چون هیربد پیش نور
وگر زاهدی باشد از خاره سنگ | در آرم برقصش بیك بانگ چنگ
فریبم بسامان و سوزم بدرد | من اینها کنم جز من این کس نکرد
چو زلفم در آید ببازیگری | بدام آورم پای کبك دری
بنا گوشم ار برگشاید نقاب | دهان گل سرخ گردد پر آب
مگر ماه نو کان هلاکی کند | بامید من خانه خالی کند
زنخ را چو بر سازم از زلف و بند | بآب معلق در آرم کمند
چو پیدا کنم لطف اندام را | سرش بشکنم مغز بادام را
چو ساعد گشایم ز بازوی نرم | سمن را ورق در نوردم ز شرم
شکر چاشنی گیر نوش من است | گهر حلقه در گوش گوش من است
دهانم گر او بست با مشتری | گرو برد از او نیك انگشتری
یك افسون چشمم ببابل رسید | کزو آمد آن جادوئیها پدید

زجعدم یکی موی برچین گذشت　　کزو مشك شد ناف آهو بدشت

چوحلقه کنم زلف بر طرف گوش　　بیا تا دل رفته بینی ز هوش

دلی را که سر سوی راه افکنم　　نمایم زنخ تا بچاه افکنم

کرشمه چو در زلف مست آورم　　صد از دست رفته بدست آورم

ز موئی بعاشق دهم طوق و تاج　　بموئی ز خلخ ستانم خراج

جگر گوشهٔ چینیانم بخال　　چراغ دل رومیانم بفال

طبرزد دهم چون‌شوم خواب‌خیز　　طبر خون کنم چون کنم غمزه‌تیز

مغ دیر سیمین صنم خواندم　　صنم خانه باغ ارم داندم

لبم لعل را کار سازی کند　　خیالم بخورشید بازی کند

چو شد نار پستانم انگیخته　　ز لبشان دل نار شد ریخته

مبارك درختم که بر دوستم　　بر آور گلم گرچه در پوستم

منم آب سرخ سر سبز شاه　　جهان گو فرو شو بآب سیاه

کنم سیم کاری که سمین تنم　　ولی قفل گنجینه را نشکنم

در باغ ما را که شد نا پدید　　بجز باغبان کس ندارد کلید

رطب‌های تر گر چه دارم بسی　　بجز خار خشکم نبید کسی

گلابم ولی درد سر میدهم　　نمك سود خود را جگر میدهم

مگر دید شه تیرگی روی من　　که‌چون‌خال من گشت‌هندوی‌من

بر آن به که دستان بکار آورم　　چو چنك خودش در کنار آورم

گهی بوسه بر چشم مستش دهم　　گهی زلف خود را بدستش دهم

گر آبی است کو زندگانی دهد　　و گر سایه ای کو جوانی دهد

کند وصل من زندگانی دراز .　　جوانی دهم چون در آیم بناز

سکندر بحیوان خطا میرود　　من اینجا سکندر کجا میرود ؟

اگر راه ظلمات میبایدش　　سر زلف من راه بنمایدش

وکر زانکه جوید ز یاقوت رنك　　همان آورد آب حیوان بچنك

لب من که یاقوت رخشان در اوست
بسی چشمهٔ آب حیوان در اوست

نیابی ز من به جگر گوشه ای
جگر خواره‌ای نه شکر پاره ای

چه دلها که خون شد ز خون خوردنم
چه خونها که مانده است در گردنم

چو ساقی شوم می نباشد حرام
چو مطرب شوم نوش ریزد زجام

چو بر رود دستان کنم دست خوش
کنم مست و آنکه شوم مست کش

ز دور اینچنین دلبریها کنم
در آغوش جان پروریها کنم

ز ابرو دهم دیده را دلخوشی
چو در بر کشندم کنم دلکشی

من و نالهٔ چنك و نوشینه می
ز من عاشقان کی شکیبند کی؟

بآواز خوش چهره خوش دل خوشم
هم آن خوش هم این خوش خوش اندر خوشم

سخن دختر بدینجا که کشید شهزادهٔ مقدونی را یکبار طاقت از دست برفت و کیست که طاقتش از دست نرود آنچه را حکیم نظامی شایسته گفتن دانسته چرا ما نگوییم. شعر صدای فرشتهٔ آسمان است و هر کجا بلند شود رایحه عصمت و طهارت آن زوایای دل و جان را از شوائب پلیدی پاك میسازد. پس باز سخن را بدست شاعر بلند پایهٔ گنجه داده بگوئیم:

درآمد شه از قول آن نوش و ناز
بآن جرهٔ [1] کبك چون جره باز

تذور [2] بهاری در آمد بغنج
برون آمد از مهد زرین ترنج

سرا پرده خالی و معشوق مست
عنان رفت یکباره دل را ز دست

شب خلوت و ماهروئی چنان
ازو چون توان در کشیدن عنان

گوزن جوان را بیفکند شیر
بتاراجگاهش در آمد دلیر

بصید حواصل در آمد عقاب
بمهمانی ماه رفت آفتاب

زمانی چو شکر لبش میگزید
زمانی چو نی شکرش میمزید

ببر در گرفت آن سمن سینه را
ز در مهر بر داشت گنجینه را

نخورده می ای دید روشنگوار
یکی باغ دربسته پر سیب و نار

---

۱ - جره باز نر را گویند ۲ - مرغ صحرائی

عقیقی نیازرده بر مهر خویش — نگینی بالماس نا کشته ریش
نچیده گلی خار برچیده ای — بجز باغبان مرد نا دیده ای
از آن گرمی و آتش افزون شدن — زجوشنده خون خواست بیرون شدن
ز شیرین زبان شکر انگیختند — چو شیر و شکر در هم آمیختند
بهم در خزیده چو سرو بلند — ببادام و روغن در افتاده قند
دوتن هر دوچون لام‌الف خم‌زده — دو حرف از یکی جنس درهم زده
بسان دو لولو و مرجان شدند — همی هر دوچون مار پیچان شدند
چو لولوی نا سفته را لعل سفت — هم آسود لولو و هم لعل خفت
سکندر بر آن چشمهٔ زندگی — بسی کرد شادی و فرخندگی

الحق که این قطعه‌را باید از جملهٔ بهترین اشعار دنیا بشمار آورد و ما ایرانیان بداشتن چنین سخنوران بزرگی باید الی‌الابد سرافراز باشیم .

۱٦٤ بمب و نارنجك دیر ترك

الحال که راقم این سطور بتحریر این صفحات میپردازد سه سال ونیم از جنك بزرك دوم میگذرد و خدا میداند این آتشی که برصفحهٔ جهان افتاده کی خموشی‌یابد. اغلب در روزنامه‌ها وصحبتهای روزانه از بمبهای‌دیر ترك سخن بمیان میآید که‌در بمب‌باردمانها و تیربارانیهای هوائی بکار میرود ومقصود بمبها و نارنجکهائی‌است که پس از افتادن بزمین ساعتها پس ازآن میترکد ومنفجر میگردد . دیروز یاردیرینه میگفت‌چه بسا افکار و اقوال و کتاب‌ها که همین کیفیت دارند و چه بسا اتفاق میافتد که سالهای دراز میگذرد تا منفجر شوند واثرات خود را ببخشند .

۱٦٥ تکثیر نفوس در ممالك فرنگستان

در این زمانهای اخیر یعنی از یك قرن و دوقرن باین‌طرف احصائیه ثابت‌ساخته که جمعیت اغلب ممالك در هر قرنی دوبرابر و سه برابر میشود . ارقام ذیل مربوط

است بتکثیر نفوس شهر ژنو و قصبات حوالی آن که رویهمرفته یکی ازحکومتهای نیم مستقل سویس را تشکیل میدهد جمعیت این شهر و حومه اش در سنوات ۱۸۲۲ و ۱۹۲۲ و ۱۹۴۱ از اینقرار بوده‌است:

سال	جمعیت
در ۱۸۲۲	۵۱۱۱۳ نفر
در ۱۹۲۲ یعنی یك قرن بعد	۱۶۷۲۳۰ «
در ۱۹۴۱	۱۷۶۴۴۲ «

از اینقرار معلوم میشود جمعیت ژنو و حومه‌اش درظرف یك‌قرن ازسه برابرهم بیشتر گردیده است .

آیا درمملکت ما نیز تکثیر نفوس بهمین میزانها بوده‌است ؟

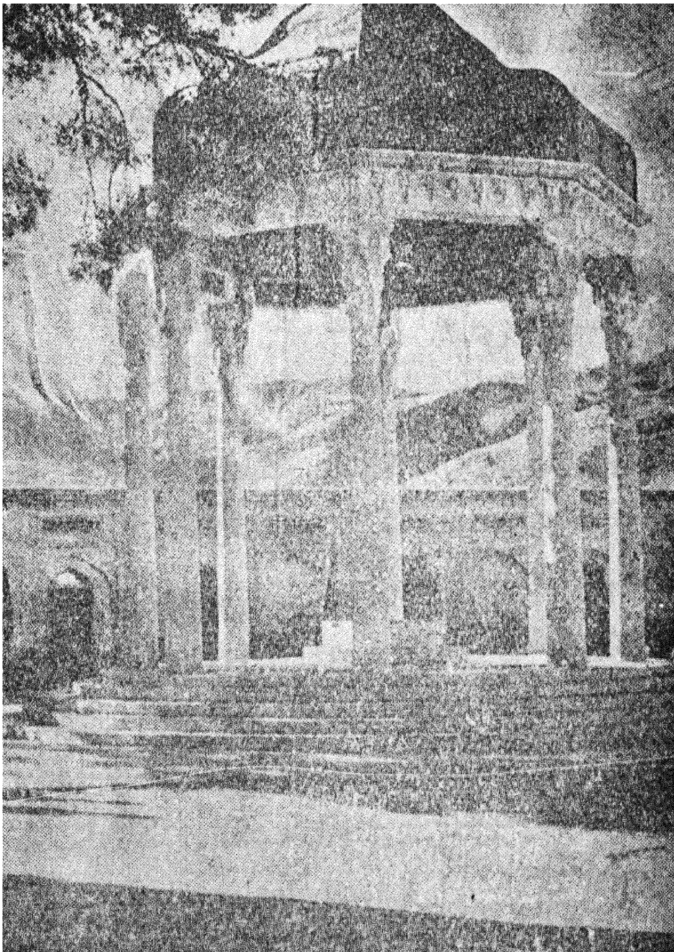
۱۶۶ یك قصهٔ ژاپونی

یکی‌ازتوانگران دارای بیست گلدان‌چینی قدیمی بینهایت نفیس‌وپربهائی‌بود که شب وروز خود را بتماشای صنعت نقش ونگار گذرانیده از داشتن چنین گنج ذیقیمتی بس‌مغروروودلخوش بود.

روزی یکی ازکنیزکان که مامور پاك نگاهداشتن آنها بود در ضمن کار دستش بیکی از آنها خورد وگلدان برزمین افتاد وشکست . اربابش از شنیدن این‌خبرشئامت اثر سخت غضبناك گردیده حکم نمود تاآن کنیزك بینوارا بقتل رسانیدند. چون این‌خبر بگوش یکی از دهقانان آن نواحی رسید بنزد آن‌توانگرآمده گفت دارو‌ئی‌دارم که‌با آن میتوانم قطعات آن گلدان شکسته را چنان بهم بند بزنم‌که هیچکس نتواند تصور نماید که آن شکسته بوده است ولی شرط نمود اورا درجائیکهٔ گلدانهابود تنهابگذارند که کسی باسرار او پی نبرد. بمجرد اینکه خود را درمقابل گلدانها تنهاوآزاد دیدتمام آنها را بزمین انداخته درهم شکست. آنگاه از آن محل بیرون آمده بحضور صاحب گلدانها رفته با کمال آرامی گفت این نوزده گلدان اسباب هلاکت نوزده نفر دیگر

میشدند اینک من جان آنها راخریدم مرا بقتل برسان که از کردۀ خود بس راضی ودلخوش میباشم . توانگر بشنیدن این سخنان از بزرگواری و فتوت آن مرد بتعجب درآمده و از کردۀ خود پشیمان وشرمنده گردید .

۱۶۷ حافظ شیراز



بارگاه حافظ در شیراز

(وفات حافظ رادر سنه ۷۹۱ یا ۷۹۲ نوشته‌اند)

میگویند باب فیض مسدود نمی‌ماند . همان سالی که میکل آنژیلو صنعتگر بزرك ایطالی که میتوان اورا بزرگترین صنعتگر دنیا دانست میمرد (۱۵٦٤ میلادی) همان سال شکسپیر نویسنده بزرگ انگلیسی که از بزرگترین نویسندگان عالم است بدنیا میآید هنوز از وفات سعدی ۵۰ سال نگذشته بود (٦۹٤ هجری که) درهمان شهر شیراز حافظ بدنیا آمد . تذکره نویسانی که نسبةً موثق هستند درباب حافظ نوشته‌اند که جداو از کوپای اصفهان درزمان اتابکان فارس بشیراز آمده توطن اختیار کرد

اسم پدر حافظ خواجه بهاءالدین و شغل او تجارت وصاحب مکنت وثروت بود . مادر حافظ کازرونی ودرمحلهٔ دروازهٔ کازرون درشیراز خانه وسکنی داشته‌اند . حافظ دو برادر دیگر نیز داشته که از او بزرگتر بوده‌اند پس ازوفات خواجه بهاء الدین مادر حافظ دوچار اختلال معاش گردیده وی را درهمان صغرسن بیکی ازاهل محله سپرد که او را تربیت نماید چندی بعد حافظ بشغل خمیر گیری مشغول گردید .

۱٦۸ پاداش و کیفر یك پادشاه ایرانی

نهمین پادشاه سلسلهٔ هخامنشیان که در واقع اولین سلاطین بزرگ ایران محسوب میگردند موسوم بود به اردشیر دوم (ارتخشثر = ارتاکزرسس یونانیها) که در سنهٔ ٤۰۵ قبل ازمیلاد بتخت سلطنت نشست وهمان پادشاهی است که یونانیها اورا « پرحافظه » میخواندند مادرش پاروساتیس دختر اردشیر اول هفتمین پادشاه هخامنشی بود . اردشیر دوم برادری داشت ازخودش جوانتر کوروش نام که متهور و نامجو ومحبوب وطرف علاقمندی مخصوص مادرش بود پلوتارك مورخ یونانی که در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میلادی میزیسته (٤۵ (۱) ـ ۱۲۰) درکتاب مشهورخود موسوم به « زندگیها » فصلی را باردشیر دوم اختصاص داده است و از آنجائیکه آدم منصف و بیطرفی بوده چنانکه مکرر در طی کتاب خود درسنجیدن اخلاق هموطنان خود یعنی یونانیان با ایرانیان از ایرانیان تمجید نموده وهموطنان خود را مورد سرزنش وتوبیخ قرارداده است میتوان

(۱) یا ٤۵

اطمینان داشت که مطالبی که نوشته بی اساس نیست (١) .

چنانکه گذشت کوروش برادر اردشیر (٢) خودسر و جاه طلب بود درصورتیکه اردشیر ملایم و آرام و برخلاف برادر خود چندان طرف علاقه و محبت مادرش نبود . پیش از آنکه بسلطنت برسد زن زیبا وهنرمندی را بزنی گرفته بود وخیلی اورادوست میداشت ولی چون کوروش برادرآن زن راکشته بود درصدد بودکه آن زن بیچاره را نیز نابود سازد . اردشیر خودرا بپای مادر انداخته چندان اشک ریخت و لابه نمود تا او را بترحم آورد و از سر خون آن دختر گذشتند . در موقعی که اردشیر برای انجام آئین و رسومی که در وقت بتخت نشستن پادشاهان هخامنشی عادت بود بشهر پاسارگادا رفته بود کوروش درصدد قتل او برآمد ولی دستگیر گردید وچون خواستند اورابکیفر خیانتی که در نظر گرفته بود بقتل رسانند مادرش خودرا بمیـان انداخت و او را در آغوش کشیده گیسوی خود را بر او پیچید وگردن خود را بگردن او چسبانید و بزور گریه و زاری او را از مرگ نجات داد و کوروش بازبحکمرانی ایالات واقعه درجنوب دریای سیاه (قسمتی از ترکیه کنونی) که سابقاً نیز در همانجا حکومت داشت روان گردید درصورتیکه هیچگاه شرارهٔ هوای تاج و تخت در تنور خاطرش خمودی نیافته بود وهمواره برای سرنگون ساختن برادرخود دست وپا میکرد و زمینه حاضر میساخت از آنجمله نامه ها بیونانیان نوشته آنانرا بهمراهی خود خواند وعلاوه بر وعده هائی که داد چنین نوشته بود که «من روانم از آن برادرم استوارتراست ومن از برادرم دانشمندتر و بآئین مجوس داناتر میباشم . من بیشتر از برادرم میتوانم شراب بخورم و بهتر از او تاب مستی دارم در صورتیکه برادرم آدم بزدل و فرومایه ایست که روز شکار بر اسب نمیتواند بنشیند و روز بیم و هراس بر تخت شاهی» . خلاصه آنکه سپاهی گردآورد و بطرف پایتخت برادرخود روان گردید اردشیر هم که درابتدا خیال کرده بود برسرراه

---

(١) بخش اول کتاب پلوتارک باسم « گلچین از کتاب پلوتارخ » بفارسی ترجمه شد . ودر سال ١٣١٤ درطهران بطبع رسیده است وبنای این مقاله در باب « باداش و کیفر یك پادشاه ایرانی » همان ترجمهٔ فارسی میباشد .

(٢) اسم او آرسیتکاس بود ولی پس از رسیدن بشاهی بنام اردشیر خوانده شد .

کوروش خندق بزرگی بپهنای هشتاد پا وعمق هشتاد پا وطول زیادی حفر نماید و بدینوسیله ازجلو آمدن اوجلوگیری نماید پس از کندن این خندق عاقبت مجبور شد با سپاه خود که شمارهٔ آنرا نهصد هزار تن نوشته اند حرکت نموده بجانب برادر خود روان گردد . زد وخورد دو لشکر در سنهٔ ۴۰۱ پیش ازمیلاد در ۱۶ فرسنگی (بطور تحقیق ۶۲ میل) شهر بابل درمحل موسوم به کوناکسا واقع گردید. کوروش بحکم جوانی وغرور خودرا درمیان معرکه انداخت و خیالش این بود که خود را ببرادرش اردشیر رسانده کار اورا بدست خود بسازد . در آن ضمن قشون اومخصوصاً سپاه یونانیان بر سپاه برادرش فایق گردیده در واقع کار ایرانیان ساخته بود . درهمان حیص و بیص یکی ازسرداران لشکر ایرانیان آرتاگرسیس نام که بزرگ طایفه کادوشیان (طالشیان (۱)) بر او تاخت و بصدای بلند آواز داد که ای نامردترین مردمان ونادان ترین کسان که ننگ نام خجستهٔ کوروش میباشی آیا این یونانیان شوم را بدینجا کشانیده ای که شهرهای ایران را تاراج نمایند و آیا آرزویت اینست که برادر و ولینعمت خود را که ده هزار بار ده هزارتن بندگان بهتر از تو دارد بقتل برسانی ؟ اکنون سزای خود خواهی دید و پیش از آنکه چشمت بروی پادشاه افتد جان خود را خواهی باخت » . این گفته زوبین خود را بسوی کوروش پرتاب کرد کوروش که زره محکمی درتن داشت گزندی ندید ولی از آسیب آن ضربت بخود پیچید و تا حریف خواست اسب خود را بگرداند حربه ای حواله او کرد و سر حربه را نزدیك استخوان شانه درگردن او فرو برد و بی محابا ودیوانه وار بسوی اردشیر و پاسبان او اسب تاخت و زخمی بر اسب برادر خود وارد آورد که اردشیر بخاك افتاد ولی یکتن از ایرانیان بیاری اردشیر شتافته اورا اززمین بلندکرد و بر اسب دیگری نشانید و گفت ای پادشاه فراموش مکن امروز راکه هرگز فراموش شدنی نیست» کوروش دوباره اسب جهانده از نو اردشیر را بزمین انداخت . درسومین مرتبه اردشیر خشمناك گردیده بسوارانی که درپیرامون اوبودند نهیب زدکه « مرگ برشما شایسته تر است » وچون کوروش بی پروا و بی باك مدام حمله میآورد درمیانش گرفتند و پادشاه

---

(۱) بقول مترجم فارسی کتاب پلوتارك (صفحهٔ ۲۰۷ درحاشیه)

زوبینی بدو فرستاد و دیگران هم هر کدام حربه ای بکار برده بخاکش انداختند. هلاك کوروش را بعضی ازاشخاص بدست خود اردشیر گفته‌اند ولی کسان دیگری آنرا بدست مردی ازاهالی کاریا (در آسیای صغیر) دانسته اند ومیگویند اردشیر بپاداش آن شجاعت امر نمود که آن مرد خروس زرینی بیادنشانی که مردم کاریا برسرخود داشتند وایرانیان بهمین مناسبت آنها را خروس مینامیدند بر سر نیزه‌ای نصب نموده در هرلشکر کشی در صف نخستین روان باشد

اما در باب کشته شدن کوروش روایت دیگری هم هست بقلم مورخ یونانی دیگری اکتسیاس نام که خود طبیب اردشیر بوده ودر آن میدان شخصاً حضورداشته وتفصیل این جنگ وکشته شدن کوروش را مشروحا نوشته است. وی نوشته است که کوروش پس ازآنکه آرتاگرسیس سابق‌الذکر بزرگ طایفه طالشیان راکشت آهنگ اردشیررا نمود چنانکه اردشیر نیز آهنگ او نموده بود. وقتی بهم رسیدند هیچ سخنی باهم نگفتند اردشیر نیزه حوالهٔ برادرخود نمود ولی نیزه ازکوروش رد شده بیکی از سران لشگر کوروش اصابت نموده کار او را ساخت. آنگاه کوروش نیزهٔ خودرا بسوی اردشیر راست کرد ونیزه سخت بسینهٔ او آمد چنانکه اززره گذشته سینه را بگودی دو بند انگشت سوراخ و اردشیر از زور آن ضربت از اسب بزمین افتاد. کسانی که درپیرامون اردشیر بودند روی بگریز نهادند کوروش که درمیان انبوهی از دشمن گرفتار شده بود در همان حال اسبش بنای سرکشی راگذاشت و او را برداشته بمسافت دوری برد. آنگاه تاریکی شب فرا رسید چنانکه ایرانیان از شناختن او عاجز بودند ولی کوروش که لشگر برادر را مغلوب ومنهدم دید از بادهٔ فیروزی سرمست بود و با دلی پر از امید وسری پر از غرور ازمیان دشمن میگذشت و بزبان پارسی فریاد میزد که «راه بدهید ای پلیدان راه بدهید» سپاهیان راه باز کرده خودرا بپای اومیانداختند. درهمان اثنا تاج ازسر اوافتاد وجوانی از ایرانیان مهرداد نام ناشناخته نیزه ای بر گیجگاه او بنزدیکی چشم زد وخون جهیدن گرفته فروریخت. کوروش در اثر آن زخم بیهوش گردیده برزمین افتاد واسب اودررفته همچنان میدوید. پس اززمانی که کوروش بهوش آمد خود را درمیان چندتن ازطرفداران

خود دید که اورا دریافته برسرش گردآمده بودند . کوروش یارای سواری نداشت و پیاده براه افتاد درحالیکه از ضعف و گیجی باینسو و آنسو می پیچید و هوش درستی نداشت ولی با اینهمه باز به پیروزی خود امیدوار بود واز تماشای فراریان که نام اورا بپادشاهی میبردند و طلب عفو و بخشایش میکردند لذت میبرد . از قضا درآن بحبوحه دسته ای ازلشکریان اردشیر کوروس و همراهان اورا از سپاهیان ایرانی پنداشته بآنها ملحق گردیدند ولی بزودی ازجامهٔ آنها که سینه بندشان سرخ بود درصورتیکه سینه بند ایرانیان همه سفید بود منتقل شدند که با دشمنان سر و کار دارند و یك تن از آنها بدون اینکه کوروش را بشناسد از پشت سر زوبینی بر او انداخت ورگ پای اورا از زیرزانو شکافت . کوروش تاب آن ضربت نیاورده بزمین افتاد ودرحین افتادن گیجگاهش بسنگی خورده ازآسیب آن ضربت جان داد . پس ازمرگ کوروش یکنفر ازدیده‌بانان اردشیر موسوم به آرتاسوراس از قضا سواره بدانجائی که کوروش بزمین افتاده بود رسید وچون از مرگ او خبردار گردید بتاخت نزد اردشیر آمده اورا ازمرگ برادر مستحضر گردانید . اردشیر که در آنوقت از اوضاع جنك و آینده خود سخت نا امید بود از شنیدن این مژده بغایت مسرور و شادمان گردید و سی تن مشعلدار فرستاد که جسد کوروش را بچشم خود دیده تفصیل بیشتری بیاورند . در همان حال غوغائی بلند شد و معلوم گردید که یونانیان که سپاه ایران را شکست داده بودند آنان را دنبال کرده دورمیراندند . اردشیر را نیزدرآن حیص وبیص تشنگی سختی روی داده بمرك نزدیك بود . یکی از خواجه سرایان بیرون دویده در جستجوی آبی برآمد و مردی را دید که درخیك چرکینی باندازه یکی دومن آب گندیده و آلوده ای داشت . آن آب را ازاو گرفته برای پادشاه آورد . اردشیر آب را سرکشیده گفت سوگند بخدایان که تاکنون هرگز نه می ناب و نه آب پاك و گوارائی باین اندازه بر من خوشگوار بوده است . « سپس گفت اگر من خود صاحب این آب را نتوانستم پیدا نمایم و پاداش شایسته ای بدهم از خدایان مسئلت دارم که اورا توانگر و خرسند سازند »

در همین هنگام آن سی تن مشعلدار خبر مرك قطعی کوروش راآوردند که در

واقع مژده فتح و ظفر بود . اردشیر با چراغها و مشعلهای فراوانی بدیدن جسد برادر آمد و چنانکه در ایران مرسوم بود سر و دست اورا بریدند وفرمان داد تا سررا نزد او بیاورند وآنرا از مویهای درازوانبوهش گرفته باطرافیان نشان داد . شمارهٔ کشتگان را در این جنك کمتر از بیست هزار نفر ندانسته اند .

اینك جنك پایان یافته وموقعی است که اردشیر باید خیانتکاران را بکیفر برساند و بدلاورانی که کارهای بزرك کرده اند پاداش شاهانه بدهد . در اینمورد تنها بذکر اشخاصی میپردازیم که مستحق پاداش بودند و چنانکه در تواریخ مسطور است این اشخاص عبارت بودند از :

۱ ـ پسر **آرتاگرسیس** که چنانکه گذشت خواست کوروش را بکشد وبدست او بقتل رسید .

۲ ـ مردی که خیك آب خود را برای اردشیر فرستاد و پادشاه را از تشنگی نجات داده بود .

۳ ـ آن مردی که از اهالی **کاریا** بود و بروایتی قتل کوروش بدست او بود و اردشیر فرمان داد تا بنام نشانهٔ اهالی کاریا که خروس بود خروسی بر سر نیزهٔ خود کرده و همیشه در صف نخستین لشکر روان باشد

٤ ـ مهرداد نام که نیزه ای بر گیجگاه کوروش زده بزمین انداخته بود .

٥ ـ خواجه سرای اردشیر **ماساباتیس** نام که سر و دست کوروش را جدا ساخت و باردشیر آورد .

اولین این پنج تن را که پسر آرتاگرسیس مقتول باشد اردشیر ارمغانهای گرانبهائی فرستاد . دومین آنهارا نیز که همان مردی بود که آب خیکش را نوشیده بود پیدا کرده باو نیز هدایای شاهانه عطا نمود . سومین آنها را یعنی آن مردی که از اهالی کاری بود و زخمی کاری بکوروش زده بود اردشیر ارمغانی برای اوفرستاد و باو پیغام داد که « پادشاه این انعام را که پاداش و دومین مژدگانی است برای شما میفرستد چراکه نخست ارتاسوراس ودوم شمابودید که مژده کشته شدن کوروش را باو رسانیدید»

چهارمین آن پنج نفر که مهرداد نام داشت او نیز مورد مراحم پادشاهی گردید و اردشیر ارمغانهای گرانبهائی برای او فرستاده پیغام داد که زینت و اسباب اسب کوروش را تو برای پادشاه آوردی و اینك بپاداش آن نیکوکاری پادشاه تو را با این ارمغانها مینوازد » شرح پاداشی را که نصیب پنجمین این پنج نفر شد قدری دور تر خواهیم داد .

از آنجائیکه از همان قدیم درمملکت ما عموما بحکم « فواره چون بلند شود سرنگون شود » هرکس دارای نام و نشانی میگردد بزودی همان نام و نشان اسباب سیه بختی و مذلت او میشد این چند نفری هم که مورد عواطف ملوکانه گردیده بودند دیری نگذشت که بادبار و استیصالی که مستلزم شهرت بود گرفتار آمدند از پسر آزتا- گرسیس وصاحب خیك آب چیزی نمیدانیم و دربارهٔ مهرداد هم نوشته اندکه «هرچند ناخورسند بود گله بزبان نیاورد » ولی ببینیم عاقبت آن دو نفر دیگر از چه قرار بوده است

آن مردی که از اهالی کاری بود چنانکه در تاریخ مذکور است خود را بخطر سختی انداخت و شرح این قضیه از اینقرار است که اردشیر میخواست همه جا قلمداد نماید که مرگ و قتل کوروش بدست خود او بوده است و درجنگ تن بتنی که میان او و برادر دست داد اردشیر بود که کوروش را بهلاکت رسانید وازاینقرار کسی حق نداشت برخلاف این عقیده سخنی بر زبان جاری سازد . ولی وقتی ارمغانهای اردشیر را برای آن مرد کاری آوردند او پاسخ داد که باین ارمغانی که بنام مژدگانی ساده برای او آورده اند احتیاجی ندارد وچون کوروش بدست او کشته شده نه بدست دیگری باید پاداش کشتن کوروش را باو بدهند .

وقتی این سخنان بگوش اردشیر رسید سخت برآشفت وفرمان داد که فوراً سر او را از تن جدا سازند ولی مادر اردشیر که درآن مجلس حاضر بود وچنانکه در فوق نیز بدان اشاره گردیده زن استخواندار و با تدبیری بود گفت زینهار که نباید باین آسانی ازاین مرد گستاخ دست برداشت و ازپسرخود درخواست نمود که اورا بدو واگزارند تا سزای او را چنانکه باید وشاید بدهد . شاه اختیار او را بمادرخود بازگذاشت و آن زن فرمان داد تا او را بچهارمیخ کشیدند و ده روز بدان حال نگاهداشتند و سپس

چشمهایش را درآوردند و روی گداخته بگلویش فرو ریختند تا جان داد .

ولی مهرداد هم که در ابتدا بحکم عقل و دانائی از اینگونه بلیات بر کنار مانده بود عاقبت بکیفر شجاعت و مردانگی خود گرفتار آمد و شرح این قضیه آنکه او را ببزمگاهی که خواجه سرایان اردشیر و خواجه سرایان پاروساتیس مادراردشیر نیز در آنجا حضور داشتند دعوت نمودند . او رختهای زیبا پوشیده زینتهائی را که پادشاه باو انعام داده بود برخود بیاویخت وآراسته درآن مجلس درآمد و همینکه سرش از باده گرم شد بزرگ خواجه سرایان خطاب بدو گفت راستی که پادشاه خلعت های شاهانه ای بشما بخشیده است . این زنجیرهای طلا و این بازوبند ها بسیار نفیس وزیبا و این شمشیر بی اندازه پر بها است . زهی سعادت شما که بدینسان سرفراز گردیده‌اید. مهرداد که از مستی کم کم سست گردیده بود چنانکه عادت مستان است جلوی زبان خود را نمیتوانست بگیرد بی پروا گفت که من دیگر آشکار میگویم که مرگ کوروش با همین دست من بود و الا من اردشیر نبودم که زوبینی بهوا بیندازم بلکه من چشم کوروش را آماج کردم زوبینم را درست بگیجگاه او فرود آوردم و با یك زخم او را بخاك انداختم و او از همین زخم جان داد . » پس از ختم آن مجلس سخنان مهرداد را بگوش اردشیر رسانیدند . اردشیر سخت خشمگین گردیده دید دروغ او درمیآید و بزرگترین سرفرازی که از آن جنگ باکوروش بخود نسبت داده بود دارد از دستش درمیرود زیرا آرزوی او بود که هر کسی چه یونانی وچه ایرانی تصور نماید که درآن نبرد تن بتن که میانهٔ او وبرادرش کوروش روی داد و هریکی بدیگری ضربتی رسانید اگر اردشیر از آن ضربت زخمی برداشت کوروش ازضربت زخم اردشیر بدرود جان گفته است این بود که فرمان داد که مهرداد را در قایقی با شکنجه بهلاکت رسانند» و دستور این شکنجه وقتل را مورخین از اینقرار نوشته اند که دوقایق را چنان میسازند که هردو بیك اندازه باشد وروی هم جفت بشود. آنگاه شخصی که میخواهندشکنجه نمایند دریکی ازآن دوقایق به‌پشت میخوابانند چنانکه سر و دودست ودوپایش بیرون بماند و تنها بدنش درآن قایق باشد. آنوقت آن قایق دیگر را روی قایق وارونه گذاشته

میخکوب میکنند و بزور سوزنی که بچشمهای محکوم میزنند او را مجبور میکنند که از خوردن و آشامیدن باز نایستد. آنگاه شیر باانگبین در آمیخته مسهل مؤثری ساخته بگلوی او فرو میریزند و سر ورویش را نیز با همان ترکیب میآلایند و با این حال او را زیر تابش آفتاب نگاه میدارند. در اندك زمانی از یکسوی هزار ها مگس بر سر و روی اوهجوم آورده چندان انبوه میشوند که سر و روی او یکسره ناپدیدمیگردد و از طرف دیگر در درون قایق مسهل کار خود را کرده قایق پرمیشود از کثافت و پلیدی و کرم بسیار و جانوران گوناگون تولید گردیده بدرون روده های شخص محکوم راه یافته بنای خوردن وجویدن را میگذارند تا مرگ او را از این مصائب رهائی بخشد. آنگاه قایق بالا را برمیدارند وقایق زیرین را لبالب می‌بینند ازگوشت وپوست واعضای خمیر شده که دسته دسته کرمهای گزنده وخزنده بر آن افتاده و از بیرون و درون بجویدن و وبلعیدن آن مشغولند مهر داد پس ازهفده روز که گرفتار چنین شکنجه ای بودبدرود زندگی گفت :

حالا ببینیم آن خواجه سرائی که سر ودست کوروش را برید و باردشیر آورد سرنوشتش ازچه قرار بود چنانکه گذشت مادر اردشیر پاروساتیس بفرزند خود کوروش علاقهٔ زیادی داشت و در دل در پی موقع مناسبی بود که از این خواجه سرا کینه‌جوئی نماید ولی‌چون اردشیر اورا مورد مراحم شاهانه ساخته بود کینه جوئی ازاو کارآسانی نبود ولهذا مادر اردشیر متوسل بتمهید و تدبیر گردیده و برای رسیدن بمقصود از راه مکر و حیله دامی‌چید که شرح آن از اینقراراست این زن هنرمند در بازی نرد خیلی ورزیده بود و اغلب برای سرگرمی‌اردشیر و برای اینکه نگذارد اردشیر بازن‌محبوبهٔ خود فرصتی برای خلوت کردن بیابد نرد میباخت. روزی که پادشاه بی کار و کسل بود و پی سرگرمی میگشت مادرش فرصت را مغتنم شمرده او را بنرد بازی خواند و بعمد یکهزارسکهٔ طلا موسوم به داریك که بداریوش منسوب است باوباخت وبیدرنگ این مبلغ را نقد پرداخت و پیشنهاد نمود که یکدست دیگر بر سر یك خواجه سرا بازی کنند که شاید جبران‌آن باخته بشود. پادشاه رضایت داد و مادر بازی را برده‌خواجه-

سرای معهود را درخواست نمود پادشاه او را بمادرخود واگزاشت وآن زن دردم اورا بدست دژخیمان سپرده فرمان داد که زنده پوست او را بکنند و لاشهٔ او را بروی سه پایه ای و پوستش را روی سه پایهٔ دیگری بگسترانید

چنین بود قصهٔ پاداش و کیفر یکنفر از پادشاهان ایران

۱۶۹ بازی نرد قبل از ساسانیان

چنانکه همه کس میداند میگویند بازی شطرنج درزمان انوشیروان پادشاه ساسانی ازهند بایران آمد و درعوض بوذرجمهر بازی نرد را اختراع نموده بهند فرستادند. این مسئله بعضی اشکالات تاریخی پیدا میکند و ازآنجمله اشاره‌ای است که پلوتارك مورخ یونانی درموقع شرح حال اردشیردوم پادشاه هخامنشی ببازی نرد مینماید(۱) که‌اردشیر با مادرخود نرد بازی‌میکرده است وانگهی عالم فرانسوی دیولافوا هم درکتاب خود موسوم به «قلعهٔ شهرشوش» (۲) مینویسد درحفریاتی که درشوش نموده‌اند مهرهٔ بزرگی بشکل مهرهٔ نرد بدست آمده است وهمین مهره هارا دلیل برتاریخی بودن قصهٔ «استر ومرده خای» قرار میدهد بطوریکه در تورية آمده است و توضیح این مسئله آنکه در تورات (درسفراستر) آمده است که پادشاه ایران اسوئروس (خشایارشای اول) دختری یهودی استرنام را بزنی گرفت وچون‌وزیربزرگ باعموی‌آن دخترموسوم به مرده‌خای سعایت مینمود وتصمیم‌گرفت که یهودیهارا درتمام خاك‌ایران بقتل برساند و برای‌تعیین روز «پور» انداختند وسیزدهمین روز دوازدهمین ماه آمد و بنا بودکه درآن روز تمام یهودیها را بقتل برسانند ولی استر در نزد پادشاه که او را بسیار عزیزمیداشت حمایت و نجات قوم خود را بعهده گرفت و پادشاه را در حق وزیر بزرگ بدگمان ساخت چنانکه پادشاه حکم قتل او را صادرنمود ودرهمان روزیکه وی خیال داشت یهودیانرا قتل عام نماید بر سردار رفت و یهودیها ازهمان تاریخ هرسال بیاد آنروز روزی راعید

---

(۱) مراجعه شود بمقالهٔ ۱۶۸ همین کتاب «هزار پیشه».

(2) Marcel Dieulafoy : L, Acropole de Suze Paris. 1890

میگیرند و این عید موسوم است بعید « پوریم » و این لفظ چنانکه در تورات مذکور است ازهمان کلمهٔ «پور» میآید که بحکم وزیر بزرگ برای تعیین روز قتل عام یهودیان بکار رفته بود و دیولافوا عالم فرانسوی سابق الذکر در کتاب خود نوشته که مهره ای که در حفریات شوش بدست آمده بجهاتی بایستی موسوم باشد به «پور» (از کلمهٔ پر بمعنی مملو) وعقیده دارد که مانند مهرهٔ نرد که دراین ایام معمول است در آن زمان هم معمول بوده و برای فال گرفتن و تعیین روزهای مبارك ومنحوس بکارمیرفته است .

خلاصه آنکه بنا بر تفاصیل فوق میتوان قبول نمود که بازی نرد قبل ازعهد ساسانیان در دورهٔ هخامنشان نیز متداول بوده است .

۱۷۰ ماه من و خورشید آسمان

دست بر زلفش زدم شب بود وچشمش مست خواب
در بغل تنگش گرفتم تا برآمد آفتاب
گفتمش خورشید سرزد ماه من بیدار شو
گفت تا من برنخیزم کی برآید آفتاب

۱۷۱ میرزا خوشبین ومیرزا بدبین

مردم در دنیا دوجورند بعضی طبعاً خوش بین هستند وبرخی دیگر بدبین . دستهٔ اول مثل اینکه عینك گلگون بچشمشان زده باشند دنیا را گلگون می بینند و دستهٔ دوم برخلاف بکاینات با عینك سیاه مینگرند دستهٔ اول شکرخدا را بجا میآورند که درخت خار گل هم میدهد درصورتیکه دستهٔ دوم مدام ازروزگار شکایت دارند که چرا درخت گل خار بارمیآورد . میگویند دو دلو درموقع آب کشیدن ازچاهی (چنانکه در بعضی نواحی مملکت خودمان هم معمول است که برای آبیاری مزارع در آن واحد بادودلو ازچاه آب میکشند بطوریکه همیشه یك دلو با آب بالا میآید ودلو دیگری خالی در چاه سرازیر میگردد) با هم درد دل میکردند آن یکی که بدبین خلق شده بود گله داشت

که تمام روز مدام باید خالی درچاه سرازیر شود . دلو دیگر که خوش بین بود خندان جواب داد که من برعکس پیوسته پر بالا میآیم .

تصویر زیر یکنفر خوشبین و یکنفر بدبین را نشان میدهد که بنوشیدن شراب مشغولند .



میرزا بدبین با آن قیافهٔ منحوس میگوید هنوز به‌پیاله لب نزده ام نصفش خالی شده است .

میرزا خوش بین خندان جواب میدهد خوشا بحال من که هنوز نصف پیاله ام پر است .

این تمثیل کاملا قصهٔ اشخاصی‌است که مدام ناله میکنند که نصف عمرشان گذشته است و ابداً بخیالشان نمیآید که هنوز جام عمرشان نیم پر است و نصف ایام حیاتشان هنوز باقی میباشد .

شیخ سعدی درهمین باب چه خوب گفته :

آن بدرمیرود ازباغ بدلتنگی وداغ　　　　وایِن ببازوی فرح میشکند زندانرا

۱۷۲ قصهٔ منظوم قدیمی و « سور رئالیسم » و « آهنگینگو »

درفرنگستان ازچندی باینطرف درفن نویسندگی اعم از نثر یا نظم شیوهٔجدیدی پیداشده موسوم به « سور رئالیسم (۱) » که شاید بتوان به «ماوراء واقعی» ترجمه‌نمود مقصود اصلی این طایفه از نویسندگان و شعراء این است که درنوشتجات خود قوهٔ وهم وتصور را خیلی بیش ازپیش دخالت بدهند ومثلا همانطور که انسان گاهی خواب میبیند چیز بنویسند یعنی‌چیزهای واقعی وممکن‌الوقوع را با چیزهای خیالی که درعالم کنونی ما غیر ممکن‌الوقوع است بیامیزند . دراین‌عالم جدید که‌آفریدهٔ این‌دسته ازصنعتگران

(۱) Surréalisme

است (چون همانطور که اهل قلم بدین شیوه چیز مینویسند نقاشها ومجسمه سازان و سازندگان نیز بهمان شیوه نقاشی‌میکنند و مجسمه میسازند وموسیقی درست میکنند) چنان بنظرمیرسدکه انسان درعالم خواب با آن مواجه شده‌است . مردها بیمقدمه زن میشوند ، حیوانات حرف میزنند ، اشیاء بیجان بحرکت میآیند ، دیروز فردا میشود ، حرفها معانی‌دیگری پیدا میکنند . خلاصه آنکه جهان بلبشوئی‌برپا میگردد که کیفیات نشأه و سکر و وجد و سماع را بخاطر میآورد وبرای کسیکه خام نباشد و باین مراتب واصل شده باشد سرچشمهٔ لذتهای غریب ونگفتنی‌است و نامحرمان را درآن راه‌نیست

این طریقهٔ « سور رئالیسم » را نباید با طریقهٔ دیگری موسوم به «دادائیسم» اشتباه نمود چه این‌طریقهٔ اخیر که در اواخر جنگ جهانگیرسابق ایجادگردید درواقع‌طریقهٔ افراط است درگسستن مطالب و معانی و جملات از یکدیگر بطوریکه عبارت هرچه شباهتش بهذیان بیشتر باشد درنظرطرفداران آن طریقه مقبول تر وکاملتر است . یکی از پیشروان این جماعت موسوم به « تزارا (۱) » دستوری که برای عملی ساختن این شیوه داده ازاینقراراست (وامیداست حالا دیگرفورا درمیان جوانان ناپخته وهوسکار ایران هوادار پیدا نکند) : « روزنامه ای را بردارید و مقاله‌ای را درآن اختیار نمائید وآن مقاله را باقیچی‌ازهم سوا و جدا سازید وآن قطعات چیده شده را باز ازنو ازهم سوا سازید تا درهرقطعه ای یك‌کلمه بیشتر نماند . آنگـاه آن قطعات وتکه ها را در کیسه ای نهاده بجنبانید و ازکیسه درآورده پهلوی هم بچینید ... »

قطعهٔ ذیل درنثر بقلم همین تزارا نمونه‌ایست ازطریقهٔ «دادائیسم» :

« بلوری ازفریاد مضطرب میاندازد روی صفحه ای‌که خزان . خواهشمندم گردی نیم بیان‌مرا بهم نزنید . غیر ذی فقار . شامگاهان آرامی‌حسن وجمال دوشیزه ای‌که آبپاشی راه پوشیده ازمرداب را تغییرشکل میدهد . »

البته اگر باطرفداران این سبك و طریقه داخل بحث بشوید دلایل و براهینی برای اثبات نظر خود اقامه مینمایندکه چندان بی اساس هم بنظرنمیآید ولی نباید

(۱) Tristan Tzara : «L. Antitête» Edition des «Cahiers libres» 1933.

فراموش نمود که هیچوقت ثابت ساختن مطلبی بزور حجت و برهان دلیل برحق بودن آن مطلب نمیگردد وچنانکه میگویند انسان بزورصغری و کبری سفید را سیاه‌میکند.
نکتهٔ لطیف آنکه اگر دقیق بشویم می بینیم درمیان خودمان هم تمام این طریقه های گوناگونی که در این دورهٔ اخیر در فرنگستان پیدا شده جسته جسته وجود دارد و نمونه هائی از آن میتوان نشان داد و از قضا این نمونه‌ها بسیار قدیمی هم هست و با آنکه گاهی معنی روشنی هم ندارد مقبول طبع عموم واقع گردیده وبسیاری ازمردم‌از زن ومرد وکوچك و بزرگ آنها را ازحفظند و بالخصوص کودکان را بدانهاعلاقمندی زیادی است گرچه اساساً طفل ازهرآنچه مربوط بعالم جن وپری است یعنی بعالمی که قوانین و قواعد جاریه را درآن راهی نیست لذت مخصوص میبرد و شاید همین خود دلیلی باشد بر اینکه طبیعت انسانی رغبتی باینگونه گفتار دارد و چرا نداشته باشد در صورتیکه سالخورده ترین ماها کودکان ریش و سبیلداری بیش نیستیم .
از جملهٔاین نمونه‌هائی که‌درزبان‌فارسی‌وجود داردیکی‌قطعه‌زیراست که‌همه شنیده ایم:

سر گنبد کبود خاله شادی نشسته بود
اسبه عصاری میکرد خره خراطی‌میکرد
سگه قصابی‌میکرد گربه بقالی‌میکرد
شتره نمد مالی میکرد پشه رقاصی‌میکرد
عنکبوته بندبازی میکرد موشه‌ماسوره میکرد
مادر موشه ناله میکرد
فیل‌آمد بتماشا پاش سرید بحوض شاه
افتاد و دندانش‌شکست
گفت چه‌کنم چاره‌کنم روم بدروازه‌کنم (رویمرا . .)
صدای بزغاله کنم
اوم اوم بع دنبه داری؟ نه (یا کی‌دی کی‌دی ارن بع دنبه داری؟ نه)
پس چرا میکنی بع؟

وهمچنین است قطعهٔ دیگری که آنرا نیز همه از بریم و روایتی که درطهران بیشتر متداول است از اینقرار میباشد :

اتل متل تو توله گاو حسن چه جوره ؟ نه شیر داره نه پستان گاوش را ببر هندستان هندستانم خراب شد بند دلم کباب شد یك زن کردی بستان اسمش را بگذار عمه قزی دور تنبانش قرمزی هاچین و واچین یك پارا ورچین .

روایت دیگر : اتل متل توت و متل پنجه بشیرمال وشکر ، خانمی کجاست ؟ توباغچه چه چیز میچینه ؟ آلوچه . آلوچهٔ سه گردو . خبر برده باردو . اردوقلندر شده کفش بگم تر شده . بگم بگم حیا کن ، ازسوراخ درنگاه کن هاچین و واچین یك پارا ورچین (۱)

لابد از اینگونه اشعار بازهم موجوداست که براقم این سطور معلوم نیست ولی ازاینها گذشته بسیاری ازشعرای فارسی زبان انواع شعرها ساخته اند که آن هم بجای خود ازشعرهای « سور رئالیست » و « دادائیست » دست کمی ندارد . علاوه برآنکه عدهٔ زیادی ازشعرای ما درلغز و معما طبع آزمائی نموده و درمادهٔ تاریخ اعجاز کرده‌اند در ساختن قطعات با الزام اینکه حروف بی نقطه فقط استعمال نمایند یا آنکه حرفی ازحروف الفبا را هیچ نیاورند و یا آنکه در هر مصراع ازشعر خود فلان کلمه یا فلان کلمات را از قبیل شمع و باده و گرگ و میش وغیره وغیره بیاورند نیز گاهی واقعاً کار را بجاهای نازك رسانده وید بیضا کرده اند . رباعی زیر ازجنیدالله شهید متخلص بحاذق هروی که درسنهٔ ۱۲۵۹ بقتل رسیده نمونهٔ کاملی است از این نوع اشعار و شاعر در این دو بیت ساده یازده صنعت مشکل را جمع آورده است چنانکه خواهد آمد :

شاهی کو شد چو مصدر علم و کمال	شعرش همه را داده هدایا چو لآل
کاهی شده از چو مه هلال کرمش	جودش همه را چه شد زر مالامال

این رباعی را شاعر در مدح امیر عمرخان والی فرغانه گفته که درسنهٔ ۱۲۲۶

---

(۱) دراصفهان روایت دیگر متداول است که قسمتی ازآن ازاینقرارمیباشد . اتوتل توت ومتل مادختران لشکریم تکیه نداریم بشکنیم تکیهٔ ما اثردارد جن وپری خبردارد کی برود کی نرود ؟ غلام سیاه این برود .

بتخت امارت جلوس نموده است . حالا

اولا ـ مجموع تعدادحروف منقوط وغیرمنقوط (بحساب ابجد) هرمصراع برابرمیشود
با این تاریخ یعنی ۱۲۲۶ .

ثانیا ـ مجموع تعداد حروف منقوطهٔ هرمصراع اگردوچند شود باز برابرهمین تاریخ
(۱۲۲٦) میشود .

ثالثا مجموع تعداد حروف غیر منقوط هر مصراع را نیز اگر مضاعف نمائیم باز برابر
همین تاریخ میگردد .

رابعا ـ مجموع تعداد حروف منقوط مصراع اول با حروف منقوط مصراع ثانی باز
۱۲۲٦ میشود

خامسا ـ مجموع تعداد حروف بی نقطهٔ مصراع اول با حروف بی نقطهٔ مصراع دوم
۱۲۲٦ میشود .

سادساً ـ مجموع تعداد حروف نقطه دار مصراع اول و حروف بی نقطهٔ مصراع دوم
۱۲۲٦ میشود .

سابعاً ـ مجموع تعداد حروف بی نقطهٔ مصراع اول و حروف نقطه دار مصراع دوم
۱۲۲٦ میشود .

ثامناً ـ مجموع تعداد حروف بی نقطهٔ مصراع سوم وحروف نقطه دار مصراع چهارم
۱۲۲٦ میشود .

تاسعاً ـ مجموع تعداد حروف نقطه دار مصراع سوم وحروف بی نقطهٔ مصراع چهارم
۱۲۲٦ میشود

دهم ـ مجموع تعداد حروف بی نقطهٔ مصراع چهارم و حروف منقوط مصراع سوم
۱۲۲٦ میشود .

یازدهم ـ مجموع تعداد حروف نقطه دار مصراع چهارم وحروف بی نقطهٔ مصراع سوم
هم ۱۲۲٦ میشود .

و ازاینقرار از هر مصراع و اقتران حروف مصراعهای متجاور و متقابل یازده بار همین

تاریخ بدست میآید و اگر حروف هر چهار مصراع با هم متقابل و یا منعکس گردد هر یك از یازده صورت فوق در رباعی چهار وضع درمیآید و از اینقرار ٤٤ بار همـان تاریخ ۱۲۲٦ را نشان میدهد .

درسنهٔ ۱۳۱۸ هجری شمسی نیز باسم « شاهین » دفترچه‌ای درطهران بطبع رسیده که بقلم دکتر تندر کیا میباشد و آقای ابراهیم‌خواجه نوری درشمارهٔ دوم دی ۱۳۱۸ در روزنامهٔ یومیهٔ « اطلاعات » چند جمله از آن را نقل نموده بیانات وانتقاداتی درآن‌باب نموده اند . مندرجات این کتابچه نیز (اگر همه ازقبیل‌همان جملاتی باشد که آقـای خواجه‌نوری‌نقل‌نموده‌اند) تااندازه‌ای بی‌شباهت بانشای‌طرفداران‌طریقهٔ «سوررئالیسم» نیست یعنی در اینجا نیز نویسنده درموقع تحریر عنان اختیار را کاملا بدست تأثرات آنی خود سپرده وخط بطلان بقواعد متداولهٔ در باب صرف ونحو و انشاء کشیده است و رویهمرفته تهوری جنون آمیز بمنصهٔ ظهور رسانیده است که از پاره ای جهات برای تحقیق درکیفیات روحی نویسنده (اگر او را مظهر اقلا عدهٔ معدودی نیز از جوانـان ایرانی‌بدانیم) بیفایده نخواهد بود . از سیاق کلام معلوم میشود که نویسنده سوارطیاره (یا اسباب دیگری شبیه طیاره) است و دارد از زمین بلند میشود و یا با نفس خود ویا باطیاره ویا با گیتی وموانع گیتی‌درجدال و پرخاش‌است . جملات مزبورازاینقراراست : جملهٔ اول : « بلی ، بشکنمت . بلی اوج ! اوج ! بی بهانه ، بی تنبلی‌که بی چاك و چون

چه با عرق چه با خون ، باید رسید بعرش ! عرش ! هان هان بخیز ! خیزی و تند و تیز و تند و تیز و تند و تند و قر و قر و فر وفر و فر و فر و بر و بر ! آفرینا ! آفرینا ! باز باز ! هن وهن و هن وهونی میرسی‌میرسی نفس‌نفس‌نفس آخ ! آخ ! ای نفسا یاری ! فریاد مژدگانی ، مژدگانی که رسی ... رسی ... رسیدم ! » .

جملهٔ دیگر : « های هیهای هان ، هو هو ، توفان هوهو ، هیاهو هو که چه احتراز و چه غوغائی دارد وزیدن ، بوز بوز ، پریدن بپر بپر که راستی زیباست‌پریدن همه را زیر خود و خود بفراز همه دیدن هوهو ، هیاهو زهی زهی پرواز ،

هی هی بفراز بزن بزن پر و بالی چابك و نیك ، تیك تیك ، تاك تاك مرحبا که چه چالاکی توبه به ، دل ای دل ای چه چها وه چه خوش است پرنده به رقص علی الله ، دیلالا ، دیلالا ، دیلالالا واه واه خسته شدم ! چه شدی ؟ ! چه خسته ؟ واویلا ! » .

ازقرارمعلوم نویسندهٔ کتابچهٔ « شاهین » از سال ۱۳۱۸ هجری شمسی سبك وروبهٔ تازه‌ای اختراع کرده و اسم آنرا « نثم » گذارده و در تفسیر این کلمه چنین نوشته است واژهٔ «نثم» را از آن برگزیدم تاچون معنی اش برزخی باشد میان نظم ونثر . » ودرباب کتابچهٔ شاهین‌هم توضیح داده است که . « شاهین نه‌نظم است و نه نثر زیرا که هم نظم است وهم نثر است وهم نثراست وهم نثم . پس «شاهین» چیست ؟ «شاهین» «آهنگین» است و شاهین ساز «آهنگینگو» .

ولی سه قرن پیش از این در ایران شعرائی بوده اند که سبك «دادائیسم» رابطور اکمل معمول داشتند . مشرف اصفهانی بجنگ نظامی گنجوی رفت وخمسه‌ای نوشت که یك بیت آن معنی صحیحی نداشت و ازآنجائیکه خمسهٔ نظامی متجاوز ازسی هزار بیت دارد باید تصدیق نمودکه سی هزار بیت بی معنی گفتن کارهرکس نیست و بلاشك هیچکدام ازشعرای « دادائیست» فرنگی بگرد پای شاعراصفهانی‌ما نمیرسند . شرح حال این شاعر را رضا قلی خان هدایت در « مجمع‌الفصحاء » چنین آورده است :

« مشرف اصفهانی اسمش میرزا حسین ودرباره بند و اصطبل سلاطین صفویه مباشر معاملات دیوانی بوده طبع شوخی داشته بمزاح و ظرافت معروف و بنظم ابیات بی معنی مشعوف . وقتی مدعی شده که پنج مثنوی بوزن کتب خمسهٔ نظامی و دهلوی منظوم نماید مشعر برحکایات که بیتی ازآن‌جمله را معنی نباشد مقررشدکه اگر ازعهدهٔ دعوی برآید بهر بیتی مثقالی سیم ناب گیرد و اگر بیتی را معنی بود بهر بیتی دندانی از اوبرکنید و برمغزش کوبند چنین کرد و بر سه بیت او معنی بربستند وسه دندانش برکندند و برسرش کوفتند و تتمه را بوعده وفا کردند و بعضی از آن ابیات (که معنائی برای

آن جسته اند) این است که نوشته میشود.

از «اسکندر نامه»

اگر عاقلی بخیه برمو مزن — بجز پنبه برنعل آهو مزن
سوی مطبخ افکن ره کوچه را — منه در بغل آش آلوچه را
که نعل از تحمل مربا شود — بصبر آسیا کهنه حلوا شود
ز افسار زنبور و شلوار ببر — قفس میتوان ساخت اما بصبر

از «لیلی ومجنون»

دندان چپ دریچه کور است — آدینهٔ کهنه بی حضور است
پای دهل هریسه ماوی است — اینها همه آفت سماوی است

تا اینجا سخن از زبان صاحب «مجمع الفصحاء» بود.

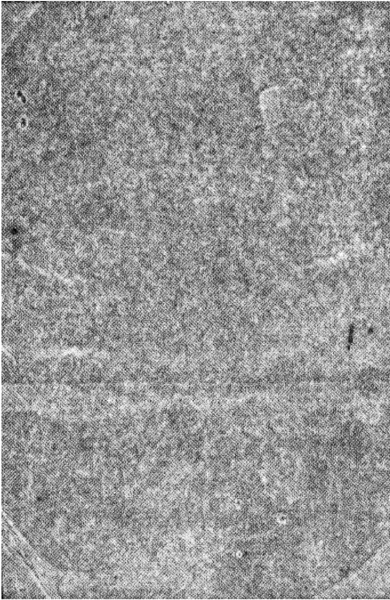
این بیت نیز که مطلع قطعه‌ایست ازمشرف میباشد.

هزارشکر که پشم وزغ فراوان شد — کلاف بیضهٔ خرگوش ماده ارزان شد

چنانکه گذشت پادشاه صفوی بامشرف قرار گذاشت که اگر در کتاب او که ظاهراً مشتمل بر سی الی سی و دو هزار بیت بوده ابیاتی پیدا شود که معنائی داشته باشد بعدد هر بیتی یك دندان او را خواهند کند و همان دندان را درمغز او خواهند کوبید و سه بیت معنی دار (ابیاتی که در بالا آمده است) پیدا کردند وسه دندان آن شاعر را کنده در مغزش فرو کوفتند و برای سایر ابیات بهر بیتی یك مثقال نقره باو دادند. حالا شاید بعضی از ارباب ذوق آرزو نمایند که ایکاش در عهد ما نیز با شعرا و نویسندگان خام و نادان همین معامله را مینمودند چیزی که هست نباید فراموش نمود که انسان معمولی بیشتر از ۳۲ دندان در دهان ندارد و چه بسا ازشعرا ونویسندگانی که ابیات بی معنای آنها بمراتب از این اندازه تجاوز مینماید و در اینصورت بدیهی است که تکلیف شاق و حل مسئله بسیار مشکل میگردد.

۱۷۳ دورهٔ تکامل فنی در ایران

برنده ۵۰۰۰۰ ریال جایزه اسب‌دوانی



عکس ذیل تعلق دارد بیکی ازروزنامه های مهم پایتخت ما در همین سالهای اخیر که بزور وزجر میخواستیم بعالم وعالمیان بفهمانیم که مملکت ما چهار نعله در جادهٔ تمدن و ترقی تازان است و مخصوصاً در زمینهٔ علوم فنی همعنان ممالك فرنگ شده ایم .

آن یکی پرسید اشتر را که هی
از کجا میآئی ای اقبال پی
گفت از حمام گرم کوی تو
گفت خود پیداست از زانوی تو

۱۷۴ عدد دو دراسامی سلاطین

میگویند عدد دو در اسامی بسیاری ازپادشاهان منحوس بوده است چنانکه مثلا نیکولای دوم امپراطور روس وعبدالحمید ثانی سلطان ترکیه دراسارت مردند و ویلهلم ثانی امپراطور آلمان وامانوئیل ثانی پادشاه پرتقال مجبوراً ازتخت سلطنت بر کنار شدند همچنین الکساندردوم امپراطور روس بوسیله بمب مقتول گردید ولوی دوم پادشاه باویر درآب غرق شد وشارل ثانی پادشاه فرانسه را خفه کردند وجیمس ثانی پادشاه اسکوتلند درمیدان جنگ کشته شد و ریشارد ثانی و ادوارد ثانی پادشاهان انگلستان در محبس دنیا را بدرود گفتند و ناپلئون دوم درمدت تبعید مرد وهانری دوم اعدام شد ژاك ثانی ایضا در موقع تبعید کشته شد ، وکریستیان ثانی پادشاه دانمارك دراسارت مرد . و بخت‌النصر ثانی دیوانه وکشته شد .

۱۷۵ نقاشی چهار هزار ساله



تصویر ذیل در خرابه های قدیمی مصر پیدا شده وعلمای فن تاریخ آنرا دوهزار قبل ازمیلاد مسیح میدانند . این نقاشی که هدهدی را بر شاخه ای از درخت سنط (سندل ؟) که در مصر هنوز هم خیلی فراوان است نشان میدهد در دهکدهٔ موسوم به «بنی حسن» بدست آمده‌است

۱۷۵ مکرر جواب دندان شکن

میگویند در زمان ناصرالدین‌شاه دو نفر ازاعیان معاً عریضه‌ای بشاه نوشته وعدهٔ پیشکشی مهمی کردند اگر شاه شغل دوستمحمد خان معیرالممالك ومیرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالك را بآنها بدهد . ناصرالدین شاه درزیر تقاضای آنها این بیت رانوشت :

« دوست بدنیا و آخرت نتوان داد   صحبت یوسف به‌ازدراهم معدود »

(راست یا دروغش باخداست)

۱۷۶ آیا ساسانیان از طرف مادر یهود بوده اند ؟

مسعودی مورخ مشهور قرن چهارم هجری درکتاب خود موسوم به «مروج‌الذهب» (طبع فرنگستان ، جلد دوم وفصل ۲٤) چنین نوشته است :

« وام ساسان الاکبر من بنی اسرائیل من‌السبایا وهی ابنة سانال »

یعنی مادرساسان بزرگ که مقصود اردشیر بابکان مؤسس سلسلهٔ سلاطین‌ساسانی باشد از بنی‌اسرائیل وازاسرای یهود و دخترسانال نامی بوده است . از اینقرار پادشاهان ساسانی ازطرف مادر یهودی بوده اند . والعهدة علی‌الراوی .

۱۷۷ شمارهٔ سوره ها و آیه های قرآن مجید

قرآن مشتمل است بر ۱۱۰٤ سوره و ٦۲۱۱ آیه و ۳۰ جزء و ٦۰ حزب و ۷٦۰۰۰ کلمه ، معروف است که بهر حرف قرآن دونفر آدم شهید شده است .

۱۷۸ نظم و نثر در نظر صاحب «قابوس نامه»

عنصر المعالی صاحب کتاب بسیار عالی فارسی موسوم به « قابوس نامه » (متوفی در سال ٤٦۲ ه. ق) درمورد نظم و نثر خطاب بپسر خود چنین مینویسد :

« سخنی که اندر نثر بگویند تو اندر نظم مگوی که نثر چون رعیت است و نظم چون پادشاه و آن چیز که رعیتی را نشاید پادشاهی را هم نشاید.

۱۷۹ چشم دل

چشم دل باز کن که جان بینی — آنچه نادیدنی است آن بینی
گر باقلیم عشق رو آری — همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمان بمراد — گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد — وانچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را — سر ز ملك جهان گران بینی

(هاتف اصفهانی متوفی در ۱۱۹۸)

۱۸۰ یك معما

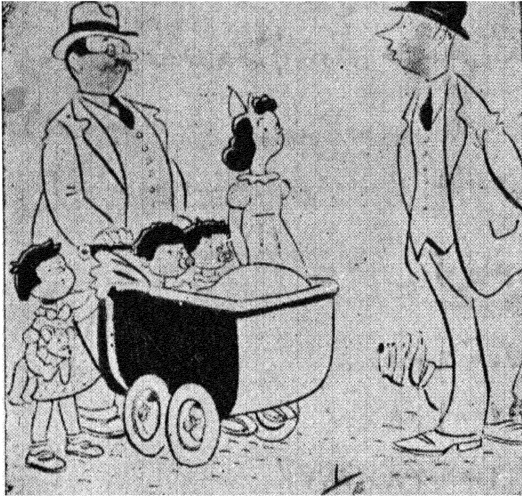
سئوال: «اگر جوئی تو نام آن نکوکار — رفیعا جان بابا دل بدست آر . »

جواب: اسم این شخص عادل است بدین ترتیب که رفیعا میشود « رفیعا » بزبان عربی یعنی حرف را را باید گذاشت در وسط عا که میشود «عرا» جان بابا هم عربی است ودر اصل «جانبان با» بوده یعنی دو طرف با که « عرا » باید در دوجانب با قرار داد میشود عرابا عرا یا عرا باع را یعنی عرا راه خودرا فروخت وعا شد . دل بدست آر یعنی کلمهٔ

دل را به عا ملحق ساز میشود عادل .

(خدا پدر آدم بی کار را بیامرزد ولی الحق قیامت کرده است .)

۱۸۱ سئوال بیجا



رفیق دست راست رفیق قدیمی خود را در کوچه می بیند وفریاد برمیآورد که عبدالحسین سالهاست تو را ندیده ام بگو ببینم چه کارها میکنی وآن دختر کی که خاطر خواهش بودی و میخواستی بگیری چه شد ؟

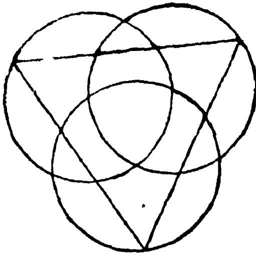
۱۸۲ حرام ساختن شراب سیزده قرن پیش از اسلام

زالوکوس (۱) فیلسوف ومقنن مشهوری است که در قرن هفتم قبل از میلاد در خاك ایطالی قدیم میزیسته و برای اهالی بلدهٔ لوکری (۲) در ایطالی مجموعهٔ قوانینی تدوین نموده بود . وی درهمان زمان یعنی سیزده قرن پیش از اسلام شرب شراب را قدغن نموده و برطبق قوانین زالوکوس که در عهد قدیم شهرت بسزائی داشته هر کس بدون دستور طبیب مرتکب جرم شراب نوشیدن میگردیده جزایش اعدام بوده است .

۱۸۳ یك مسئلهٔ فکری

در تصویر ذیل اعداد ۱ تا ۱٦ را باید طوری در ۱٦ خانهٔ این سه دایره جا داد

(۱) Zaleucos (۲) Locri



که مجموع اعداد در داخل هردایره ۵۷ و در هریك از سه طرف بیرون از مثلث ۳۲ بشود چنانکه ملاحظه میفرمائید هر دایره هشت خانه دارد ودرهر خانه ای عددی میتوان جا دادولی چنانکه گفتیم این عدد بایداز ۱ کوچکتر واز ۱٦ بزرگتر نباشد و باید عددتمام باشد درخارج از مثلث هم هرطروی از سه طرف دارای سه خانه است ودرآن خانه‌هاهم باید اعدادی گذاشت که از ۱ کوچکتر و از ۱٦ بزرگتر نباشد

(جواب این مسئله را خود راقم این سطورهم پیدانکرده است)

۱۸٤ غرایب ارقام واعداد

$$۸ \times ۸ + ٦ = ۷۰$$

$$۸۷ \times ۸ + ٦ = ۷۰۲$$

$$۸۷۷ \times ۸ + ٦ = ۷۰۲۲$$

$$۸۷۷۷ \times ۸ + ٦ = ۷۰۲۲۲$$

$$۸۷۷۷۷ \times ۸ + ٦ = ۷۰۲۲۲۲$$

$$۸۷۷۷۷۷ \times ۸ + ٦ = ۷۰۲۲۲۲۲$$

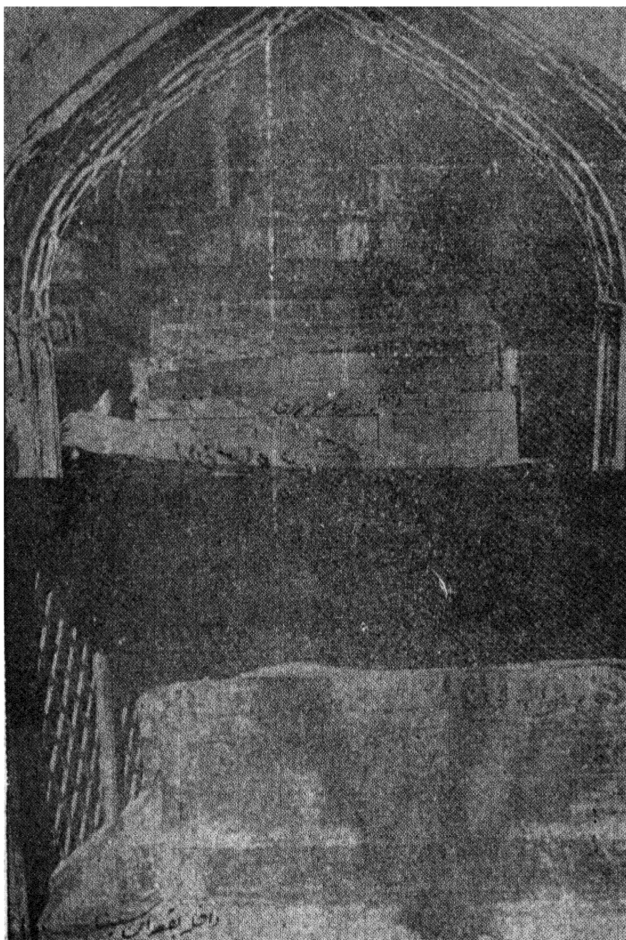
وبهمین قرار الی غیرالنهایه

۱۸۵ فصلی از تاریخ ایران بقلم یکی از انبیاء بنی اسرائیل

یکی ازفصلهای (سفر) کتاب تورات کتاب استر است که درزمان پادشاهان هخامنشی ایران یعنی درحدود قرن پنجم قبل ازمیلاد نوشته شده‌است وچون مستقیما مربوط بتاریخ ایران و وقایع سلطنت یکی از پادشاهان قدیمی ایران است میتوان آنرا از جمله قدیم ترین اسناد تاریخی ایران محسوب داشت .

متاسفانه چون ترجمهٔ فارسی تورات دردسترس نبود راقم این سطور تصمیم گرفت

که برای مزید اطلاع خوانندگان « هزاربیشه » آن قسمت را دراینجا بفارسی ترجمه نماید(۱) ولی قبل ازشروع بترجمه شاید بیمناسبت نباشد تذکر داده شود که ازقراری که مشهوراست مقبرهٔ استر و عمویش موسوم به مردوخا در همدان میباشد و یهودیها از اطراف جهان برای زیارت آن مزار بدانجا میآیند. نکته دانستنی دیگر آنکه بقعهٔ ابن‌سینا نیز در جوار مقبرهٔ استر ومردوخا واقع گردیده چنانکه در موقع برداشتن عکس عموما عکس هردومقبره باهم برداشته میشود .



بقعهٔ استرومردوخا در جلو و بقعهٔ ابوعلی سینا درعقب

(۱) باستثنای بعضی قسمتها که ازروی کتاب « تاریخ ایران باستان » تالیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله) نقل گردید .

اینك ملخص ترجمه کتاب استر از تورات

کتاب استر

درعهد اسوئروس (۱) که از هند تاحبشستان یکصد و بیست هفت ایالت سلطنت داشت چنین اتفاق افتاد که چون بتخت نشست پایتختش شهرشوش بود . درسومین سال سلطنت خود جشن باشکوهی برپا داشت که تمام شهزادگان دربار وسران وسرداران سپاه و بزرگان فارس ومدی وحکام ایالات وهم خود پادشاه درآن حضورداشتند ۰ این جشن طولانی یکصد وهشتاد روزبرقرار بود درموقعیکه جشن بپایان میرسید پادشاه تمام اهالی شهرشوش را نیزازبزرگ و کوچك دعوت نمود وفرمان داد که دررواق باغ وبیشه‌ای که درختانش را بدست خودنشانده بود هفت روزازمردم شهر پذیرائی بعمل آید . ازهر سو پرده‌های کبود آسمانی وسفید ویاقوتی گسترده بودند که بوسیله طنابهای کتانی لطیف ازحلقه‌های عاج گذشته وبستونهای مرمر وصل میگردید . نیمکتهائی از طلا ونقره در خیابانی ازسنك سماق ومرمرسفید ودر ومرمرسیاه نهاده وظروف زرین که بانواع اشکال ساخته شده بود ازآشامیدنیها مملو و شرابهای ملوکانه بر حسب کرم پادشاه فراوان و آشامیدن برحسب قانون معین بود تاکسی بر کسی تکلف نکند زیرا پادشاه دربارهٔ همهٔ بزرگان خانه‌اش چنین امرفرموده بود که هرکسی موافق میل خود رفتار کند و وشتئی ملکه نیز ضیافتی برای زنان درخانهٔ خسروی پادشاه برپاساخته بود . درروزهفتم چون پادشاه ازنوشیدن شراب سرخوش گردید هفت تن ازخواجه سرایان راکه درحضوراو خدمت میکردند (۲) فرمود تا ملکه را باتاج ملوکانه بحضور وی آورند تا مردم و بزرگان ملك حسن وجمال اورا تماشانمایند زیرا ملکه سخت صاحبجمال بود.

لکن ملکه سرپیچی نمود و از اطاعت بامر پادشاه تمردکرد . پس پادشاه بسیار خشمگین گردید و با اشخاص کاردان و خردمندی کـه چنانکه مرسوم پادشاهان است

---

(۱) این اسم درزبان عبری «اخش ورش» است (Akhashverosh) ومقصود خشیارشاپادشاه بزرگ هخامنشی پسر داریوش اول است که فرنگیها گزرسس میخوانند ودرسال ٤٨٦ قبل از میلاد بسن ۳۵ سالگی بتخت نشست .

(۱) درتورات اسامی این هفت تن مذکور وازاینقرارمیباشد . مهومان . ۲- بزته . ۳- هربونا ٤- بغاتا . ٥- ابغاتا . ٦- زتر ۷- کرکس .

پیوسته درحضور او بودند و چون واقف بقوانین و مقررات قدیمی بودند بمشورت آنان عمل مینمود درباب ملکه استشاره کرد . از جمله این اشخاص هفت تن از بزرگان پارس و ماد بودند که همواره روی پادشاه رامیدیدند و درحضور او صدرنشین بودند (۱) پادشاه از آنان پرسید که ملکه شایسته چه سیاستی است ممو کان که یکی از آن هفت نفر بود عرض کرد که ملکه نه تنها درپیشگاه شاه مقصر است بلکه بتمام رؤسا و جمیع طوایفی که در ولایات شاه میباشند توهین کرده زیرا چون زنان ملك از رفتار او باخبر گردند بسرمشق ملکه از اطاعت بامر شوهران خودسرپیچی خواهند کرد . بنابراین اگر شاه صواب بداند خوب است فرمانی صادر شود که ملکه وشتئی دیگر حق ندارد درپیشگاه شاه حاضر شود و زنی دیگر تاج اورا برسر نهد. این فرمان صادر شد و باطراف واکناف مملکت اشخاصی فرستادند تا دختری بیابند که درحسن و جمال سرآمد دختران مملکت باشد. این اشخاص ازهر کجا دختران زیادی آورده بدست خواجه سرائی هیجای نام می سپردند . در آن زمان در شهر شوش یکنفر یهودی بود مردوخا نام پسر یائیر و از نژاد بنیامین. این مرد از اخلاف یهودیانی بود که بخت النصر پادشاه بابل آنهارا از اورشلیم (بیت المقدس) باسیری آورده بودند دختر برادر خود هدسه نام راکه دختر زیبائی بود باخود داشت و چون پدر و مادر آن دختر وفات نموده بودند اورا بدختری خود پذیرفته تربیت میکرد این دختررا نیز آورده بدست آن خواجه سرا سپردند . این دختر خواجه سرا را سخت خوش آمد و هفت کنیز برای خدمت او نامزد نموده سپرد آنچه اسباب زینت است برای او مهیا سازند . هدسه باحدی ابراز نمیداشت که از کدام مملکت و از چه قومی است زیرا عمویش باوسپرده بود که در این باب چیزی نگوید. پس ازیك سال که از تربیت این دختر و ازمالش بدن او با عطریات گرانبها گذشت در روز معین اورا بحضور شاه بردند. هردختری که وارد اطاق شاه میگردید شامگاهان واردمیشد وصبح بیرون میرفت ودرحرمسرای شاهی منزل میگرفت و دیگر بحضور شاه نمیرفت مگر آنکه وی را بنام ونشان خوانده باشد . هدسه را درماه دهم سال موسوم بماه طیبیت از سال هفتم سلطنت شاه بحضور آوردند. شاه اورا بسایر زنان ترجیح

(۱) نام این هفت نفر در تورات از اینقرار است : ۱- کرشنا ۲- شیثار . ۳- ادماتار . ٤- ترشیش . ٥- مارس . ٦- مارسنا . ۷- ممو کان .

داد و تاج برسر او نهاد. پس از آن اورا استر نامیدند (۱) مقارن همان احوال مردوخا توطئه‌ای را که دو نفر از خواجه سرایان برضد شاه نموده بودند و قصد هلاك اورا داشتند کشف کرده قضیه‌را توسط استر بسمع شاه رسانید و چون تحقیقات راستی این امررا بثبوت رسانید بامر شاه آن دو نفر را بدار آویختند و تفصیل را در ضمن وقایع ایام سلطنت شاه بثبت رسانیدند. آنگاه هامان نامی مورد توجه خاص پادشاه قرار گرفت و شاه اورا بر کرسی‌ای نشانید که از کرسی تمام شاهزادگان که در دربار بودند بالاتر بود و تمام بندگان شاهی که بر در سرای ملوکانه بودند در جلوی هامان زانو بزمین زده سجده مینمودند باستثنای مردوخا پس هامان کینه او را در دل گرفت و چون دانست که او یهودی است در صدد برآمد که او و تمام یهودیهائی را که در خاك پادشاه بودند بقتل رساند و امر نمود تا اولین ماه سال که ماه نیسان است و در دوازدهمین سال سلطنت شاه در حضورش فور انداختند (۲) تا معلوم شود که چه روزی برای بقتل رسانیدن یهودیان مناسب‌تر است وفال بماه دوازدهم سال که ماه آذر است افتاد.

آنگاه هامان بشاه چنین گفت که مردمی هستند در مملکت تو که در اطراف و اکناف آن پراکنده اند و قوانین و آداب بکلی تازه‌ای دارند و باوامر تو اعتنا ندارند. اجازه بده آنها را بکشند و من ده هزار وزنه نقره پیشکش خواهم نمود. شاه انگشتر خود را از انگشت بیرون آورده وباو داد و گفت من هم نقرهٔ تو و این مردم را بتو دادم هرچه خواهی بکن. در سیزدهم روز اولین سال که نیسان باشد دبیران شاه را حاضر ساختند و باسم شاه و بطوریکه هامان دستور داد بتمام ساتراپها (حکام) و والیان بلاد و ممالك مختلفه بزبانهائی که لازم بود امر صادر گردید و هامان آن اوامررا بمهر شاه ممهور ساخت و چاپارهای شاهی باطراف و اکناف روان گردیدند و آن اوامر مبنی بر این بود که در روز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذر باشد تمام یهودیها را ازمرد و زن و کوچك و بزرگ بقتل برسانند و تمام اموالشان را غارت نمایند.

---

(۱) این کلمه یاهمان کلمهٔ فارسی «ستاره» است و یا از نام یکی از خداهای اقوام سامی موسوم به «استاره» مشتق است ولی با احتمال قوی با همان کلمه فارسی «ستاره» از یك اصل میباشد.

(۲) یعنی قرعه یا مهره انداختند یا فال گرفتند و هنوز معلوم نشده که مقصود از فور چیست (رجوع شود بمقالهٔ ۱۶۹ از همین کتاب «هزار بیشه»).

حکم شاهی را درخود شهرشوش نیزاعلام نمودند. چون‌مردوخا ازقضیه‌آگاهی حاصل‌نمود سخت‌اندوهگین‌گردید وجامهٔ خودرا دریده کیسه‌ای در برنمود وخاکستر برسر کرد . چون کنیزان استروخواجه سرایان اوازاین‌ماجرا با خبرساختند وی کسی نزد مردوخافرستادومردوخا سوادفرمان شاه رابرای‌استر فرستاده گفت آنچه توانی‌برای نجات همکیشان خود بجاآور

استرجواب‌دادکه رسم براین جاری است‌که هرکس بدون اجازهٔ پادشاه داخل اطاق درونی‌عمارت شاه‌بشود محکوم‌باعدام‌میگرددمگر آنکه شاه‌صولجان طلای‌شاهی خود رابطرف اودرازکند ولی‌با اینهمه من اینکاررا خواهم‌کردولی باید بیهودیهابگوئی که سه‌روزتمام برای رستگاری من‌دعاکنند وروزه بگیرند استرهم سه روز روزه گرفت وبدعاکردن مشغول وروز سوم لباسهای ملوکانهٔ خود را دربرکرده وباطاق درونی شاه داخل‌شد . شاه صولجان طلائی شاهی‌رابطرف‌اودرازنمود استرنوك صولجان‌را بوسیده شاه‌استررا دلپسند یافت و گفت چه‌میخواهی اگر نصف ملك مرا نیزبخواهی بتوخواهم بخشید . استر گفت من از شاه خواستارم که امروز با ماهان میهمان من باشید . شاه پذیرفت وپس ازآنکه درمیهمانی ملکه شراب زیاد نوشید روباستر کرده گفت خواهش توچیست اگر نصف مملکتم را هم بخواهی بتو میدهم . استراجازه خواست مطلب‌خود را در میهمانی‌که برای فردای آنروز تدارك دیده بود بعرض برساند و هامان را نیز باز دعوت نمود .

اما هامان سپرد تا برای آویختن مردوخا داری ببلندی ۵۰ آرس برپا نمایند ، در همان شب شاه را خواب نبرد و فرمود تا سالنامه های سلطنتش را برایش بخوانند . خواننده رسید بجائی که‌راجع بتوطئه‌آن دوخواجه‌سرائی بودکه‌درصددقتل‌شاه‌برآمده بودند ومردوخا شاه رااز آن توطئه‌آگاه ساخته بود . شاه پرسید دز ازای اینخدمت‌چه پاداشی بمردوخا دادم . گفتند پاداشی ندادی . در همان وقت هامان وارد شد . شاه از او پرسیدکه اگرشاه بخواهدکسی را سرفرازنماید چه بایدش‌کرد . هامان بتصوراینکه مقصود شاه خود اوست گفت چنین کس را باید بفرمائی لباس شاه را بپوشد و بر اسب

شاه سوار گردد و تاج شاهی برسر گذارد واول رجل دربار درپیشاپیش اوروان گردیده بمردم بگوید « چنین کند شاه چون بخواهد کسی‌را سرفراز سازد . » شاه امرداد که در حال‌برو وهمین چیزهائی راکه گفتی دربارهٔ مردوخا بانجام رسان . هامان‌اطاعت نموده وخوددرجلوی مردوخا افتاد میگفت « چنین کند شاه چون بخواهد کسی را سر فراز فرماید » وآنگاه بی اندازه مهموم و افسرده تازه بخانهٔ خود بر گشته بود که خواجه سرایان شاه سررسیده او را بمیهمانی ملکه بردند

شاه درموقعی که سرش ازشراب گرم بود باز ازملکه پرسید مطلبت چیست‌اگر نصف مملکتم را بخواهی بتو میدهم . ملکه گفت حالا که مورد عنایت ملوکانه هستم خواهشم این است‌که حیات من و ملتم را تامین سازی چه ما دشمنی داریم بس بی رحم و شقی . شاه پرسید که کیست این دشمن . ملکه هامان را نشان داد . هامان نتوانست کلمه‌ای بزبان‌جاری سازد وجرئت ننمود درچشم شاه وملکه نگاه کند . شاه در حال خشم‌وغضب برخاسته بباغستان رفت وهامان نیزبرخاسته ازملکه تمنی مینمود که او را ازمرگ نجات بدهد زیرا دانست‌که شاه قصد کشتن اورا دارد . در همان حال شاه برگشت و دید هامان بر آن بستری که استر برآن قرار داشت افتاده است شاه گفت عجب این شخص درخانهٔ من در حضور من بملکه جسارت مینماید . هنوزاین سخن از دهان پادشاه بیرون نیامده بود که روی هامان را با پارچه ای پوشانیدند و این علامت حکم اعدام بود . همانوقت یکنفرازخواجه سرایان بشاه‌گفت چوبه‌داری حاضراست‌که هامان برای مردوخا تدارك دیده . شاه جواب دادکه الان او را بهمان دار بکشیدو در دم اورا بدار کشیدند .

همان روزشاه خانهٔ هامان را باستربخشید و استر مردوخا را بحضورشاه معرفی کرد وبشاه اعتراف نمود که این مرد عموی‌اوست آنگاه‌استر بپای شاه‌افتاده باچشمان پر از اشك درخواست نمود که ازاجرای‌فرمانی‌که هامان درقتل‌یهودیها صادر نموده‌بود جلوگیری‌نماید شاه گفت حکمی‌چنانکه خواهی‌خطاب بیهودیها بنویسان وبمهرمن‌برسان چون معمول مملکت بودکه کسی نمیتوانست در مقابل حکمی باسم شاه صادر شده و

بمهر اورسیده بود مقاومت کند . بعد بی‌درنك دبیران را خواسته گفتند حکمی بیهودیان وبزرگان وحکام یکصدوبیست وهفت ولایت که ازهند تاحبشه تابع شاه بودندبنویسند این حکم بزبانها وخطوط مختلف نوشتند تا هر قومی بتواندآنرا بخواند . احکام را چابك سوارانی که براسبهای ممتاز وقاطرها سوار بودندبایالتهای‌مختلف رسانیدندوحکم شاه درشوش نیز اعلام گردید .

مردوخا بمصاحبت پادشاه در نهایت شکوه از قصر شاهی بیرون آمد در حالیکه جامه‌ای ملوکانه‌برنك یاقوتی وسفیددربر وتاجی ازطلابرسر داشت وخرقه‌ای ازابریشم رنك ارغوان پوشیده بود . درایالات شادی بزرگی برپا گردید وکار بجائی کشید که عده‌ای ازملتهای دیگر بکیش یهود در آمدند .

آنگاه یهودیها کشتارعظیمی ازدشمنان‌خود نمودندوحتی‌درخود شهرشوش پانصد تن را بقتل رسانیدند علاوه بر ده پسر هامان که‌آنهارا نیز کشتند . پس شاه را ازعده‌ای که درشهرشوش بقتل رسیده بودندآگاه ساختند . شاه بملکه گفت یهودیها در شهرشوش پانصدنفررا کشته‌اند بعلاوهٔ ده پسرهامان. عدهٔ ای‌را که درایالات میکشند چقدر خواهد بود وبیش‌ازاین‌چه میخواهید تامن‌فرمان‌آنرا صادرسازم . ملکه‌جواب داد خواهشمندم چنانچه‌رأی ملوکانه قراربگیرد امری صادرشودکه فردا را نیزیهودیها درشهرشوش حق کشتار داشته باشند و ده پسر هامان را نیز بدار بیاویزند . شاه این حکم را صادر نمود یهودیها روزچهاردهم ماه‌آدر نیزگرد آمدند وسیصد نفر دیگر را باز درشهر شوش بقتل رسانیدند . در ایالات دیگر عدهٔای را که یهودیها در آنموقع بقتل رسانیدند بالغ میشد به هفتاد وپنج هزار نفر . یهودیها در روز سیزدهم ماه آدر شروع بکشتار نمودند و روز چهاردهم ازکشتاردست کشیدند وآن روز را عید گرفتند ولی یهودیهائی که در قصبات بدون برج وبارو ویا در دهکده زندگانی میکردند روز چهاردهم آدررا جشن گرفتند

مردوخا بتمام یهودیانی که‌در مملکت شاه زندگانی میکردند نوشت که‌ازآن‌پس روز چهاردهم و پانزدهم‌آدر را جشن بگیرند وبیاد قرعه‌ای‌که موسوم به «پور» بودآن عید بنام «پوریم» خوانده میشود .

۱۸۶ تلفات بعضی از جنگها

در قدیم‌الایام جنگ تقریباً حالت طبیعی مردم بوده است و اشخاص برای تهیهٔ معاش و امنیت جان و مال خود مدام باانسان و حیوان در جنگ و زد و خورد بودند ولی هرچه ترقی و تمدن پیش میرفت جنگ و زد و خورد کمتر میشد یعنی دیگر جنگ بصورت مستمر نبود وهرچندی بچندی اتفاق میافتاد با تلفات زیاد فلاماریون (۱) منجم مشهور فرانسوی در کتاب خود موسوم به « پایان دنیا » در اینخصوص چنین مینویسد :

« درقدیم جنگ بین این دهکده و آن دهکده واقع میشد و عموما جاه طلبی بزرگان و رؤسا باعث آن بود اینگونه جنگها در قرن نوزدهم میلادی هم هنوز از میان نرفته بود ودر عین حال در میان ساکنین افریقای مرکزی هم دیده میشد . . . وقتی آن وحشیگری تخفیف یافت وکم کم ازمیان رفت مردم و اقوام بنای تشکیل ایالتها را گذاشتند و جنگ دربین ایالات شروع گردید مثلا بین آتن و اسپارت که هردو یونانی بودند و بین رم و کارتاژ وبین پاریس وديژون که هردوفرانسوی بودند وبین لندن وادیمبورك که هردوانگلیسی بودند ـ تاریخ آن دوره تماما عبارت است ازاین جنگهای بین ایالتها . ولی رفته‌رفته ایالتها ازصورت ایالتی درآمده بشکل مملکت درآمدند وبیرقهای ایالتی ازمیان رفت و بیرقهای مملکتی جای آنرا گرفت ولی بازحس جنگجوئی باقی بود وباطفال کینه ودشمنی باملتهای همسایه را میآموختند ومردم را لباسهای مخصوصی باسم لباس نظامی میپوشانیدندکه همدیگررا بکشند . آنوقت پیوسته مابین ممالك مثلا بین انگلیس وفرانسه وآلمان و اطریش وعثمانی وروس وغیره جنگهای بی‌پایانی در کاربود . آلات جنك وآدم‌کشی هم باترقیات شیمی ومکانیك وهوانوردی‌واغلب علوم دیگرخیلی پیشرفت کرده بود و چه اشخاص با فکرو خردمندی بودند

---

(۱) ازفلاماریون یك کتاب هیئت بتوسط طالب اوف بترجمه و طبع رسیده است و از از آقای سیدحسن تقی‌زاده شنیدم که ایشان‌نیزکتاب دیگری از فلاماریون را باسم «عجائب ـ آسمان» ترجمه نموده‌اندولی بطبع نرسیده است .

(مخصوصاً در بین رجال سیاسی هر مملکتی) که میگفتند جنك قانون ضروری ترقی است و بکلی فراموش میکردند که اغلب مخترعین بزرك در علوم و صناعت اشخاصی بکلی صلحجو و مخالف با جنك بوده اند . احصائیات ثابت داشته که در هر قرنی منظماً ٤ میلیون نفس قربانی جنك شده‌اند یعنی روزی متجاوز از ده هزار نفر ودر عرض سه هزارسال بدون آنکه یك روز کشتار قطع شده باشد ۱۲ هزار ملیون نعش بخاك افتاده است جنك ملل را ناتوان و تهیدست ساخت و تنها در قرن ۱۹ میلادی مبلغ ۷۰۰ میلیارد فرانك طلا مصارف این آدم کشیها شده بود و عجب آنکه باز هم این اختلافات بی‌اساس و این وطن پرستیهای خانه خراب کن که مدام ازطرف رجال سیاسی که ازهمین ممر معاش میکردند تایید میشد نمیگذاشت که ملتها با هم نزدیك شوند ومثلا ممالك اروپا هم مثل ممالك مختلفهٔ امریکائی شمالی که با هم یکی شدند و دیگر احتیاجی بقشون ندارند با هم یکی شوند و سالی متجاوز از ده میلیارد پول نتیجهٔ زحمت و عرق ریزی روستائیان و کارگران است صرف آدم کشی نشود .

تا اینجا کلام با فلاماریون بود . احصائیهٔ زیر تلفات تنها هشت جنگ از جنگ های اخیر دنیا را نشان میدهد:

۱ - جنگ هفت سال که از ۱۷۵٦ تا ۱۷٦۳ میلادی بین فرانسه واطریش وروسیه ازیکطرف وانگلستان وپروس ازطرف دیگر واقع گردید (درزمان لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه .) ۵۵۱٬۰۰۰ نفر

۲ - جنگهای انقلاب فرانسه ۱٤۰۰٬۰۰۰ »

۳ - جنگهای ناپلئون ۱۷۰۰٬۰۰۰ »

٤ - جنك قریم (از ۱۸۵٤ تا ۱۸۵۵ میلادی) ۷۸۵٬۰۰۰ »

۵ - جنك استقلال آمریکا (از ۱۷۷۵ تا ۱۷۸۲ میلادی) ۷۰۰٬۰۰۰ »

٦ - جنك روس وژاپون (از ۱۹۰٤ تا ۱۹۰۵ میلادی) ٦۲٤٬۰۰۰ »

۷ - جنگهای بالکان (از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۳) ۱۰۸٬۰۰۰ »

۸ - جنگ جهانگیر اول (از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) ۲۳،۰۰۰،۰۰۰

خدا میداند تلفات این جنگ جهانگیر دوم که در سال ۱۹۳۹ میلادی شروع گردیده واینك قریب چهار سال ازعمر آن گذشته است چقدر خواهد بود .

۱۸۷ از معجزات تربیت



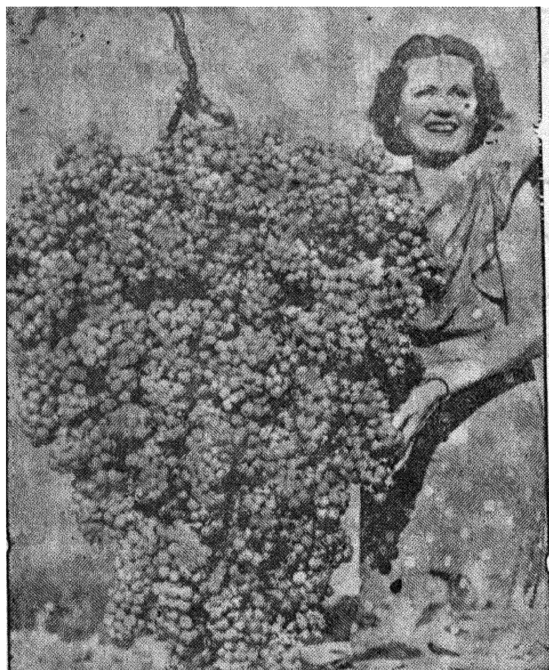
این میمون را نگاه کنید که از برکت تربیت در تماشا خانه های فرنگستان چه کارهای غریبی که انسان از آن عاجز است بمنصهٔ ظهور میرساند فاعتبرو ایا اولوا الابصار !

۱۸۸ قصهٔ کور بینا

کوری را حکایت میکنند که دارائی نقدی خود را که عبارت از یکصد سکه طلا بود در گوشه‌ای از گوشه‌های باغش خاك کرده بود . یکی از همسایگان آگاه گردیده و در موقع مناسب نقدینه را در ربود . کور بفراست فهمید که دزد او کیست و فوراً نزد او رفت ومحرمانه باو اظهار داشت که برای مشورتی آمده ام وامیدوار چنانم که چون تنها دوست شفیق من میباشی از روی عقل واندیشه مرا نصیحت بدهی . آن شخص اطمینان داد که البته مضایقه نخواهد نمود . آنگاه کور گفت که حقیقت این است که من دویست سکه طلادارم ونصف آنرا درجای امنی درزیر خاك پنهان کرده‌ام میخواستم بدانم آیا تصور مینمائی صلاح باشد که آن یکصد عدد دیگررا نیز که همواره با خود میبرم

همانجا در خاك پنهان نمایم . آن رفیق بامید آنکه آنرا نیز برباید اورا بدین کار تشویق نمود وفوراً خود را بآن محل رسانده صد سکه اول‌را باز بطمع تمام دویست دانه بخاك سپرد. لابد حدس میزنید که کور با همه کوری چگونه آن بینارا فریب داد و بمال خود رسید.

۱۸۹ دختر رز در دست دختر حوا



این خوشهٔ انگور از انگور های خاك پر نعمت کالیفورنی از ممالك امریکای شمالی است و دختری که آنرا بدست دارد ملکهٔ وجاهت کالیفورنی است که در سال ۱۹۳٤ میلادی از میان دختران بسیاری انتخاب شده بود . دخترهای کالیفورنی هم مانند محصولاتش ومخصوصاً میوه هایش شهرت عالمگیر دارند وهمین یك خوشه انگور که در دست یك هلوی پوست کنده است برای اثبات مدعا کافی است . خداوند خودش نصیب فرماید :

۱۹۰ پشه مالاریا

همه میدانند که مرض مالاریا و تب ولرز دراثر نیش زدن پشه‌ای است موسوم به «انوفل» . تشخیص این پشه از پشه های دیگر و ویژه پشهٔ موسوم به «کولکس» چندان آسان نیست باید دانست که پشهٔ مالاریا وقتی بدیوار می‌نشیند تقریباً شکل میخی را پیدا میکنید که بدیوار کوبیده باشند یعنی جسم آن تقریبا عمود بردیوار میشود درصورتی

که پشه کولکس برخلاف بطور متوازی بدیوار مینشیند یعنی تقریباً تمام بدنش بدیوار می‌چسبد . اما لاروهای پشه مالاریا یعنی بچهایش عموماً بطور افقی روی آب می نشینند درصورتیکه لاروهای آن پشهٔ دیگر سیخی بسطح آب می نشیند یعنی تقریبا بشکل عمودی.

۱۹۱ شیر در ایران وماوراءالنهر

در اینکه در سوابق ایام شیر در ایران بوده جای شك نیست و کتابهای قدیمی تاریخ و شعرای قدیم ما مکرر از شکار شیر صحبت داشته اند و ازقرار معلوم درخاك خوزستان وفارس چنانکه میگویند حتی تا نیم قرن پیش هم شیر وجود داشته است ولی امروز دیگر تصور نمیرود نه فقط در ایران وماوراءالنهر بلکه درخاك آسیا شیروجود داشته باشد و این تا حدی برخلاف قانون بقاء انسب است که برطبق آن بعضی اشخاص تصور میکنند که اقویا باقی میمانند وضعفا ازمیان میروند بلکه اغلب خلاف این قانون دیده میشود چنانکه مثلا کم کم جای تردید نیست که شاید تا چند مدت دیگر شیر هم مانند بسیاری از جانوران عظیم الجثه ای که امروز تنها اسمی از آنها میشنویم و گاهی استخوانهایشان در اعماق زمین بدست میآید بکلی از میان برود و تنها اسمش در کتابها بماند .

بهرحیث بیهقی در کتاب تاریخ خود درموقع صحبت از امیرمسعود غزنوی که در قرن پنجم هجری میزیسته چنین مینویسد : (۱)

« وهم بدان روزگارجوانی و کودکی خویشتن ریاضتها کردی چون زورآزمون و سنگهای گران برداشتی و کشتی گرفتن و آنچه بدین ماند . وی فرموده بود آوازها ساخته بودند از بهر حواصل گرفتن ودیگر مرغان (۲) وچند باردیدم که برنشست روز های سخت صعب سرد و برف نیك قوی و بشکارگاه رفت و شکار کرد وپیاده شد تا میان دونماز چند رنج دید که جز سنگ خاره بمثل آن طاقت

---

(۱) تاریخ بیهقی ، چاپ طهران ۱۴۰۷ هجری قمری صفحات ۱۱۹ و ۱۲۰ .
(۲) سید احمد ادیب پشاوری درحاشیه تذکر داده است که « دراین ایام آن آوازها راتپنچه گویند ومردم هرّات وخراسان در روستاها دارند .

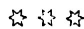
ندارد . و پای درموزه کردی برهنه درچنین سرما وشدت و گفتی برچنین چیزها
خوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا آید مرد عاجز نماند . و
همچنین بشکار شیررفتی تا ختن واسفزار وادرسکن و از آن بیشه ها به فراه وزیر کان
و شیر نر بکشتی وزانجایها باز بغزنین آمدی و پیش شیر تنها رفتی ونگذاشتی که کسی
ازغلامان و حاشیه وی را یاری دادندی و او از آن چنین کردی که چندان زوروقوت
داشت که اگرسلاح برشیر زدی و کارگر نیامدی بمردی وبمکابره شیررا بگرفتی
وپس بزودی بکشتی . وبدان روزگار که بمولتان میرفت تا آنجا مقام کند که
پدرش ازوی بیازرده بود ... درحدود کیکانان (۱) پیش شیر شد وتب چهارم (۲)
میداشت وعادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی (۳) کوتاه دسته
قوی بدست گرفتی و نیزهٔ سطبر کوتاه تا اگرخشت بینداختی و کارگر نیامدی آن
بگذاردی بزودی وشیر را برجای بداشتی آن بزور وقوهٔ خویش کردی تاشیر
هیپیچیدی بر نیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی . وبودی که شیرستیزه کارتر
بودی غلامان را فرمودی تا درآمدندی وبشمشیر وناخچ پاره پاره کردندی .
این روز چنان افتاد که خشت بینداخت . شیر خویشتن را دزدید تا خشت بوی
نیامده و ازسرش بگذشت . امیر نیزه بگذارد برسینهٔ وی و زخمی زد استوار
اما از آن ضعفی که داشت امیر او را چنانکه بایست برجای نتوان داشت وشیر
سخت بزرگ و سبکخیز و قوی بود چنانکه بنیزه درآمد و قوت کرد تا نیزه
بشکست و آهنگ امیر کرد . پادشاه با دل و جگر دار بدو دست برسر و روی
شیر زد چنانکه شیرشکسته شد و بیفتاد و امیر او را فرود افشرد و غلامان را
آواز داد . غلامی که ویرا قماش گفتندی وشمشیردار بود ودر دیوان اوراجاندار
گفتندی درآمد وبر شیرزخمی استوار کرد چنانکه بدان تمام شد و بیفتادوهمهٔ
حاضران تعجب بماندند ...

---

(۱) از بلاد سند قریب بحدود خراسان وممر بش قیقان است .
(۲) تب چهارم ظاهرا مقصود تب سختی‌است ولی برنگارنده معلوم نگردید که چگونه تبی‌است
(۳) خشت نیزهٔ کوچکی را گویند که درمیان آن حلقه‌ای از ریسمان بافته باشند وانگشت‌سبابه
را درآن حلقه کرده بجانب دشمن اندازند .

و پس از آن امیر چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار میکردی و روی پیل را آهن بپوشیده بودند که چنانکه رسم است . شیری سخت از بیشه بیرون آمد و روی بپیل نهاد. امیر خشتی بینداخت و بر سینهٔ شیر زد چنانکه جراحتی قوی کرد . شیر از درد و خشم یك جست کرد چنانکه بقفای پیل آمد و میطلبید . امیر بزانو در آمد و یك شمشیر زد چنانکه هر دو دست شیر را قلم کرد و شیر بزانو افتاد و جان بداد و همگان که حاضر بودند اقرار کردند که در عمر خویش از چنین جلادت در کس یاد ندارند .

و پیش از آنکه بر تخت ملك نشسته آید روزی سیر کرد وقصد هرات داشت هشت شیر را در یك روز بکشت و یکی را بکمند بگرفت و چون بخیمه فرود آمد نشاط شراب کرد .»



ازرقی هروی از شعرای معروف ایران که درسنه ٥٢٦ هجری قمری وفات یافته در باب شکار شیر از طرف طغان شاه بن مؤید قصیدهٔ بلندی دارد که این ابیات از آن است:

کشتن خوك ز بیژن بشنیدی بخبر — کشتن شیر من از شاه بدیدم بعیان

بامدادی ز پی صید برون رفت بدشت — با می و مطرب و نابرده بپرخاش گمان

می همیخورد بشادی که بیامد دو سه تن — از یکی بیشه و از شیر بدادند نشان

شه سوی شیر بپیچید و برون آمد شیر — سر بهامون زده ازبیشه خروشان ودمان

از بلندی و پهنی و بزرگی که نمود — راست گفتی که نه شیری است هیو نی است کلان

راست چون پنجهٔ قصاب پر از خون دستش — پنج قلاب ورا در سر هر پنجه نهان

راست گفتی که ز پولاد بد او را چنگال — راست گفتی که زالماس بد او را دندان

مرد هر سوی پراکند و بر آمد بسپهر — از دلیران شغب نعره و از شیر فغان

تیر بگزید و بپیوست و کمان بر بکشید — شاه چون شیر سوی شیر بپیچید عنان

شیر اگر چند همی سخت بکوشید ولی — خور آن زخم همان بود و شدن سست همان

بر سر دست فروخفت زمانی که مگر   گردد آسوده و باز آید و سازد جولان
بیلکی شاه بر آورد و بپیوست و بزد   در بن گوشش و بر جان بیفکند ستان

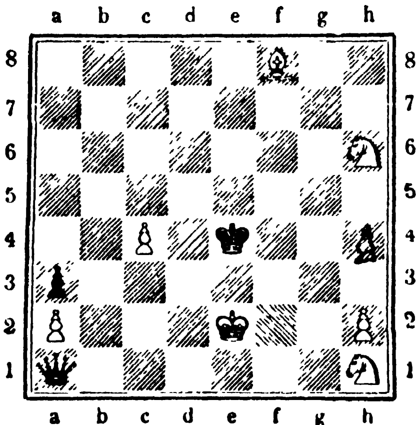
در اینجا ذکر یك نکته تاریخی را نیز بی مناسبت نمیداند و آن چنان است که صاحبان تذکره نوشته اند که همین سلطان شیر کش یعنی طغانشاه بن مؤید را چون در قوهٔ باه ضعفی بود حکیم ازرقی هروی گویندهٔ قصیدهٔ فوق برای تهییج او صور معروف «الفیه شافیه» را اختراع نمود و بتدبیر وی بتدریج رفع آن مرض از مزاج سلطان شد.

۱۹۲ یك مسئلهٔ شطرنج

صورت مهره ها:

مهره های سفید عبارت است از شاه در خانه e 2 دو اسب یکی در خانهٔ h1 و دیگری درخانهٔ h6 یك فیل درخانهٔ f 8 و چهار پیاده یکی درخانهٔ h2 دومی درخانهٔ h 4 سومی درخانه c 4 و چهارمی درخانهٔ a 2 .

مهره های سیاه عبارت است از شاه در خانهٔ e 4 وزیر در خانهٔ a 1 و یك پیاده در خانهٔ a 3 .



سفید بازی میکند وسیاه را مات می نماید

این آخر بازی را یکنفر از شطرنج باز های فوق العادهٔ روسیه موسوم به کامی نر که متأسفانه درعین جوانی وفات یافت درست کرده است و واقعاً قیامت کرده است. تصور میرود که جویندگان بهتر است زحمت بیهوده بخود نداده و فورا بجوابی که در ذیل است مراجعه نمایند.

جواب مسئلهٔ شطرنج

1- Sh1 - g3† Ke4-e5

اگر شاه به خانهٔ f4 رفته بود فیل سفید درحرکت دوم میرفت بخانهٔ d6 و کیش میداد وکار تمام بود (بقیه درصفحهٔ بعد)

(بقیهٔ جواب مسئلهٔ شطرنج از صفحهٔ پیش)

2 Lf8 - gh† Ke5 - f4

اگر فیل وزیر را بزند شاه سیاه دیگر حرکت ندارد و برطبق قوانین اروپائی بازی بی نتیجه میشود.

3	Sg3 - h5†	Kf4 - e4
4	Sh5 - f6†	Ke4 - f4
5	Sf5 - d5†	Kf4 - e4
6	Sd5 - c3†	Ke4 - f4
7	Ke2 - f2	

حالا اگر سیاه † Db2 یا Dc1 بازی کند سفید †Se2 بازی میکند و وزیر میکند و وزیر سیاه را میزند و بازی را میبرد.

پس سیاه بازی میکند Da1 - h1 چون بازی دیگری ندارد

8	Sc3 - e2†	Kf4 - e4
9	Se2 - g3†	Ke4 - f4
10	Sg3 + h1	و بازی رامیبرد

۱۹۳ زبانهای دورهٔ اول خلقت

معروف است که میگویند دروقتیکه آدم‌وهوا هنوز در بهشت بودند وقتی مار (یا شیطان بعقیده مسلمانان) خواست حوا را فریب بدهد بزبان عربی که افصح‌السنه است با آدم و حوا سخن گفت ولی خودآدم وحوا باهم بفارسی که زبان عشق و راز و نیاز است حرف میزدند ووقتی جبرائیل ازطرف پروردگار مأمور شدکه آنها را از بهشت بیرون کند ابتدا هرچه عربی و فارسی باآنها صحبت نمود چون مؤثر واقع نشد بزبان ترکی که‌زبان پرخاش‌است بسخن درآمد ودر دم آدم وحوا از بهشت بیرون رفتند.

۱۹۴ .یك بیت از مولوی

« دستشان کژ پایشان کژ چشم کژ مهرشان کژ صلحشان کژ خشم کژ »

باید دید این بیت که مولای ردم تقریباً هفتصد سال‌پیش گفته بکدام‌مردم میتوان نسبت‌داد وبا اخلاق چه‌قوم وجماعتی مطابقت دارد. من که‌هرچه فکر کردم پیدانکردم.

۱۹۵ روزی که ایران دست نشاندهٔ بیگانگان گردید

مقالهٔ ذیل ازروزنامهٔ «شفق سرخ» شماره‌های ۲۷ اردیبهشت ۱۳۱۳ هـ . ش .
۲۸ همان ماه نقل میگردد :

قرضه ناصر الدین شاه از انگلیسها

مستخرجه از یادداشتهای مرحوم اعتمادالسلطنه

مرحوم محمدحسن خان اعتمادالسلطنه که ازخواص درباریان ناصرالدین‌شاه‌بود یادداشتهای روزانه ای ازسال ۱۲۹۸ هجری قمری تا ۱۳۱۳ یعنی ۱٦ سال نوشته است که بخط خانمش درکتابخانهٔ آستانه در ۸ مجلد موجود است .

اساساً یاد داشتهای روزانه رجال سیاسی محکمترین اساس تاریخ و فصیح ترین شاهدیست برطرز حیات اجتماعی وجریانهای سیاسی یاد داشتهای مرحوم اعتمادالسلطنه اگرچه مثل یاد داشتهای رجال سیاسی فرنك عمیق و محیط برجهات مختلفهٔ حیات سیاسی دربار ناصر الدین شاه نیست ولی از لحاظ اینکه در موضوع خود کتاب منحصر بفردی است که روزبروز مشهودات خود را هرقدر هم تماسی با سیاست عمومی مملکت نداشته است برشته نگارش در آورده است طبعاً کتاب مفید ومثل فیلم سینما مراتب زیادی از طرز سلطنت ناصرالدین‌شاه، اوضاع دربار، روحیات و اخلاق رجال سیاسی آن‌زمان ، طرز اداره ، سنخ افکار سائده آنوقت و همچنین طرز زندگانی خصوصی آن روزگاران را نشان میدهد .

خواندن یادداشتهای مزبور با همه مکررات و ابتذالاتی که دارد لذیذ و ازلحاظ مطالعات اوضاع سیاسی واجتماعی وتاریخی مفید است .

متأسفانه یادداشتهای مزبور چاپ نشده وفقط در طهران یك نسخه ازآن سراغ دارم که خدمت حضرت آقای داور وزیر مالیه است زیرا در سفری که دوسال قبل ایشان بمشهد نمودند ومختصر مروری بکتاب مذکوره کردند وسائلی فراهم کردند که یکنسخه از روی اصل استنساخ نموده برای ایشان بفرستند .

نویسنده این سطورهم یك جلد کتاب را ازایشان عاریت گرفته ومیخوانم وامروز چنین بنظرم رسید که فصلی از آنرا برای خوانندگان شفق نقل کنم که خالی از فوائد تاریخی وعبرت وفکاهت نیست

این جلد راجع است به سالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ ومصادف شدن دولت ایران بعمل تنباکو ومخالفت شدید علماء ومردم با دادن انحصار تنباکو به کمپانی انگلیسی. بالاخره ناصرالدین شاه مجبور میشود آنرا لغو نماید بعد برای دادن خسارت کمپانی دچار مشکل قرضه میشوند. انگلیسها با شرایط سنگینی میخواستند قرض دهند وروسها بشرایط سهلتری و سیاست ناصرالدین شاه ومرحوم امین السلطان که صدراعظم بود این بود که حتی الامکان از روسها نگیرند.

خواندن یادداشت دوشنبه ۵ شوال ۱۳۰۸ هجری قمری اعتمادالسلطنه دراین باب مفید است که ذیلا نقل میشود.

۱۳۱۳/۲/۲۶ **امضاء محفوظ**

دوشنبه ۵ شوال ۱۳۰۸

صبح درب خانه رفتم دیدم وضع غریبی است غالب مردم جوقه جوقه نشسته ایخدا می کنند، طرف نارنجستان رفتم دیدم آنجا هم پرازجمعیت است خواستم باطاق بریلیان رفته شرفیاب شوم گفتند امین السلطان با شاه خلوت کرده دوساعت این خلوت امتداد یافته است و قبل از خلوت می گفتند شاه وامین السلطان هردومتغیر بودند، در این بین فوریه رسید می گفت صبح خانه امین السطان بودم آنجا شنیدم که بانك شاهنشاهی بدولت ایران پولی که میخواستند قرض کنند بخسارت تنباکو بدهند قرض نمی دهد معلوم شد تغیر بندگان همایون و وزیر اعظم باین جهت بود، در این گفتگو بودیم که امین السلطان از خدمت شاه بیرون آمد، مرا که دید طرف من آمد دست مرا گرفت اظهار خصوصیت کرد و این عبارت را گفت که من لال شوم نسبت ولیعنمت خود این جسارت را نکنم اماچون تاریخ می نویسم باید هیچ نکته را ترك ننمایم و بنویسم والا قلم من قدرت نوشتن را نداشت تا چه رسد بگفتن:

خلاصه گفت یارو عقل و.... درهم است ،

پرسیدم چرا ! جواب‌داد انگلیسها اعتبار نمی‌کنند پول باوقرض بدهند بخسارت تنباکو بدهند . صبح تلگرافی از صدر اعظم انگلیس رسید که من بدولت ایران قرض نمیدهم . درجواب گفتم درصورتی که انگلیسها بما پول قرض نمی‌دهندکه در حقیقت همان پول بخودشان داده میشود بهتر این است که ما هم خسارت ندهیم . گفت عجب احمقی‌که باز طرفداری‌آقای .... ات را میکنی برای اثبات اینکه بدانی این فلان فلان شده که چندین سال است باو خدمت میکنی قدر تو را هم نمی‌داند و با تو خوب نیست این دستخط را بخوان ، دیدم خود امین‌السلطان استصوابی مرحوم ایلخانی را که سه هزاروششصد تومان بود تقسیم نوشته هزار تومان باسم فوریه، ششصد تومان باسم‌هنبه دندان‌ساز ، دو هزار تومان باسم من ، دستخط مبارك صادر شده‌که تحقیق شود این استصوابی ایلخانی حواله کجا بوده ! من گفتم شاه که بد مرقوم نفرمودند و مضایقه از من نکردند گفت خیر الان یکساعت تمام است من برای تو دعوا می‌کردم آخر نداد مابین پسرهای عزیزالدوله وامین همایون تقسیم نمودند واقعاً خیلی اوقات‌برمن تلخ‌شد در این بین دوسه‌مرتبه پیشخدمت‌آمد باحضار بازامین‌السلطان با من حرف میزد نمی‌گذاشت من‌بروم آخر محمد حسن میرزا آمد دست مرا کشیدکه برو باطـاق بریلیان خدمت شاه . همینکه مرا دیدند با تغیرفرمودندکجا بودی؟ عرض‌کردم با امین‌السلطان حرف میزدم دیدم بشدت متغیرند طوری‌که غذا نمیتوانند میل‌کنند . بزبان فرانسه بمن فرمودند بعد ازنهار جائی نرو کارت دارم نهارکه تمام شد پیشخدمت ها راکه در اطاق ایستاده بودند بیرون‌کردند ذات‌اقدس شهریاری هم عقب سرآنها بیرون‌آمدند باکمال تغیر هرکس در نارنجستان بود بیرون‌کردند . من می‌خواستم فرارکنم که مرا صدا کردند برگشتم . به طالارعاج تشریف بردند من تنها همراه بودم‌که رسیدیم ، بی‌مقدمه فرمودند امین‌السلطان با تو چه می گفت ، منهم بی ملاحظه عرض‌کردم مرا از مراحم شاه مأیوس می‌کرد ، فردی بمن نشان دادکه دوهزار تومان برای مدد معاش برای من تعیین‌کرده بود شما قبول نفرمودید شاه بقید قسم فرمودندکه ابداً اسم شما نبوده دروغ

بتو گفته بعد اسم تورا نوشته من عقب کشیدم که بیرون بیایم فرمودند بتو کارداشتم کجا میروی ؟ آمدند وسط اطاق در جائی که اطراف را می دیدند نشستند و مـرا نشانیدند فرمودند انگلیس‌ها با وجود اینکه صدوهشت ازما منفعت می گرفتند و صدودو ازاصل قرض می‌دادیم که رویهم صدوده می‌شود باز بما پول ندادند باید بروی بسفارت روس و بگوئی که من ازابتداء مایل باستقراض انگلیسها نبودم ، وزیر خائن فلان‌فلان شده من مرا مجبور باینکار کرد وحالا که قبول نمودم باز یك تدلیس کرده و آنها را مانع است که پول بمن قرض بدهند حالا وقت دستگیری است چنانچه اظهارکرده بودید که بمن قرض بدهید اگرهم بانك روسها پول حاضر ندارند امپراطور روس از خزانه خود این تنخواه را بمن قرض بدهد، نه این است که من پول نداشته باشم اما بعد از این شورش که رونمود اگر من بخواهم تنخواه نقدی را از خزانه بیرون بیاورم بازیك شورش تازهٔ خواهد شد ومخصوصاً بایلچی بگوکه تمام این کارها ازوزیرخائن من است والان برو زود جواب بیاور ، بازتاکید کردندکه لفظ خائن را مخصوصاً بگو.

از اطاق شاه بیرون آمدم باران بشدت می‌بارید ، از حسن اتفاق وخوشبختی‌من شخصی را امین‌السلطان فرستاده بود که وقتی من ازحضور شاه بیرون میآیم مرا پیش او ببرد و از من جهة خلوت کردن با شاه را بپرسد و مسلم بود کـه من باو نمی‌گفتم ، اما باران جان مرا خرید برای اینکه آدم امین‌السلطان میان طاق خانی رفته ایستـاده بودکه باران نخورد ومن گذشتم ملتفت نشد و مرا ندیـد ، من مستقیما بسفارت روس رفتم ، از آنجائیکه درکارها من همیشه احتیاط میکنم نخواستم بلا ثالث این‌فرمایشات شاه را بوزیر مختارکـه موسوم بـه مسیو بودسف است بگویم اول منزل اشپایر که شارژدافراست رفتم باو گفتم که شاه فرمایشی بمن کرده‌است که باید بوزیرمختار بگویم مخصوصاً سپرده‌اند که تو هم باید حاضر بـاشی ، فی‌الفور کاغذی بوزیر مختار نوشت و تفصیل را بـاو اظهار کرد ، وزیرمختار هر دو را باطاق خودش احضار نمود وارد شدیم من گفتم پیغامی از شاه دارم که باید هرچه بگویم بنویسم که درسئوال وجواب اختلاف نشود ، قلم دست گـرفتم عنوان مطلب نمودم همینکه فرمایشات شـاه تمام شد شروع

بجواب گفتن کرد - جواب این بود که ما بنابر دوستی روس وایران نمی‌خواستیم که شما کلیتاً مقهور چنگال انگلیسها باشید و بی جهت پانزده کرور بانگلیس ها بدهید اولا چرا قبول کردید که خسارت بدهید بعد هم بتوسط خود تو یکماه قبل از این بشاه پیغام دادیم که ماها از قرار صدوشش قرض می‌دهیم چرا رد کردید؟ وصد وده انگلیس‌ها را قبول کردید، وقتی ازشما مأیوس وسست عنصری شمارا دیدم همانوقت بدولت خودتلگراف کردم، حالا دیگر کار گذشته.

من ازدرعجز پیش آمدم گفتم وقتی که شاه می‌فرمایند وزیرمن خیانت کرده جای این نیست که شما فرمایش شاه را رد کنید، تا دو ساعت حرف زدیم قول داد که فردا بشخصه شاه را ملاقات می‌کنم نه ضمانت می‌خواهم نه رهن ازقرار صدوشش، اصلا و و فرعاً پول میدهم و درظرف چهل‌سال باقساط دولت روس پول خودرا دریافت خواهد نمود من بطور تعجب گفتم که انگلیسها با وجود صد و ده بار گمرکها و بنادر فارس را گرو میخواهند، شما چطور درصدوشش باز گرو نمی‌خواهید. جواب داد که ما دولت قویه قدیمه هستیم یك قسط دوقسط مارا هم ندادند سکوت میکنیم درقسط سوم بنادر مازندران شما را تصرف می‌کنیم اقساط گذشته را که دادید پس می‌دهیم.

از این حرف آتش بجانم افتاد ناهار هم نخورده بودم خواهش کردم یك فنجان چای وقدری نان بمن بدهند بعد ازخوردن چای برخاستم که بیایم وزیرمختارروس گفت فردا که کار تمام شد از طرف امپراطور صد هزار تومان انعام داده میشود بشما.

من ازسفارت که بیرون آمدم مالك صدهزارتومان نقد بودم وخدمت باین بزرگی بپادشاه خود نموده بودم و شش کرور تفاوت صدو ده و صد و شش بملت ایران خدمت کرده بودم.

خلاصه درب خانه که رسیدم آغا عبدالله خواجه عزیزالسلطان را دیدم که میان باران ایستاده بود مرا که دید خنده کرد و گفت چرا اینقدردیر آمدی؟ گفتم چه‌میدانید که من کجا رفته بودم جواب داد از ساعتی که رفتی شاه مأمور کرد که باآدمهای عزیز-السلطان قدم بقدم پشت سر تو بودیم که تو کجا میروی واینجا منتظر هستند که وقتی که

تو آمدی شاه را خبر کنم.

آغا عبدالله اندرون رفت شاه بیرون آمد جلو نارنجستان که اطراف را میدیدند جلوس فرمودند، پرسیدند چه کردید؟ عرض کردم باقبال شاه صورت دادم و صد هزار تومان هم فایده شخصی بردم.

بندگان همایون بقدری خوشحال شد که نزدیك بود مرا ببوسند، من خانه آمدم نماز مغرب میخواندم که پاکتی ازشاه رسید، روی پاکت نوشته بود اعتمادالسلطنه فوراً ملاحظه کرده و مجری دارد، پاکت را که بازنمودم دیدم بعین همین سوادی که مینویسم مرقوم شده:

سواد دستخط همایون

اعتمادالسلطنه امروز فرمایشات ما را که بتو گفتم بجناب وزیر مختار روسیه در باب خسارت دادن به (رژی) تنباکوی انگلیس که رسانده و آن طور جواب آورده بعرض رسانیدند نهایت ممنونیت و خوش حالی از همراهی جناب وزیر مختار حاصل شد بعد کیفیتی که روی داد لازم شد که الان معجلا بشما بنویسم که فوراً سوارشده بمنزل جناب وزیر مختار بروید، همین دستخط را برای او بخوانید و آن اینست که گفته بودم امروز صبح رئیس بانك تلگرافی ازلندن بجناب آقای امین السلطان داده بود وجواب یأس آورده بود، از قبول معامله با دولت ایران مگر اینکه سی هزار لیره علاوه بر پانصد هزار لیره بدهم ومنفعت هم در صدوهشت قرار بدهم، این بود که صبح امین السلطان آمد حضورو کیفیت را عرض کرد برای بعد از آن امین السلطان برای کارهای دولتی بمجلس شوری رفت، وقتی که توجواب جناب وزیر مختاررا رسانده ومرخص شدی وزیر مختار انگلیس رقعه نوشت و خودش به منزل امین السلطان آمد نشسته بوده است و امین السلطان را دعوت کرده بود که فوراً برود آنجاکه کارلازمی دارد امین السلطان هم دوساعت بغروب مانده رفته بود وزیر مختار را در خانه خود امین السلطان ملاقات کرده بود.

وزیر مختار تلگرافی ازلوردسالسبری در آورده بود که دولت انگلیس بانك ورژی را مجبور کرده است که فوراً قبول نماید منفعت هم صد وشش وسی هزارلیره اضافه را

نخواهند وضمانت قرض را هم همان چهل نسخه برات که دولت ایران به رژی میدهد که در آخر هرسال الی چهل سال داده یکی از براتها را بپرا کند قناعت کرده دیگر ضمانت دیگری نخواهد .

حالاکه غروب بلکه نیمساعت ازشب رفته است امین‌السلطان را ملاقات ووزیر مختار انگلیس آمد بحضور کیفیت را بعرض رساند، این است که حالا لزوماً نوشتم که تمام مطلب را بجناب وزیرمختارروسیه حالی بکنید که این کاردرهمان بینی که من این پیغام را توسط تو فرستادم اینطور سئوال و جواب شده باقی تماصیل را انشاءالله فردا وقتی که جناب وزیرمختار بحضورمی‌آید بایشان خواهم گفت .

این دستخط بعد ازآنکه وزیرمختارملاحظه‌کرد دوباره پس‌بفرست بحضوراگر سواد بخواهند بردارند عیب ندارد

بعد از خواندن دستخط افسوس خوردم از خیالات واهی که نه صد هزار تومان برای من عاید شد ونه مقاماتی که تصورمیکردم ، معلوم شد بعد ازرفتن من شاه امین-السلطان را احضارفرموده وتفصیل قرارومدارها روسها را باوفرموده‌بودند اوهم‌فی‌الفور خانه خود رفته وایلچی انگلیس را خواسته ومطلب را باو حالی‌کرده بود

انگلیس‌ها زهره‌شان آب شده تلگرافی از قول سالسبری ساختندکه ما خود از قرار صد وشش و بی‌ضمانت قبول داریم یك‌کرور لیره نقد درعوض خسارت بکمپانی تنباکو بپردازیم ، مبلغی هم‌که گویا بشاه پشکش میدادند .

خلاصه در میان باران چکمه پوشیده پیاده بسفارت روس رفتم عرب صاحب را خواستم‌که دستخط را در حضور خود من برای وزیرمختار بفرانسه ترجمه کند که من بفهمم‌که تقلبی در ترجمه نمی‌کند ، ترجمه‌که تمام شد وزیرمختار با حالت تغیرو بر-افروختگی بمن گفت بشاه عرض کن که سالسبری صدراعظم در خاك انگلیس نیست ، حالا در (نیس) که یکی ازبنادرفرانسه است‌آنجاست چطوردرظرف دوساعت تلگراف ایلچی انگلیس به نیس رفت وجواب مساعد صدر اعظم انگلیس رسید یا تلگراف اولی جعل بود یا دومی ، درهر صورت آمدن من‌هم فردا لازم نیست هرچه میکنیدمختارید.

خواست دستخط را ازمن بگیرد ندادم ، خانه آمدم شکسته نفیر و دریده دهل دستخط را با عریضه مختصر همان شبانه که ساعت چهار بود خدمت شاه فرستادم.

سه شنبه ٦

صبح که دربخانه رفتم وزیر اعظم مرا بگوشهٔ کشید و قریب دوساعت باقسام مختلفه با من حرف زد که شاید از پیغامات دیروزچیزی بفهمد ، هرچه او بمن می گفت دروغ وهرچه من باو میگفتم دروغ بود .

شاه بیرون تشریف آوردند مرا احضار فرمودند و خلوت کردند تفصیل گفتگوی دیشب را عرض کردم، شاه فرمودند رأی تودرچه بود ، آیا صلاح این بود ازروسهاقرض کنم یا از انگلیسها ؟ عرض کردم ، اگرچه صد هزار تومان ضرر من شد اما خوشحالم که این پول را از روسها نگرفتید زیرا که باین پول ایران را بروسها فروخته بودید ، اما دانسته باشید ازهمین گفتگوی دیروز وامروز شش کرورتمام تفاوت صد وده وصد و شش است که خدمت کردم .

آنچه لازمه مرحمت والتفات بود بمن فرمود دوهزار تومان بمن انعام مرحمت کردند وفرمودند این دو هزار تومان انعام امسال است لکن از سال نو اضافه مواجب بتو مرحمت میشود ، منهم تشکر نموده خانه آمدم عصرهم ایلچی روس حضور رفته بود وبا دل پرمراجعت کرده بود.

شب شارژدافر پیش من آمد ، می گفت آنچه توتا بحال در حق شاه بما میگفتی سراپا دروغ بود ، معلوم شد که همانطورکه امین السلطان بما گفته عقلش ضعیف شده وبعضی اسناد معتبر امین السلطان بما نشان داد که برما ثابت شدکه شاه با دولت روس کمال عداوت را دارد ، افسوس که وزیر شاه عاقل کامل ما را اینطور قلم می دهد وبرای بقای خود دستخط های محرمانه آقای خود را بمردم نشان میدهد حالاکه بخت آورده بهمه کاراوخوب است .

چهارشنبه ۷

امروز شاه قصرفیروزه تشریف بردند ، من نرفته منزل ماندم ، مشغول تدارکات سفر بودم ، عصر ادیب الملك وسلطان ابراهیم میرزا آمدند .

پنجشنبه ۸

صبح منزل دکتر فرویه رفتم ، از آنجا درب خانه رفتم بعد از نهار شاه مراجعت بمنزل شد .

جمعه ۹

شاه سلطنت آباد تشریف بردند ، من نرفتم ، صبح خانه (تروزان) از آنجا منزل قندساز واز آنجا مراجعت بباغچه نمودم ، عصر شارژدافر روس آنجا بود ، شب دربخانه رفتم تمام باغرا چراغان کرده بودند این دفعه دوم است که باغرا چراغان میکنند خیلی قشنگ بود ، موزیکچی‌ها موزیك میزدند امین همایون بسبك باغهای فرنك این کار را کرده بود و خیلی با صفا بود .

شنبه ۱۰

صبح درب خانه رفتم ، سرنهار بودم مراجعت بخانه نمودم ، شارژدافر روس می گفت دیروز که وزیرمختار روس با وزیر مختار اعظم ملاقات کرده بود دستخطهائی که شاه دراینمدت باو نوشته بود بوزیرمختار نشان داد ، من جمله قرض نکردن از روسها بود واجازه ندادن به مهندسین روسی که راه رشت الی تهران بسازند و مبالغه بوزیراعظم که قرارنامه اهوازرا باتلوزان تمام کنند ، تمام اینها را بروسها نمایانده بود محض اینکه خودش را بی‌تقصیر قلم بدهد وپادشاه و ولیعهد خود را بمراوعه بیاندازد .

این است دلتخواهی ومحرمیت وزیراعظم ایران.

۱۹۶ نعم‌البدل شوهر

ازقول یکنفر اززنان صاحبجمال وبازیگران مشهورسینما حکایت میکنند که گفته من شوهرنمیکنم چون سه‌نفر رفیق باوفائی دارم که جای شوهر را می‌گیرند اولا سگی است که صبحها لاینقطع قرقرمیکند وثانیاً طوطی پر گوئی است که تمام روز مرا فحش میدهد وبد زبانی میکند وبالاخره گربه‌ای دارم که عموماً شبها بخانه برنمیگردد .

۱۹۷ فلسفهٔ مرغ آبی

با بط می گفت ماهی ای در تب و تاب — غم نیست بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب — دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

(بدرالدین چاچی مستوفی در ٤٠١ هـ . ق)

۱۹۸ امیر ارسلان

نثر فارسی سبکهای مختلف دارد و از آنجمله سبکی است که میتوان آنرا سبک رزمی نامید و بیشتر از هر سبك دیگری طرف میل و رغبت عامه و فارسی زبانان بود و این همان سبکی است که مقداری از کتابهای داستانی از قبیل «اسکندر نامه» و «حمزه نامه» و «حسین کرد» و «امیرارسلان» وغیره بدان سبك نوشته شده است و متأسفانه باآنکه برای خود گنجینهٔ پربهائی است از اصطلاحات وتعبیرات ومضامین و کنایات گوناگون وحتی لغات و کلماتی که تماماً زبانزد فارسی زبانان است از چندی باینطرف متروك افتاده و میتوان گفت ازمیان رفته است . اینك درذیل نمونه‌ای ازاین سبك تحریر از کتاب «امیر ارسلان» آورده میشود تا ارباب ذوق را ایام دیرینه کودکی که روزها وشبها بخواندن اینگونه داستانهای دلپذیر سرگرم بودند بخاطر آید و در تشویق این سبك تحریر تا اندازه‌ای که بااحوال این روزگار مناسب باشد همتی مبذول دارند که این سبك نثر فارسی بلاتردید روان‌ترین وساده‌ترین سبکی است که درقرون اخیره برای نوشتن رمان فارسی بکار برده شده است :

اما راویان اخبار وناقلان آثار وطوطیان شکرشکن شیرین گفتار وخوشه‌چینان خرمن سخندانی و صرافان بازارمعانی و چابك سواران میدان دانش توسن خوشخرام معنی رابدین گونه بجولان درآورده‌اند که :

«روز دیگر که‌طفل این‌مکتب — تخته‌را شست از سیاهی‌شب»
«آسمان زدبرسم هرروزه — قلم زر بلوح فیروزه»

در بر آمدن آفتاب امیر ارسلان نامدار سر از بستر راحت برداشت . بحمام رفته سروتن راشست وشو کرده بیرون آمد . سر تا پا لباس پادشاهی پوشیده بر تخت سلطنت آرام گرفت . پادشاهان ووزیران وامیران آمدند جابرجا آرام گرفتند . امیر ارسلان نامدار رو بجانب ملك اقبال شاه کرد و گفت الحمدلله ازدست شیر گویا والهاك دیو آسوده شدیم ودیگر دشمنی درمقابل نداریم مگر اندك کاری است که آن هم بالشکر وسپاه نمیشود وباید خودبروم وعلاج ریحانهٔ جادو خواهر شیر گویا راکه بصورت اژدها شده و مرا گرفتار کرد بکنم . ملك اقبال شاه گفت فرزند بهرچه رأی تو قرار بگیرد ما همگی مطیع فرمانیم وبهرجا میروی لطف خداوند شامل حال تو است . امیر ارسلان بآصف وزیر گفت طالع مرا ببین وساعت تعیین کن تابزودی بروم که راحت کردن غلط است .

« کسی کش عزم راهی جزم شد پیش چو محبوسان بوددر خانه خویش »

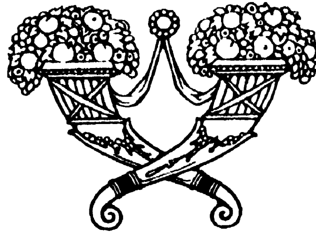
« بزندان گر روند از باغ و بستان درنگ بوستان باغ است وزندان »

آصف وزیردر رمل نظر کرد عرض نمود « قربانت گردم نحوست ازطالع شمابیرون است وستارهٔ شما چون خورشید درخشان است . » امیر ارسلان خوشنود شدو خلعت مرصعی بآصف وزیرداده اسلحه رزم طلب نمود . سرتاپا غرق درآهن و فولاد گردید ومرکب طلبید . سوارشد ودیگر پادشاهان هم سوارشدند وبجانب جنگلی که روزاول امیرارسلان را اژدها بدم کشیده بودروانه گردیدند همه جا مرکب راندند تارسیدند بدهنه جنگل و ایستادند . امیرارسلان گفت یکی برود شاید اژدها بیرون بیاید یکی از امیران رفت وبعداز ساعتی برگشت و دربرابر امیرارسلان تعظیم کرد عرض نمود قربانت گردم هرچه پیش رفتم اثری ازاژدها ظاهر نشد . در کمرهٔ کوه مغاره بزرگی است ودیگرچیزی نیست . امیر ارسلان گفت هرچه هست درآن مغاره است . آنگاه ملك اقبال وسایرین راوداع نموده گفت شما تاپنج روز انتظار مرابکشید اگر تا روز پنجم نیامدم سپاه را بردارید بروید و فرخ لقارا بدهید شمس وزیر ببرد درفرنگ بپدرش برساند ومرا ازدعای

خیر فراموش نکنید . این را گفته تازیانهٔ ازسیم خام بر کفل مرکب آشنانمود و دامنهٔ
کوه را بنظر سنجیده چون مرغ سبکروح بالا آمد .... در کمر کوه غاری دید چون
دل عاشقان تنك و چون گور منافقان تاریك .... مدتی در آن تاریکی راه میرفت تا
اندك روشنائی پیداشد در آخر غار سوراخی دید شکر خدارا کرده باهزار محنت
ازآن سوراخ بیرون آمد وازکوه سرازیر شد . بیابان سبزوخرمی دیدودر آن
بیابان میرفت تا گلهٔ گوسفندی دید که بچرامشغولند و نهر آبی از وسط چمن میگذرد
و در کنار نهر دوشبان نشسته‌اند یکی جوان قوی هیکل درشت استخوانی بسن
هیجده ساله و دیگری پیر مرد ریش سفیدی هفتاد ساله . نانی گسترده‌اندو بغذا
خوردن مشغولند . امیرارسلان ازدیدن شبانان خیلی خوشحال شده باخود گفت
بروم نزد شبانان قدری نان بگیرم و بخورم وسراغ آبادی راهم از ایشان بگیرم.
پیش آمده خواست سلام کند دید ایشان چنان بخوردن مشغولند که ملتفت او
نیستند . امیرارسلان تماشای نان خوردن ایشان میکرد . دید آن جوان لقمه‌های
بزرك برمیدارد و پیر خیلی آهسته میخورد وهی التماس میکند که پسر جان
چرا رحم به پیری من نمیکنی آخر آهسته‌تر بخور تا من هم سیرشوم ولی جوان
محلی نمیگذاشت امیرارسلان را دل بآن پیر مرد بسوخت . صدا بر آورد که
ای جوان بیمروت چرا رحم براین پیرشکسته نمیکنی و هرچند بتو التماس میکند
محلی باو نمیگذاری صدای امیرارسلان که بگوش جوان رسید سر راراست
کرده چشمش بر امیرارسلان افتاد . چشمهایش برگشت و خیره خیره براو
نگاه کرد و نعره بر آورد که ای حرامزاده کیستی که در اینجا قدم میگذاری .
امیرارسلان فرصت نداده دست برقبضه شمشیر زمردنگار چنان بزیر بغلش زد
که هردو دستش بیکطرف افتاد . همینکه آن پیرشبان جوان کشته دید نعره بر
آورده که ای مادر بخطا کُشتی جوان مرا و چوب دستی خود را حوالهٔ بر
امیرارسلان نمود که امیر ارسلان چنان برفرقش زد که دو نیمه شد که ناگاه
طوفانی شدید بر آمد و بعد از ساعتی که آرام گرفت اثری از گوسفندان و نعش

شبانان ندید .. »

اینجا است که نقالان زبر دست قصه را بریده و چراغ الله طلب میکنند ما نیز بشیوهٔ آنان همینجا رشتهٔ سخن را کوتاه نموده طالبین را که آب بدهنشان آمده بکتاب «امیرارسلان» حوالت میدهم .



فهرست مندرجات

(دفتر سوم از قسمت اول)

صفحه	مقالات	شماره

۱۹۹ یك مسئله فکری

خلبانی باطیاره خود از آمریکامیآید باروپا و برمی گردد وچون فاصلهٔ بین امریکا و اروپا ۶۰۰۰ کیلومتر است پس خلبان نامبرده رویهمرفته ۱۲۰۰۰ کیلومتر مسافت طی مینماید ولی درآمدن چون باد مساعد است درهر ساعت ۲۰۰ کیلو متر راه میرود در صورتیکه در مراجعت برخلاف باد نا مساعد است ودرهرساعت فقط یکصدکیلومتر راه می پیماید. سئوال ما این است که این خلبان رویهمرفته و بمیزان متوسط درآمدن و برگشتن هرساعتی چندکیلو متر راه رفته است.

— متوسط است
فورا جواب خواهید دید که میزان متوسط ۲۰۰ و ۱۰۰ میشود ۱۵۰ پس خلبان هر ساعتی ۱۵۰ کیلو متر راه رفته است ولی این جواب صحیح نیست چونکه اگر دقت بنمائید خواهیدديد درآمدن ۳۰ ساعت طول کشیده ودر برگشتن ۶۰ ساعت این میشود ۹۰ ساعت حالا اگر ۱۲۰۰۰ کیلو متر را به ۹۰ قسمت کنید میشود ۱۳۳ کیلو متر و ۳۳ متر که میزان
(جواب)

۲۰۰ بزرگترین سد دنیا در هندوستان

چهار پنج سال پیش از جنگ جهانگیر دوم دولت انگلیس در جنوب شهر مدرس در هندوستان سدی برودخانهٔ کووری (در ۱۸۰ کیلومتری جنوب غربی مدرس) ساخت که بزرگترین سد دنیا بشمارمیرود. این سدکه پنج کرورلیره انگلیسی خرج آن شده وبایستی اراضی پهناور بسیاری‌را آبیاری‌نماید طولش متجاوز از ۱۶۰۰مترو عرضش (در قسمت بالا) ۲۰ قدم است وانباری دارد که برای ۹۰ ملیارد پای مکعب آب ظرفیت‌دارد چندین کاریز دراطراف آن ساخته‌شده (قریب ۷۰۰ میل انگلیسی یا در حدود ۱۱۵۰ کیلومتر) که آب رودخانه را بهرجانب روان خواهد ساخت.

ساختن این‌سد چندسال طول کشید ووقتی باتمام‌رسید پادشاه انگلستان بمهندسی که آنرا ساخته‌بود لقب کدخدائی دادکه‌ازالقاب عناوین‌باشأن واعتبارانگلستان‌میباشد.

۲۰۱ آرزوی فردوسی طوسی

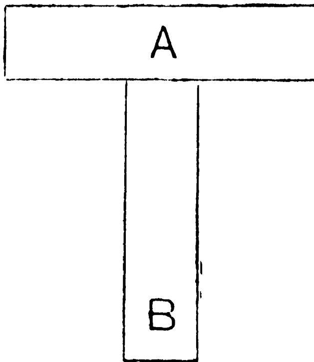
فردوسی طوسی که بلا تردید از بزرگترین شعرای روزگار است وحتی بعقیدهٔ بعضی ازاصحاب رأی‌وارباب‌نظر بزرگترین شاعر دنیا میباشد در ضمن کتاب «شاهنامه» آرزوی خود را چنین بیان نموده است :

«مرا دخل وخور ار برابر بدی — زمانه مرا چون برادر بدی»

آیا باید گفت بیچاره فردوسی یا باید بمقام بلند او حسرت برد؟

۲۰۲ خطای قوه باصره

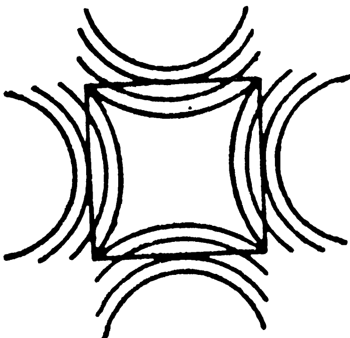
-۱-



تصویر مقابل دوقطعه زمین‌را نشان‌میدهد ویکنفر دهقان را مختار ساختند که یکی از آن دو قطعه را برای خود بردارد . او فوراً قطعهٔ زیـر را که علامت B دارد برداشت . بعقیدهٔ شما آیاحق‌دارد یا گول خورده است .

(جواب)
دهقان‌ول قوهٔ باصره خودرا خورده است چونکه قطعه افقی بالا که علامت A دارد بلندتر است

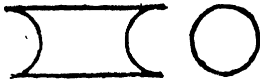
-۲-



در تصویر روبرو چهار گوشی که دروسط واقع است چنان بنظرمیآید که اضلاعش مستقیم نیست و قدری مؤرب است ولی اگر با خط کش درست دقت بکنید خواهید دید که چنین نیست وهرچهار طرف آن چهار گوشه مستقیم است .

-۳-

آیا بعقیدهٔ شما در این تصویر مقابل از این دایره و آن شکل کتابی دیگر کدام یك ارتفاعش بیشتر است ؟ لابد خواهید گفت ارتفاع شکل کتابی بیشتر است درصورتیکه چنین نیست و ارتفاع هر دو بیك اندازه است .



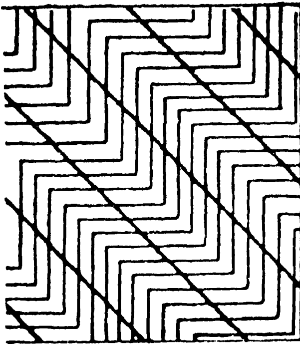
-۴-

در این تصویر مقابل دو آلت دیده میشود یکی بشکل کاسه (دارای علامت ۲) و دیگری بشکل پایهٔ شمعدان (دارای علامت ۱) قسمتی راکه روی زمین قرار گرفته و ته آنها مینامند درزبان علمی «قاعده» آنهامیگویند آیا بعقیدهٔ شما از این دو قاعده کدام یك بلند تر یعنی طویل تر است ؛ در وهلهٔ اول جواب خواهید داد که مال کاسه ولی اگر درست اندازه بگیرید خواهید دید که هردو برابرند .



-۵-

در این تصویر همهٔ خطوط موازی هستند ولی چشم آنها را موازی نمی‌بیند درصورتیکه اگر اندازه بگیرید خطای قوه باصره مکشوف میگردد



پس معلوم شد که چشم انسانی اغلب بخطا میرود ومتاسفانه نه‌تنها چشم انسانی خطا کاراست بلکه تمام حواس خمسه وحتی فکر وعقل وشعور ادراك ما نیز مدام بخطا میرود وچنانکه گفته‌اند انسان جایز الخطااست بلکه میتوان گفت سر تاپایش خطا است ودرعالم پندار مستغرق است .

۲۰۳ «این چه دخلی بآن دارد؟»

همین ایام (اواخر خرداد ۱۳۲۲ ه. شمسی) که تقریباً چهار سال از عمر دومین جنگ جهانگیر گذشته در مملکت آرژانتین که تا کنون بیطرف مانده است نظامیان انقلاب کردند و دولت تغییر نموده دولت تازه‌ای سر کار آمده است و روزنامه‌های اروپا مقالاتی در باب این مملکت مینویسند. دیروز یکنفر از آشنایانم که تاجری است از اهل ژنو (شهری از شهرهای مملکت سویس) میگفت در روزنامه خوانده‌ام که آرژانتین دارای ۲٬۸۰۰٬۰۰۰ کیلومتر مربع خاك است یعنی بقدر نصف اروپاست (۱) وطول آن متجاوز از ۳۶۰۰ کیلومتر میشود یعنی بیشتر از فاصله بین شهر ورشو و تنگه جبل الطارق در جنوب اسپانی معهذا جمعیت آن مملکت برطبق احصائیات اول سال ۱۹۴۰ میلادی فقط ۱۳ ملیون بوده است یعنی حتی از مملکت یوکسلاوی هم که از ممالك کوچك اروپاست کمتر جمعیت دارد.

گفتم این قبیل ممالك در دنیا متعدد موجود است و مملکت خود من هم که ایران است بقدر چهار برابر مملکت آلمان است و معهذا جمعیتش شاید از جمعیت آرژانتین هم کمتر باشد.

رفیقم برآشفت و گفت این ظلم است که در این اروپای کوچك چهار صد ملیون نفوس چنان روی هم ریخته باشند که جای سوزن انداختن نباشد (رفیقم در این مورد اصطلاح فرنگی را استعمال کرد یعنی گفت مثل ماهی ساردین در قوطی فشرده شده باشند) و در اطراف جهان اینهمه زمین بیحاصل افتاده باشد و ساکنین قلیل و فقیر آن از عهدهٔ حاصلخیز ساختن آن بر نیایند.

گفتم رفیق من هم میتوانم بشما بگویم که در همین مملکت خودتان سویس که اگر متمدن‌تر ممالك اروپا نباشد بلاتردید یکی از متمدن ترین ممالك آنست بسیاری از مردم فقیر و تهیدست مجبور هستند که سه تا چهار تا در یك اطاق تنگی منزل داشته باشند

(۱ سطح اروپا مساوی است با ۵٬۴۲۰٬۰۰۰ کیلومتر مربع.

درصورتیکه خانهٔ خودت که با زن و فرزندانت بیشتر از چهار نفر نیستید دارای هشت اطاق بزرگ مفروش و اثاثیه دار میباشد و اقلا هفت هشت نفر دیگر بخوبی میتوانند در آنجا سکنی داشته باشند.

شانه‌اش را بالا انداخت و گفت «این چه دخلی بآن دارد؟» دیدم جروبحث بی‌فایده است خاموش شدم و متوجه گردیدم که ما جنس دوپا که بنام آدم خوانده‌میشویم هر وقتی در مقابل حرف حقی گیر می‌افتیم و جوابی حسابی پیدا نمی‌کنیم بهمین جملهٔ منحوس متوسل میگردیم و میگوئیم:

«این چه دخلی بآن دارد»

ولی شکی نیست که این‌حرفها بگوش دنیا نمیرود ونوع بشر باید درفکرراه حل معقول دیگری باشد.

۲۰۴ حاجی میرزا آقاسی برای خود مردی بوده!

بعضیها عقیده دارند که آدم باهوش حقیقی کسی است که خودرا در نظر مردم ساده‌لوح وصاف وصادق و باصطلاح پپه وچلمن قلم‌بدهد که هر کس‌را دل‌بدو بسوزد نه آنکه از هوش وفراستش درهراس باشند. از کجا که این حاجی میرزاآقاسی هم که در نظر مردم‌امروز اینقدر نادان واز همه جابیخبر مشهور گردیده درواقع آدم دانا وپخته و کاردانی نباشد. شرح حالش راکه انسان میخواند می‌بیند که این احتمال اخیر درحق او بسیار بجامیآید. میرزا عباس ایروانی که بعدها معروف بحاجی میرزا آقاسی گردید پسر میرزا مسلم از طایفهٔ بیات ایروان و پدرش از علماء آن سامان بود. میرزا عباس را پدرش درسن جوانی برای تحصیل علوم بعتبات فرستاد. وی درعتبات نزد آخوندملا عبدالصمد همدانی مشغول تحصیل گردید وکم کم داماد استاد خود شد. درسنهٔ ۱۲۱۵ که وهابیهای نجدعتبات را غارت کردندومردمش را قتل عام نمودندآخوندملاعبدالصمد نیز بقتل رسید. میرزا عباس باعیال خود و کسان استادش بهمدان آمد وخود باعیال از

همدان بآذربایجان رفت ومدتی در آنجا درعین سختی واستیصال بسر برد آنگاه از آنجا درلباس فقر ودرویشی پیاده بمکه رفت وچندی بعد باز بآذربایجان مراجعت نمود ورفته رفته اعتباری بهم زد وچندی نزد میرزا موسی برادر قائم مقام ثانی رتبهٔ تعلیم داشت وفرزندان نایب السلطنه را درس میداد. میگویند درهمان موقع بمحمد میرزا که بعدها محمد شاه شد وعدهٔ سلطنت داد یعنی پیش گوئی کرد که روزی بسلطنت خواهد رسید وشاید همین مسئله باعث علاقه وارادت شدید محمد شاه باو باشد. خلاصه وقتی محمد شاه بسلطنت رسید اورا که در آنوقت معروف بحاج میرزا آقاسی بود صدراعظم خود نمود وحاج میرزا آقاسی قریب بچهارده سال یعنی تاسال ۱۲٦٤ هـ. ق که محمدشاه درگذشت صدراعظم بود پس از وفات محمدشاه وی بعتبات رفت وهمانجا معتکف بود تا دررمضان ۱۲٦٥ بدون مرضی ورنجی بدنیائی رفت که در آنجا شاه وگدا برابرند. میگویند مرد باعلم وفضلی بود وچندین رسالات محققانه تألیف نموده است رسالاتش را ندیده ام ولی بعضی اشعار او معروف است و از ذوق ولطافت طبع او حکایت میکنند مثلا این ابیات:

مژده وصل میدهد گردش آسمان مرا هیچ نبود از فلك این حرکت گمان مرا

بهر علاج میکشم منت هر طبیب را کرده زعالمی خجل این دل ناتوان مرا

و همچنین این مطلع که

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد

انده برد غم بشکرد شادی دهد جان پرورد (۱)

تخلص حاجی میرزا آقاسی «فخری» بوده است:

از همه غریب تر آنکه بعضی ازارباب تحقیق (۲) هنوز هم اورا صاحب کرامات میدانند چنانکه میگویند دررباعی ذیل که درهمان زمان حیات خود گفته جنك ایطالی وحبشه راکه در سال ۱۳۱٤ قمری اتفاق افتاد پیش بینی کرده ومصراع اخیر این رباعی

---

(۱) این مطلع را سپهر کاشانی تکمیل نموده که بیت دوم آن قطعه از اینقرار است
در خم دل پیر مغان در جام مهر زرفشان در دست ساقی قوت جان رخسار جانان پرورد

(۲) مراجعه شود بروزنامه «نسیم شمال» شمارهٔ ۱۳ آذر ۱۳۱٤ هـ. ش این کشف را آقای مطیعی مدیر نامهٔ ادبی «کانون شعراء» نموده اند.

ماده تاریخ آن جنك است و آن رباعی از اینقرار است .

بر چهره پریشانی آن زلف سیه   ابری است که گاه گاه پوشد رخ مه
گفتم که پریشان ز چه روئی گفتا   **سلطان حبش کشیده بر روم سپه**

و این مصراع اخیر بحساب ابجد ۱۳۱٤ میشود که در آن سال جنك بین ایطالی (روم) وحبشه واقع گردید و بتصرف خاك حبشه ازطرف قشون ایطالی پایان یافت .

البته میدانید که جنگ اول بین ایطالی و حبشه در سنهٔ ۱۸۹٦ میلادی واقع گردید که درآنموقع فتح با حبشه بود وقشون ایطالی درآدوا شکست فاحشی خورد . چیزی که موجب تعجب است همین مصراع چهارم رباعی مسطور درفوق را برای این جنگ نیز میتوان ماده تاریخ قرارداد باین معنی که ۱۸۹٦ میلادی مطابق است با ۱۳۱٤ هجری قمری وچنانکه مذکور گردید حروف مصراع مزبور بحساب ابجد ۱۳۱٤ میگردد .

حالا از مقالات علمی و کرامات حاجی گذشته چنانکه از بعضی قرائن مستفاد میگردد درآبادی مملکت هم اقدامات مجدانه بعمل آورده است و رباعی زیر گرچه در ذم اوست همین معنی را میرساند . این رباعی را ملاقربان بیدل رودباری که لابد از او دل پری داشته (چنانکه عموماً شعرای طماع داشان از بزرگان ممسك پراست) درحق او گفته است :

نگذاشت برای شاه حاجی درمی   شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی
نه خانه دوست از آن آب نمی   نه خایهٔ خصم از آن توپ غمی

واز مضامین این ابیات بخوبی استنباط میتوان نمود که حاجی درراه آبیاری مملکت وتنظیم قشون جدیتی داشته است وهمین برای برائت ذمهٔ او کافی است .

خواهید گفت پس چرا درموقع عقد عهدنامهٔ روس وایران بحر خزر راکه گنج گرانبهائی است بعنوان اینکه این آب شور بکارخرسهای روس میخورد بروسها داد ؟ اگر اندکی تأمل بفرمائید تصدیق خواهید نمود که این مطلب هم از اکاذیب تاریخی است چونکه عهدنامهٔ روس وایران درزمان سلطنت فتحعلی شاه درسنه ۱۲٤۳ بسته شد وحاجی میرزا آقاسی هفت سال پس از آن تاریخ صدراعظم گردید .

پس دراینصورت آیا جای آن ندارد که بگوئیم امان از دست تاریخ !

۲۰۴ «این نیز بگذرد»

آیا شما نیز باراقم این‌سطور هم‌عقیده اید که برای تسلیت خاطر و زدودن غبار ملال و کدورت ازدل بهتر ازاین جملهٔ حکیمانهٔ «این نیز بگذرد» خودمان درعالم‌وجود ندارد ؟ درخاطر دارم که یکنفر از دوستان وهموطنان که درخاك ایطالی سیاحت‌نموده بود حکایت مینمود که دریکی از شهرهای ایطالی برای اصلاح موی‌سر داخل‌یك‌دکان دلاکی شده بود ودر آئینهٔ دلاکی چشمش بقطعه‌ای افتاده بود که بخط نستعلیق درست همین جملهٔ « این نیز بگذرد » را نوشته بودند . حاجی ملاهادی سبزواری از عرفا و حکمای بزرك این‌دوره‌های اخیردراین باب‌قطعه‌ای دارد که درذیل نقل میگرددوجای آن دارد که همه آنرا از بر نموده در موارد محنت زدگی واندوه بخوانیم :

پادشاهی در نمینی داشت	بهر انگشتری نگینی داشت
خواست‌نقشی که‌باشدش دو ثمر	هر زمان کافکند بنقش نظر
گاه شادی نگیردش غفلت	گاه انده نباشدش محنت
هر چه فرزانه بود در ایام	کرد اندیشه‌ای ولی همه خام
ژنده پوشی پدید شدآن دم	گفت بنگار «بگذرد این هم»

۲۰۵ آیا خاك ایران استبداد پرور است ؟

استبداد اختصاص بایران ندارد ولی‌گویا سرزمین ایران برای پرورش استبداد از قدیم الایام الی یومنا هذا استعداد مخصوصی داشته است . همانطور که وقتی انسان دردشت وصحراهای پرسنکلاخ راه میرود درهرقدم پایش بسنکی بر میخورد که کف پایش را آزار میدهد درمطالعهٔ تاریخ دوهزاروپانصد سالهٔ ایران نیز خواننده درهر صفحه با فجایع وستمکریهائی مواجه میگردد که نظایر آن در تاریخ بسیاری از ملتهای

دیگر کمتر دیده میشود بطوریکه رویهمرفته اگر بخواهیم یکنفر پادشاه ایران را تعریف نمائیم میتوانیم بگوئیم آدمی است که یا بزور و عنف و یا از طریق وراثت بتخت و تاج رسیده و عموماً عده ای از اقربا و کسان و بستگان بیگناه خود را یا کشته یا لااقل کـور نموده است .

از سلاطین مغول و ترك تاتار که گوئی برای خونریزی و غارت و سوختن و بـا خاك یکسان نمودن خلق شده بودند میگذریم حتی میان پادشاهان صفویه هم که علاوه بر خودمانی بودن سید و اولاد رسول هم بودند رئیس طایفه آنها یکی از مشایخ و اقطاب بنام بود اشخاصی پیدا شدند که واقعاً جز لعنت و نفرین مستحق چیز دیگری نیستند چنانکه مثلا پروفسور برون مشهور که در ایران دوستی او جای هیچ تردید نیست در کتاب خود موسوم به «تاریخ ادبیات ایران» که آقای رشید یاسمی قسمتی از آنرا بفارسی هم ترجمه نموده‌اند و بطبع رسیده است از قول یکنفر تاجر سیاح ایطالیائی که در عهد شاه اسمعیل مؤسس سلسله صفویه بـا ایران مسافرت نموده بـود چنین مینویسد: «بعد از نرو امپراطور قهار روم گمان ندارم هرگز چنین جبار خونریزی بوجود آمده باشد (۱).» باز همین پروفسور از قول اسکندر منشی مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی» که تمام کتابش سر تاسر تمجید و تحسین افعال و اقوال شاه عباس کبیر است چنین نوشته‌است: «هیچ آفریده‌ای را قدرت آن نبود که لمحه‌ای از اجرای احکام او غفلت کند و مثلا اگر پدری را مأمور بقتل فرزند میکرد علی‌الفور باید آن فرمان مطاع را چون فرمان قضا گردن مینهاد و اگر در اجرای امر تهاون مینمود فرمان معکوس میشد و این‌بار پسر بکشتن پدر مأموریت می‌یافت و اگر پسر نیز تعلل میکرد دیگری بقتل هر دو معین میگشت (۲).»

باز پروفسور برون از قول یکنفر کشیش یسوعی که در عهد شاه صفی صفوی در ایران بوده است چنین مینوید: «بطور تحقیق در ایران دوره‌ای باین خون آلودی و بی شفقتی هرگز نبوده است» و در وصف آن دوره گوید: «یك سلسلهٔ انقطاع ناپذیر از بی‌رحمی

---

(۱) «تاریخ ادبیات ایران» (ترجمه فارسی) صفحهٔ ۱۷

(۲) ایضاً صفحهٔ ۸۷

وخونریزی بود. (۱) همین کشیش درحق شاه سلیمان نوشته است:«اخلاقی پست داشت واهمیت عهد او فقط درسیاستهای بیرحمانهٔ او و وحشیگریهائی است که بیان هر یك از آنها برشخص گران میآید. وقتی که درحال مستی وغضب بود هیچکس از مجاورینش برجان و مال خود ایمنی نداشت بس دستها و پاها وبینیها وگوشها برید وچه چشمها که بیرون نیاورد وچه زندگانیهائیکه فدای کوچکترین هوس خودنساخت.

شخصی که درابتدای مجلس طرب بیش ازهمهٔ حضارطرف توجه اوبود درانجام مجلس بزم بقربانگاه میرفت... اشخاصی که بحضورمیرفتند چنان خود را درخطر می-دیدندکه یکی ازبزرگان درگاه می گفت وقتی ازحضور مراجعت نمودم چند دفعه توجه کردم که آیا سرم روی شانه‌هایم قراردارد یا نه (۲)»

تاورنیه سیاح و تاجر فرانسوی که در زمان صفویه در ظرف چهل سال شش بار بایران مسافرت نمود وسالها در اصفهان بود در کتاب خود با همه تعریف و تمجیدی که از ایران نموده بعضی مطالبی هم در باب شقاوت سلاطین صفوی نوشته که بالتمام موید اقوال‌مسطور در فوق است. مثلا دربارهٔ شاه صفی پسر شاه عباس اول که از ۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ سلطنت‌نموده نوشته که«شاه‌صفی فوق‌العاده سخت بود واغلب سیاست رابشقاوت میرسانید. یك روزکه بشکار رفته بود مرد بینوائی ازپشت سنگی درآمد و عریضه ای بدست داشت که ساکنین دهکده ای ازظلم‌تعدی حاکم ایالتی نوشته بودند.

این مردبیچاره‌چندین ماه‌دردربارشاه نه‌خودش راهی‌پیداکرده بودکه عریضه‌اش را بشاه برساند نه‌کسی حاضرشده بود اورا راهنمائی نماید چونکه هرحاکمی‌اشخاص را در دربار دارد که نظرببپیشکشیهائی که بآنها میفرستد هوادار اوهستند و تمام وقایع دربار را باو خبر میدهند. مرد بدبخت مزبور عریضه بدست‌بنای تظلم‌و دادخواهی را گذاشت ولی شاه بدون‌آنکه جوابی‌بدهد کمان خود راکشیده دوتیر بطرف او پرتاب ساخت که فی‌الحال‌کار او را ساخت. علت این رفتار شاه حضور چند تن از زنانی بود

(۱) ایضاً، صفحهٔ ۹۰ -.
(۲) « « ۹۱ -.

که همراه او بشکارگاه آمده بودند و در اینموارد هر کس در سر راه وحتی در حدود و حوالی باشد جانش هدر است وخواجه سرایان باطراف میتازند وچشمشان بهر کس بیفتد در دم بقتل میرسانند . وقتی شاه بانوان حرم را بصحرا میبرد میگویند « قرق » شده است و برای مردمی که در آن حول وحوش ساکنند منتهای بدبختی است چونکه حکم صادر میگردد که تمام جنس ذکور یك الی دوفرسخ از جاده دور بشوند وتنهازنها باقی میمانند . وقتی در خود شهر اصفهان قرق میشود هر کسی باید از خانه اش بیرون برود واگر رفیق و آشنائی درمحله‌های دوردست شهر ندارد که بمنزل او پناه ببرد مجبور است ازشهر بیرون رفته وسر بکوهستان بگذارد . . . . . . همین شاه صفی در موقعی که حکم داده بود که چشمهای یکی از بزرگان دربار را درحضور خودش در آورند دید که یکنفر از درباریان معتبر که شاهد در آوردن چشم آن شخص با نوك خنجر بودند خواهی‌نخواهی چشمانش را بست وسری تکان دادکه تنفراورا میرسانید. شاه که‌ملتفت بود از این ترحم او متغیر گردید وخطاب باو گفت «مگر دل‌وجرئت نداری که سیاست خیانتکاران را ببینی» وحکم کرد که چشمان اوراهم‌فوراً درآورندودرهمانجادرآوردند عادت دیگری هم درایران جاری است که هر کس شاه را بادست نشان‌بدهد فوراً دست آن آدم را قطع نماید .

یك روز که شاه صفی بصحرا رفته بود دو نفر ازتجار اسلامبولی اتفاقاً از معبر او گذر میکردند و چون یکنفر ازآنها هرگز شاه را ندیده از دیگری پرسید که شاه‌کدام است . دیگری که مسبوق بود که تنها شاه حق زدن جیقه را دارد و وانگهی سابقاً هم شاه رادیده‌بود دست را جلوآورد که شاه را برفیق خود نشان بدهد که در همان حال چند نفرسوار بطرف او تاخته دستش‌را قطع کردند (۱) . »

تاورنیه باز مینویسد که همین شاه‌صفی «یك‌روزی که ازجلفا ازمنزل کلانتر ارامنه مست وسرخوش بقصر سلطنتی خود بازگشت حکم کرد که ملکه را خبر کنند که فوراً حاضر شود ولی ملکه چون شنید شاه مست ولایعقل است چندان عجله ننمود و شاه

(۱) کتاب مسافرت های تاورنیه ، چاپ‌پاریس ۱۹۳۰ صفحه ۱۷۱-۱۶۸

بخواب رفت . وقتی شاه‌صفی بیدارشد وملکه را ندید پرسید ملکه چرا نیامده است . و بمحض اینکه خبر بملکه رسیدکه شاه بیدار شده و او را میطلبد حاضر گـردید ولی چون دیدکه شاه باز بخواب رفته است بصندوقخانهٔ همان اطاق‌که رختخوابها راعموماً درآنجا میگذارند واردشده وخواست همانجا درنك‌نماید تا شاه بیدار گردد . وقتی‌شاه بیدار شد پرسید چرا ملکه نیامده است . مادر شاه که کنیزکی ازگرجستان بود چون عروس خود راکه دختر پادشاه‌گرجستان بود و اعتنائی باو نمینمود چشم نداشت ببیند از موقع استفاده نمود با انگشت صندوقخانه را نشان داد و فهمانید که ملکه درآنجـا پنهان شده است . شاه خشمگین‌گردید ازجاجسته خود را بصندوقخانه رسانید وباکارد چهارپنج ضربت سخت بآبگاه ملکه واردآورد وبدون‌آنکه از این رفتار وحشیانهٔ خود متأثر شود باز ازنو بخواب رفت (۱) .»

حالا صحبت ازدشمنی بین مادرشوهر وعروس بمیان‌آمد شاید بی مناسبت نباشد شرح‌کشته‌شدن زن ارتخشتر(اردشیر) پادشاه هخامنشی را نیزبدست مادرهمین پادشاه چنانکه درکتاب مورخ یونانی مشهور موسوم به پلوتارخ مسطور آمده است دراینجـا حکایت نمائیم . (۲)

مورخ مزبورمینویسدکه اردشیرزن‌زیبا وهنرمندی داشت‌که بدلخواه پدرومادر خود او راگرفته بود ولی بر خلاف دلخواه ایشان اورا نگـاهداشته بود زیـرا پس از زناشوئی‌ایشان داریوش (۳) برادرآن زن راکشته‌خواست خودآن‌زن‌را نیزنزدبرادرش بفرستد (یعنی بقتل برساند) ولی‌آرسیکاس (اسم اردشیر پیش ازرسیدن بسلطنت) خود را بپای مادرش انداخته چندان اشك ریخت ولابه نمودکه او را بترحم‌آورد تا از سر خون زن‌گذشتند واجازه دادندکه آرسیکاس اورا طلاق ندهد .

مادراردشیر موسوم به پاروساتیس زن‌کینه توزی بود وعروس خود استانیرا را دوست نمیداشت وهمیشه‌آتش‌کینه ورشك در دل او فروزان بود زیرا میدیدکه علاقه

(۱) کتاب مسافرتهای تاورنیه چاپ پاریس ۱۹۳۰ صفحه ۱۴۸

(۲) گلچین کتاب پلوتارخ ، طهران ، ۱۳۱۴ هـ . ش صفحات ۱۹۷ و ۲۲۱ - ۲۲۳

(۳) مقصود داریوش دوم هشتمین پادشاه هخامنشی و پدر ارتخشتر دوم (اردشیر) است که موضوع صحبت ما می‌باشد.

پسرش باو یعنی به پاروسائیس تنها بحکم فرزندی ومادری و احترام خشك و خالی است درصورتیکه زنش را براستی دوست میدارد و بنای آن علاقه برمهر و اعتماد استوار است و ازاینرو همیشه اندیشهٔ برانداختن اورا داشت . این دوزن از دیرزمانی باهم آمدوشد داشتند و گاهی در یکجا بسر سفره مینشستند وچون با همه آشتی ظاهری بیکدیگر دلگرمی نداشتند این است که ترس یا احتیاط هر دو بیك ظرف بایستی دست دراز کنند که مبادا ظرفهای دیگر مسموم باشد .

در ایران مرغکی هست که درشکم آن هیچگونه ناپاکی پیدا نمیشود وهمهٔ آن چربی و گوشت است واینجا چنین میپندارند که خوراك آن مرغ هوا و آبش شبنم میباشد واین مرغ را رهونتاکیس مینامند مورخ معروف موسوم به کتسیاس که (دردربار اردشیر میزیسته) چنین میگوید که پاروسانیس (مادراردشیر) مرغی ازاین جنس باکارد دوپاره کرد که یك پارهٔ آن پاکیزه وبی زیان وپارهٔ دیگر بزهرآلوده بود و خود اوتکهٔ بی زهر را خورده تکه زهرآلود را بعروس خود تعارف کرد . . . . پادشاه فرا رسید و چون از بد نهادی وبیباکی مادر خود آگاه بود بدگمان گردید و بیدرنگ بجستجو و بازپرس پرداخت وهمهٔ بستگان مادر خود راکه بر سرسفرهٔ اوخدمت میکردند دستگیر نموده بشکنجه کشید ولی پاروساتیس خادمهٔ محرم خود گیگیس نام راکه بعضی از مورخین پنداشته‌اند که زهر بهمدستی او بطعام زده شده بود در خانهٔ خود برده نگاهداشت و تا دیرزمانی نگذاشت بیرون بیاید وباهمه فرمانهای پادشاه دست ازهوا داری او برنداشت ولی عاقبت شبی که گیگیس اجازه از بانوی خود گرفت که محرمانه سری بمنزل خود بزند دستگیر کسان اردشیر گردید و پس ازبازپرس پادشاه فرمان کشتن او را داد و او بقتل رسانیدند . اما دستور کشتن زهردهندگان از اینقرار است که یاد میکنیم: «سنگ پهنی هست که سرزهر دهنده را بروی آن گذارده سپس با سنك دیگری آنرا چندان می کوبند ومیسایند که همهٔ سرورو وی محکوم کوفته شده و تکه‌تکه میگردد .

گیگس رانیز بدینسان کیفر دادند اما دربارهٔ مادرپادشاه دست یا زبان بآزار او نگشادند وهمینقدراورا ببابل فرستادند وپادشاه سوگند یاد نمود که تا او درآنجا زنده

باشد هیچگاه بآن‌شهر نزدیك نشود.»

حالا برگردیم بپادشاهان صفوی و بعضی شقاوتهای آنان چنانکه سیاح فرانسوی سابق‌الذکر تاورینه آورده است چنانکه سابقاً اشاره‌رفت سلاطین صفویه رغبتی‌برفتن بجلفا و علی‌الخصوص بکلیسای آن داشتند. تاورینه در موقع صحبت از شاه عباس دوم پسر شاه صفی که ذکر آن گذشت (۱) چنین نوشته که « وی رغبت مخصوص داشت که گاگاه بکلیسای ارامنه بجلفا برود و این کلیسا صومعه ایست که مطران و چند نفر از اساقفه وعده‌ای از کشیشان درآنجا مسکن دارند. آنچه شاه عباس را باین کار بازمیدارد همانا تماشای صورت زنهای ارامنه است که نسبهٔ حسن و جمالی دارند و حتی خـود بانوان حرمسرای شاهی نیز بقصداینکه سرگرمی ومشغولیتی پیداکنند دراین کارمشوق شوهر خود میباشند وقتی شاه عباس بجلفا میرود قرق میشود و تمام مردها باید جلفا را ترك گفته باصفهان ویا بکاروانسراها و منزل دوستان‌وآشنایان خود بروند. شاه‌عباس مکرر بجلفا رفت و ازآنجائیکه ازحسن وجمال زنان کلانتر ارامنه خواجه سفراس نام پسر کلانترسابق خواجه نظرچیزهائی بگوشش رسیده بود خواست آن زن راببیند وپسند خاطراو واقع گردید وپادشاه حکم کرد که‌زن با بانوان حرمسرای خود باصفهان برود آن زن پانزده روز درقصر شاهی بود وبعد بجلفا بازگشت شاه عباس یك گردن‌بند مروارید باو هدیه داد ودرخاطر دارم که وقتی شوهراین زن وفات نمود زنش خواست این گردن‌بند را بفروشد یکنفر ارمنی آنرا برای فروش نزد من‌آورد ومن حاضر شدم تا ششصد تومان قیمت آنرا بپردازم ولی بیشتر درخواست کردند وچون معامله‌سرنگرفت بعدها دانستم که آنرا در اسلامبول بفروش رسانیده‌اند.»

متأسفانه هوی وهوسهای این پادشاه یعنی شاه‌عباس‌دوم همیشه با هدیهٔ گردن‌بند مروارید پایان‌نمییافت واینك‌چندفقره ازافعال واعمال اورا برای‌نمونه برطبق‌مندرجات کتاب سیاحت همین سیاح فرانسوی تاورینه دراینجا میآوریم.

«شاه عباس دوم دوخواهرداشت که آنها را بزنی بدونفر ازتوانگرترین اعیان

---

(۱) شاه‌عباس دوم ازسنهٔ ۱۰۵۲ تا ۱۰۷۷ ه. ق. سلطنت نمود.

مملکت داد ولی متأسفانه این دو داماد هردوعاری از اصالت ونجابت بودند وازخانواده های پست بیرون آمده بودند . چندی بعد وقتی خبرآبستن بـودن خواهرانش بگوش رسید حکم نمودکه دوا بآنها بدهندکه حملشان سقط بشود وحکم پادشاه را نیزمجری ساختند ولی باز دوازده سیزده ماه بعد بشاه خبر دادند که خواهرانش از نو آبستن شده اند . این بارحکم داد که مانع وضع حمل آنان نگردند ولی همینکه خواهرانش هر کدام پسری زائیدند فوراً حکم نمود که ابداً خوراك بآن دو کودك ندهند تـا از گرسنگی بمیرند وهمانطور نیز رفتار شد.» ..

« شاه‌عباس‌هم‌مانند پادشاه‌خیلی‌سابق شراب‌رادوست‌میداشت‌وگاهی که‌در این کار افراط مینمود بعضی کار ها میکرد که بنظر ما ظلم و قساوت میآمد ولی در ایران خیلی طبیعی است و درنظرمردم جزای نافرمانبرداری نسبت بشاه بقلم میرود . درایران‌مردم بحکم شاه بیشتر اهمیت میدهند تا بحکم خدا . . .

روزی شاه عباس باز در حرمسرای خود بافراط شراب خورده بود ودرآن حال بسه تن ازبانوان حکم کردکه‌آنها نیزشراب بنوشند ولی چون باسم اینکه بزودی عازم سفر حج هستند از نوشیدن شراب امتناع ورزیدند و اصرار پادشاه موثر واقع نگردید امردادکه آن سه زن را باطناب بستند وآتش افروخته آن زنان را درآتش انداختند تا سوختند . »

« درموقع شرابخوارگی دیگری بازشاه بخانم دیگری ازبانوان حرمسرا حکم کردکه شراب بنوشد وچون حاضر نشد در دم برخاسته وبیکی ازخواجگان حکم کرد که آن زن را نیز مانند آن سه زن دیگر بسوزانند وآن خواجه در کار انجام این امر بود ولی از بس‌آن زن اشك‌ریخت ولابه نمود چون خواجه میدانست‌که شاه‌آن زن‌را خیلی دوست میدارد بخیال اینکه،پس از مستی او را خـواهد بخشید از سوزاندن او خودداری کرد . پس ازآنکه مستی شاه تخفیف یافت ازآن خواجه پرسیدکه آیـا آن زن را سوزاندی وچون خواجه مراتب‌رابعرض شاه رسانید شاه‌سخت‌خشمگین گردیده حکم نمود تاآن‌خواجه را فی‌الحال سوزانیدند وآن‌زن را بخشید . شاه‌عباس ازاین‌نوع

کارها مکرر نموده که درجاهای دیگر کتاب بذکر آن خواهیم پرداخت (۱) »

ممکن است اشخاصی که این مطالب را میخوانند بگویند ای بابا همهٔ پادشاهان ما که اینطور نبوده‌اند و ایران پادشاهان رحیم و منصف وعادل هم زیاد داشته است ولی اشخاصی که تاریخ مملکت ما را بهتر از خودمان میدانند چندان با این فکر و عقیده موافق نیستند وحتی باافتخارترین صفحه‌های تاریخ ایران را اغلب ازخونریزی وشقاوت و ظلم و اجحاف لکه‌دار می‌بینند وحتی شخصی چون نولدکه (۲) که در واقع محیی تاریخ ساسانیان است درمورد تحقیق درحال انوشیروان مینویسد که انصاف حکم مینماید که بهتر بود لقب این پادشاه را انوشیروان ظالم میگذاشتند نه عادل. اگر در تاریخ ایران باز از انوشیران هم گذشته بالاتر برویم بهخامنشیان میرسیم که بزرگترین پادشاهان ایران بوده‌اند وعهد آنها برای ایران پرافتخارترین دوره‌ها بوده‌است. درمیان پادشاهان این سلسله خشیارشا پسر وجانشین داریوش بزرك بلاشك از بانامترین پادشاهان هخامنشی است (درسنهٔ ٤٨٦ ق م) با اینهمه مورخ یونانی هردوت (ابوالمورخین) مطالبی دربارهٔ او نوشته که خواهی نخواهی خاطر خواننده را مکدر میسازد و از آنجائیکه این مورخ یونانی بوده وبا همه بیطرفی وانصافجوئی که بلاتردید درذکر وقایع تاریخی ایران دارد چون بازهرچه باشد دشمن است خدا بخواهد مطالب نامبرده دربارهٔ پادشاه بزرك ما خشیارشا مقرون بصحت نباشد تانام این پادشاه بزرگوار در تاریخ ایران بدون لکه بماند. خلاصهٔ آن مطالب از اینقرار است:

در موقع قشون کشی خشیارشا بیونان (۳) وقتی لشکر ایران با پادشاه ایران در فریکیه بشهر سلن رسید (در آسیای صغیر) یکنفر از اهالی مملکت لیدی که پی‌ثی‌یوس نام داشت باستقبال خشیارشا شتافت وپذیرائی خوبی از شاه وقشون کرد وخواست پولی برای مخارج جنك بدهد. خشیارشا از نزدیکان خود پرسید که این شخص کیست وچقدر

---

(۱) تاورینه : مسافرتهای بایران، صفحات ۱۸۰ و ۱۸٦ و ۱۵۳ - ۱۵٤

(۲) Th. Noeldeke

(۳) از اینجا ببعد منقول است از کتاب «تاریخ باستان ایران» تالیف حسن پیرنیا طبع اول صفحات ۷۱٦-۷۲۱

پول داردکه چنین پیشنهادی میکند .

گفتند شاهااین‌همان‌کس است که‌بپدرت چناری از زروتاکی ازهمان فلز (۱) تقدیم‌کرد وحالابقدری‌که میدانیم پس ازتو متمول ترین شخص دنیا است . این جواب باعث تعجب خشیارشا شد ورُو به پی‌ثی‌یوس‌کرده پرسید دارائی تو چقدر است ؟ وی جواب داد « شاها من نه تمول خودرا ازتوپنهان‌میدارم ونههم میگویم‌که نمیدانم‌چون مقدار آنرا ازروی صحت میدانم زیرا همینکه شنیدم توبرای جنگ بطرف‌دریای‌یونان میرری تصمیم‌کردم مبلغی برای جنگ تقدیم نمایم وبنابراین تمول خود را حساب و معلوم‌کردم‌که دوهزارتالان نقره‌دارم وچهار ملیون داریك طلا هفت هزار داریك‌کم (یعنی اگرهفت هزار داریك طلای دیگر میداشتم چهار ملیون داریك تمام میشد) وتمام‌این مبلغ را تقدیم میکنم‌چه برای‌من بازآنقدرزمین‌وغلام باقی میماندکه‌براحتی زندگانی‌کنم (۲) .

خشیارشاراسخن‌پی‌ثی‌یوس‌خوش آمد ودرجواب گفت‌که‌ای‌میزبان‌من‌ازوقتی‌که از پارس حرکت‌کردم تا این لحظه‌کسی را ندیدم‌که مانند توقشون مرا باطیب خاطر میهمان‌کرده باشد یابمیل خودنزد من آمده پولی برای جنك تقدیم‌کند . توقشون مرا میهمان‌کردی چنین مبالغ گزافی هم‌بمن میدهی پاداش این رفتار تورا میخواهم چنین مقرر دارم‌که اولا بتوسمت‌میهمانداری اعطامیکنم و ثانیاً هفت‌هزار داریك طلا ازخود بتو میدهم تاچهار ملیون داریك توکسر نداشته باشد . هرچه‌داری مال خودت باشدو سعی‌کن همیشه چنین باشی‌که هستی زیرا درحال وآتیه ازاین رفتار خود پشیمان نخواهی شد . »

چندی پس‌از آن پی‌ثی‌یوس‌که از گفتاروهدیهٔ شاهانهٔ‌خشیارشا مغرور گردیده بود « نزد اورفته چنین‌گفت : « شاها من درخواست عنایتی از تودارم و برای تو چند

---

(۱) این‌تاك زرین را بشوش بردند و بعدهایکی‌ازسرداران اسکندر موسوم به‌آنتیگون آنرا از قلعهٔ شوش بر گرفت (درسنه ۳۱٦ قبل ازمیلاد)

(۲) مبلغی‌که این شخص میخواست بپادشاه ایران تقدیم نماید بپول کنونی هشتاد ملیون فرانك طلا میشده است .

این مطلب چیزی بی‌قدر است برای من بسیار گرانبها میباشد .» خشیارشا گفت مطلبت را بگو ببینم چه میخواهی » پی‌ثی‌یوس امیدوار شده چنین گفت : « ای‌شاه بزرك من پنج پسر دارم و آنها را تماماً برای رفتن بجنگ احضار کرده اند . شاها چون من آدمی سالخورده میباشم به پیری من رحم کن و یکی از پنج پسر مرا از خدمت نظامی معاف بدار دپسر ارشد مرا اجازه بده برای پرستاری من و اداره کردن اموالم دراینجا بماند » خشیارشا که هیچ انتظار چنین درخواستی را نداشت برآشفته چنین گفت : « ای مرد فرومایه این‌چه جسارتی است که توداری واز پسرت حرف میزنی درصورتیکه می‌بینی خودم باپسران و برادران واقوام واقارب ودوستانم بجنگ میروم . توبایستی باتمام خانواده وحتی‌زنت درعقب من افتاده باشی . این را بدان‌که روح انسان در گوشهای اوست یعنی اگرچیزهای خوب بشنود لذت میبرد و الا در خشم میشود . توچند خوبی کردی وحاضر بودی‌که خوبیهای دیگر نیزبکنی ولی تونمیتوانی برخود ببالی‌که در گذشت بالاتراز پادشاهی حالاکه تغییرکرده ای و بی حیائی را باین درجه رسانیده‌ای باید مجازات بشوی ولی نه بآنچه تومستحق آنی بل بآنچه که کمتراست .میهماننوازی توخودت و چهار پسرت را نجات میدهد ولی مجازات تواین است که گرامی ترین فرزندت اعدام‌خواهدشد . » آنگاه‌شاه امرکرد پسرارشد پی‌ثی‌یوس‌راآورده شقه‌کنند و نیمی ازتن اوراسرراه‌سپاهیان بیك‌طرف ونیمه دیگر رابطرف‌دیگرقراردهند تاقشون از میان دونیمه جسد او بگذرد . این حکم اجراشد و لشگر ازمیان دونیم‌تن پسر پی‌ثی‌یوس راه خود راپیمود . »



حالا برسیم بنتیجه . مقصود ازاینهمه مقدمات دورودراز (که لابد بمذاق خیلی از هموطنان گوارا نخواهدآمد) این‌است که ظلم هم مثل همه چیزهای دیگر این دنیا تازمین وزمینه مستعدی پیدا نکند نمیتواند رشد ونمو نماید واگرمملکت ما سرزمین ظلم وتعدی وزورگوئی واجحاف وغداری وشقاوت مداری گردیده برای این است که خود مردم بجهاتی که‌حالا کاربآن نداریم همیشه برای قبول ظلم حاضربودند ودرواقع

ظلم پروری از جمله صفات اخلاقی آنان گردیده است .

میگویند افلاطون گفته برای اینکه مردم بتوانند ازتمدن تمتع بردارندبایداول بفهمندکه تمدن‌چیست و بآن عشق وعلاقه داشته باشند . آزادی وعدل وانصافجوئی هم همین حکم دارد و ما ایرانیان متأسفانه مزۀعدل وانصاف راچنان بندرت چشیده‌ایم که‌درست از عهدۀ تعریف ونشانه دادن آن عاجزیم و جز در اصول مذهبمان اسمی از آن نشنیده‌ایم و میتوان گفت که عدل بمابیگانه است . با اینوصف محال است که‌بتوانیم ازسرمعرفت وتحقیق، عشق وعلاقه‌ای بآن پیداکنیم وانگهی بمرورقرون چنان بظلم و زورخوگرفته‌ایم که شاید اصلا محروم ماندن ازآن اگرتدریجی‌الحصول نباشد برایمان دستور باشد . شنیده‌ام اشخاصی که شپش بسیاردرسرشان لانه میگذارد اگر یکدفعه سرشان را ازبیخ بتراشند بیم‌جنون برایشان موجود است وهیچ کس بهترازخودمان نمیداند که وقتی کسی بتریاك وسایرسمیات ازاین قبیل عادت‌نمود ترك‌عادت تاچه‌اندازه برای او اسباب زحمت ومرارت خواهد بود . ظلم هم‌لابد همین حال رادارد .درخاطر دارم که‌درکتابی این عبارت را میخواندم :

" On ne renonce pas aux délices de la servitude quand on les a connues toute sa vie " (۱)

یعنی انسان وقتی که در تمام عمر خود بلذات عبودیت عادت گرفته باین آسانیها نمیتوان ازآن صرفنظر نماید .

خلاصه آنکه رفع ظلم درایران کار آسانی نیست و تا اسباب وموجبات تاریخی واجتماعی آن که ازقرنها باینطرف دررگ وریشۀ ما فرورفته وقبول‌ظلم را بما آموخته از میان نرود هرچه دراین زمینه بگوئیم بی‌ثمرخواهد بود وباصطلاح آنچه البته بجائی نرسد فریاد است . خواهید پرسید این اسباب وموجبات کدام است . جواب خواهم داد که جواب این سئوال را باید ازدانشمندان واقعی خودمانی وبیگانه پرسید وطبیبان حقیقی این مرض را پیداکرد ولی آنقدر که بعقل ناقص من میرسد فقرمادی و استبداد

---

(۱) A. V. Pierrs: " Angéle "

حکومت و پاره‌ای از کیفیات نژادی و مذهبی ما در این امر البته تاحدی دخیل است

۲۰۷ سرائی شاعر و نظم‌الدوله رئیس نظمیه پایتخت

معروف است که سرائی از شعرای عهد ناصرالدین‌شاه درکاروانسرائی در محله سرچشمه تهران منزل گرفته بود و دزد آمده اسبابش را برده بوده است . وی خطاب برئیس نظمیه وقت ابوتراب خان نظم‌الدوله این اشعار را فرستاد .

«میر تومان فلك مرتبه نظم الدوله — ناظمت ای که در این شعر معظم کردند
شهر اینگونه معظم رادیری نگذشت — که زعزم تو و جزم تو منظم کردند
احتساب توچنان گشت که آهو بچگان — جای زامنیت در پنجهٔ ضیغم کـردند
داستـان من سر گشته خدا را بشنو — ای که معلوم توهر نکته مبهم کردند
درسرای نوسرچشمه مرا خانقهی است — گر چه اکنونش چون خانه‌ماتم کردند
بیکی شب که شدم من بسرائی مهمان — روز من تیره بسان شب مظلم کردند
دوسه‌تن رند زسر چشمه بیك‌چشم‌زدن — چشمهٔ چشم مرا چشمهٔ زمزم کردند
همه اسباب مرا در شب اد هم بردند — فارغ از قیدم چون زادهٔ اد هم کردند
حجره‌ای‌داشتم آراسته‌چون باغ بهشت — کافرانش بیکی حمله جهنم کردند
هان‌مگرحکم‌توشان‌خشك بگایدامروز — کیفرآنکه مرا دوش چنین نم کردند
من امیر الشعرایـم تو امیر الامـراء — بتو تنظیم و بمن نظم مسلم کـردند
زاتحادی کـه بمعناست میان امراء — نه بتنهائی من بلکه تو را هم کردند»

از خوانندگان بحکم آنکه الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام امید عفو دارم .

۲۰۸ سنگ بدرختی میزنند که میوه دارد

کرا با تو گویند بد بیشتر — چو نبود گنه دان که هستش هنر
درختی که‌دارد فزونتر براوی — فزون‌افکند سنگ هر کس براوی

(اسدی طوسی)

۲۰۹ هر کس سلیقه ای دارد

معشوق من است آنکه بنزدیك توزشت است . این مسئله حتی درمعنویات‌هم مشهور است وچه بسا چیزهائی که‌در نظر ما از جمله حقایق مسلمه است درنظر دیگران مضحك وسست وبی پایه مینماید .



این سه دختری که تصویر آنها را ملاحظه میفرمائید از دختران صاحب‌جمال مملکت بورمه (بیرمانی) میباشند.درآنجا دختر هرقدر گردنش دراز باشد مطلوب تر است وچه بسا درازی گردن بعضی از این بانوان تا بشانزده وهفده وبیست سانتیمتر هم میرسد ودرست‌حکم‌صراحی شعرای خودمان را پیدا میکند. وزن حلقه هائی که بدست وپای آنها آویخته بـا حلقه‌های گردنشان گاهی بهفت‌هشت من میرسد . جای آن دارد که بگوئیم حلقهٔ محبت را نه‌تنها بگوش زده‌اند بلکه بتمام اعضاء و جوارح خودآویخته‌اند.

چراجای‌دورمیرویم . مگرتاچندی‌پیشتر‌زنهای‌خودمان‌دستی‌خودشان‌را مثل‌لولو خرخر درست نمیکردند. راستی که باید شکر خدا را بجاآوریم که زنها را ازدست‌رو

بند و نقاب و پیچه و آن چاقچور کذائی و ما مردها را از دست این نقابدارهای سیاه و سفید نجات داد .



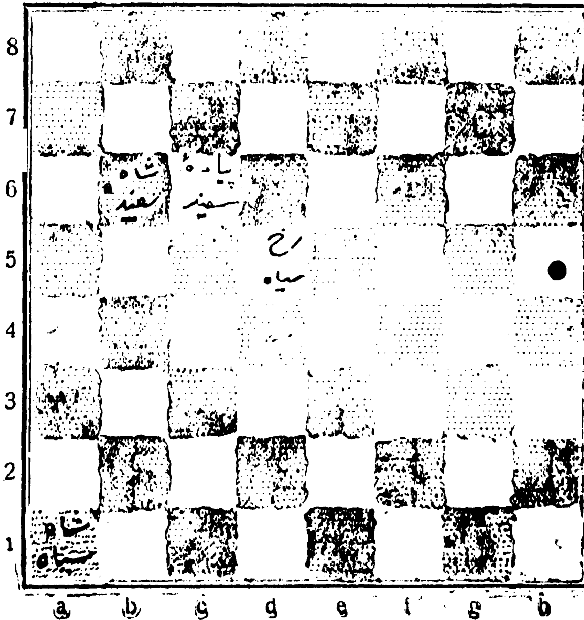




آیا صورت بدین لطف و ملاحت راچون دولمه در پارچه سفید و سیاه پیچیدن گناه نیست؟

۲۱۰ یکی از قشنگترین مسائل شطرنج

مسئله‌ای که تصویر آنرا در زیر ملاحظه میفرمائید در کتابهائی که در باب شطرنج در فرنگستان نوشته ازیکی از قشنگترین مسئله های شطرنج خوانده اند . این مسئله تاریخی هم دارد که بطور خلاصه از اینقرار است که در بازی شطرنجی که در سوابق ایام بین دونفر از استادان این‌فن واقع گردیده بازی بجائی رسید که سفید علاوه بر شاه یك پیاده داشت درصورتیکه برای سیاه علاوه بر شاه یك‌رخ هم باقی مانده بود ولی از آنجائیکه پیادهٔ سفید بخانهٔ C6 رسیده بود و پادشاه سفید هم پهلوی او در خانهٔ b6 بود ورخ سیاه درخانهٔ b5 طوری واقع بود که نمیتوانست نه کیش بدهد ونه پیادهٔ سفید رابزند وازطرف دیگر شاه سیاه هم که درخانهٔ a 1 بود زیاداز پیادهٔ سفید دور بود طرفین حاضر شدند که باهم صلح کنند یعنی هر دوقبول کردند که این بازی را هیچکدام دیگر نمیتواند ببرد. ولی یکنفراز علماءعلم شطرنج موسوم ببابا « ساودرا » (۱) پس از تحقیقات عمیقه ادعا نمود که سفیدمیتواند بازی را ببرد وحق هم بااو بود. حالا بفرمائید این شخص چه راهی برای بردن پیدا کرده بود



سفید بازی میکند وعاقبت بازی را میبرد

جواب - سفید پیاده را از خانهٔ C6 میبرد یك خانهٔ پائین‌تر بخانهٔ C7 - سیاه با رخش میآید در خانهٔ b6 و کیش میدهد . شاه سفید میآید بخانهٔ b5 اگر رفته بود بخانهٔ C5 رخ میآید پائین مثلا بخانهٔ d1 و اگرسفید با پیاده به C8 رفته وزیر درست میکرد رخ درخانهٔ C1 کیش میداد و وزیر را میگرفت و بازی را میبرد . پس گفتیم که شاه سفیدمیآید بخانهٔ b5 رخ

(۱) Le père Savedra

باز میآید بخانه b5 و کیش میدهد . شاه سفید میآید بخانه b4 رخ درخانه d4 کیش میدهد. شاه سفید میآید به b3 رخ در d3 کیش میدهد شاه سفید میآید به C2 حالا تصور میکنید که دیگر کار تمام است وسفید بطور قطع خواهد برد چونکه سیاه دیگر بهیچوجه نمیتواند مانع بشود که پیادهٔ سفید بخانه C8 رفته و وزیر بشود و معلوم است که اگروزیر بشود بازی را خواهد برد ولی نکتهٔ خیلی مهم در همینجا است که سیاه باز راه عجیبی برای خود پیدا میکند یعنی رخ میآید در خانه d4 حالا اگرسفید با پیادهٔ خود وزیر درست کندرخ میآید در خانهٔ C4 و بشاه سفید کیش میدهد سفید مجبوراست رخ را وزیر خود بگیرد در اینصورت ملاحظه میفرمائید که شاه سیاه دیگر حرکت ندارد و بازی باز بقول فرنگیها « نول» میشود یعنی برد با هیچ طرف نیست ولی حالا سفید میگوید بقول اصفهانیها اگر تودلوی من بنددلوم وا وهم بازی غریب‌تری پیدا میکند که بطورحتم بازی را میبرد و آن بازی عبارت از این است که بجای آنکه با پیادهٔ خود بخانه C8 که وزیر درست کند رخ درست میکند . حالا اگرسیاه جلوگیری نکند رخ سفید در حرکت بعدبخانهٔ a8 رفته و کیش میدهد وسیاه مات است پس سیاه مجبور است برای جلوگیری از این پیش‌آمد هلاکت آمیز با رخ خود بیاید a4 سفید با شاه میآید به خانه b3 اگر سیاه رخش را بجای دیگری نبرد سفید رخش را میگیرد وبازی را میبرد و اگر با رخ بجای دیگری برود سفید با رخ خود میآید به C1 و کیش میدهد و سیاه مات است .

حالا تصدیق بفرمائید که این مسئله واقعا قشنگ است وآن کسی که گفته: « شطرنج جدی‌تر از آنست که بتوان آنرا بازی خواند وسبک‌تر از آنست که بتوان اسم علم بدان داد » در این ادعای خود کاملا ذیحق نبوده است وشطرنج دربعضی موارد واقعا جنبهٔ علمی وفنی و صنعتی پیدا مینماید .

استاد ایطالیائی موسوم به کارلوسالویولی درکتابی که در باب بازی شطرنج نوشته و درسنه ۱۹۱۳ میلادی بطبع رسیده در خصوص این مسئله چنین نوشته است :

« این پایان بازی با همهٔ سادگی خود فوق‌العاده قشنگ است »(۱)

۲۱۱ شهادت یکنفر انگلیسی درباب استعداد ایرانیان

جیمس موریر (۲) انگلیسی که چندین سال اول بسمت نیابت سفارت انگلیس درایران ودرآخر بعنوان وزیرمختار انگلیس درایران بسر برده و چندین کتاب درباب سیاحتهای خود درمملکت ما نوشته است وداستانی نیزباسم « سرگذشت حاجی بابای اصفهانی » تالیف نموده که شهرت عالمگیردارد وبزبان فارسی‌هم ترجمه شده است

(۱) Carlo Salvioli: "Il giuco degli Scacchi" Livourno, 1913 P. 404
(۲) games Morier (1780 - 1849)

(قسمت اول این کتاب موسوم است به «سر گذشت حاجی بابای اصفهانی» و در سنه ۱۸۲۴ میلادی بطبع رسیده وقسمت دوم آن که «حاجی بابا در انگلستان» نام دارد و متأسفانه هنوز بفارسی ترجمه نشده است در سنهٔ ۱۸ چاپ شده است) . بعضی از هموطنان ما تصور نموده اند که کتاب حاجی بابا را یکنفر ایرانی نوشته بوده وموریر فقط آنرا بانگلیسی بترجمه رسانیده است ولی نظر باینکه مقداری ازمطالب کتاب حاجی بابا تقریباً طابق النعل بالنعل در سیاحت نامه‌هـای موریر دیده میشود جای تردید باقی نمیماند که مؤلف کتاب همانا خود این نویسندهٔ انگلیسی است (۱)

موریر در سیاحت نامهٔ دوم «خود بایران که بزبان فرانسه هم ترجمه شده ولی آن نیز متأسفانه هنوز بفارسی ترجمه نشده است در باب استعداد ایرانیان درقبول واخذ تمدن اروپائی چنین نوشته است :

« این استعداد ایرانیان دراخذ و قبول عـادات و رسوم و طریقهٔ فکر و اندیشهٔ سایر ملل وسهولتی که در تقلید و اقتفای اقوام دیگر دارند عقیدهٔ اشخاصی را تأیید مینماید که میگویند اگر ایرانیها مثل ترکها باروپا نزدیکتر بودند وروابطی را که ترکها بافرنگیها دارند میداشتند بلاشك بزودی در فنون جنك وصلح با اروپائیان برابر میشدند و بالنتیجه در زمینه سیاست اروپا دارای مقام و اهمیت بیشتری میگردیدند (۲)

۲۱۲ قصه و تاریخ درباب اطلاعات دربار ایران دربارهٔ فرنگستان درعهد فتحعلی شاه

در مقاله بالا (نمره ۲۱۱) از کتاب های « سر گذشت حاجی بابای اصفهانی » و «سر گذشت در ایران » جیمس موریر انگلیسی صحبت داشتیم . اینك راجع باینکه ایرانیان و مخصوصاً درباریان ایران در عهد فتحعلی شاه چه اطلاعاتی درباب اوضاع فرنگستان

---

(۱) رجوع شود بمقالهٔ نمرهٔ ۱۱۳ و ۲۱۲ در همین کتاب یعنی «هزار بیشه».

(۲) G. Morier: Second voyage en Perse "Paris, 1818"
T. I. PP. 60 - 61.

داشته‌اند ازهریك ازدوکتاب مزبور صفحه‌ای در اینجا نقل میگردد .

۱ تاریخ

نقل از «سیاحت دوم در ایران» تألیف ج . موریر :

« پس ازمراسم عزاداری مـاه محرم (۱) بالاخره وزرای دولت ایران برای عقد قرارداد قطعی داخل مذاکرات باسفیر انگلستـان گردیدند . ایکاش میتوانستم شرح این مذاکرات ومباحثات دور ودرازرا مینوشتم ولی متأسفانه چون جنبهٔ سیاسی دارد از اقدام باین‌امر معذورم . جهل کامل ایرانیها درزمینه‌حقوق بین‌المللی‌وعدم بصیرت آنها در مسائل سیاسی‌عمومی مانع بزرگی درعقد قرارداد گردیده‌بود . بـا آنکه مطالب ما صریح وروشن بود آقایـان تصور میکردند که هرحرف ما بایستی معنی مخفی وپنهانی مخصوصی داشته باشد که فهم آن برای ایشان مقدور نیست وبهمین‌جهت چه بسامجبور بمباحثاتی میشدیم که‌بسخنان‌تلخی پایان مییافت . فکروعقیدهٔ آنها درباب اروپا وممالك مختلفهٔ اروپا بی‌نهایت مغشوق ومبهم است . مردم ایران امروزهم که مانند اجدادخود (چنانکه‌مورخ یونانی هردوت‌درکتاب خود (۲) بدان اشاره‌کرده است) در این‌مسائل جاهل هستند اروپـا را مملکت واحدی می‌پندارند وآنرا فرنگ ومردم آنرا فرنگی میخوانند اشخاصی‌که نسبةً از دنیا اطلاعی دارند اروپا را بدوقسمت میکنند ویکی را فرانسه ودیگری انگلیس میخوانند .. الخ .»

۲ - قصه

نقل ازکتاب«سرگذشت حاجی‌بابای اصفهانی» (گفتارهفتادوپنجم):

(صورت کتابچهٔ دستوری که از طرف دولت ایران بسفیر ایران در اسلامبول (میرزافیروز) فرستاده شده‌بوده است):

«سفارت مآبا اولا برذمت همت تولازم است‌که بدرستی تحقیق‌کنی که وسعت ملك فرنگستان چقدر است و آیا کسی بنام پادشاه فرنگ وجود دارد یا نه در صورت وجود داشتن پایتختش کجاست .

---

(۲) مطابق بامارس ۱۸۱۲

(۲) Hèrodote: Polymnie, III.

ثانیاً فرنگستان عبارت ازچند ایل است.آیا شهر نشینند یاچادرنشین وآیاخوانین وسرکردگان ایشان کیانند.

ثالثاً درباب فرانسه غوررسی خوبی بکن وببین فرانسه هم یکی از ایلات فرنگ است ویاگروهی دیگر است و ملکی دیگر دارد . بناپارت نام کافری که خود را پادشاه فرانسه میداند کیست وچکاره است .

رابعاً درباب انگلستان تحقیق جداگانه وعلیحده بکن و ببین ایشان که درسایهٔ ماهوت و پهلوی قلمتراش (۱) اینهمه شهرت پیدا کرده‌اند ازچه قماش مردم وازچه‌قبیل قومند وآیا اینکه میگویند درجزیره ای ساکنند وییلاق وقشلاق ندارند وقوت‌غالبشان ماهی است راست است یانه . اگر راست باشد چطور میشود که در یك جزیره بنشینند وهندوستان را فتح کنند . پس از آن درحل این مسئله دیگر که در ایران اینهمه‌بدهنها افتاده صرف مساعی واقدام بنما ونیك بفهم که درمیان انگلستان ولندن چه نسبت است آیا لندن جزوی ازانگلستان است یا انگلستان جزوی ازلندن .

خامساً بعلم‌الیقین تحقیق بکن که کمپانی هند (۲) که اینهمه‌مورد مباحث‌وگفتگو است با انگلستان چه رابطه دارد . آیا بنا با شهر اقوال عبارت است ازیك پیره‌زن یا علی‌قول بعضهم مرکب است ازچند پیره زن وآیا راست است که مانند مرعز تبت یعنی خداوند تاتاران زندهٔ‌جاوید است و اورا مرگ نیست ویا آنکه فنا پذیراست . همچنین درباب این دولت لایفهم‌انگلیزان بادقت تمام وارسی نموده بفهم که چگونه حکمرانی است وصورت‌حکمرانی‌او چگونه است .

---

(۱) مقصود قلمتراشی است که در ایران باسم چاقوی راجز (شاید؟Rogers) معروف است وازانگلستان بایران‌میآمده (مترجم).

(۲) ج.موریر مؤلف کتاب «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» در کتاب دیگر موسوم به «سیاحت دوم در ایران» مینویسد که : در نظر این مردم کمپانی همان (قبلهٔ عالم) ایرانیان و لامای اعظم تاتارهااست و باور نمیکنند که ازکمپانی بزرگتر درمیان اروپائیان کسی باشد و اگر ازآنها بپرسند آیا کمپانی وجودی است انسانی یا آسمانی تصور میرود که کمتر کسی میان آنها پیدا شود که بتواند جواب صحیحی بدهد .

G. Morier: Second voyage en Perse, T. I. P. 43 .

سادساً ازروی قطع ویقین غوررسی درحالت ینگی دنیانموده دراین باب سرموئی فرومگذار .

سابعاً و بلکه آخراً تاریخ فرنگستان را بنویس ودرمقام تفحص وتجسس آن برآی که اسلم شقوق واحسن طرق برای هدایت فرنگان گمراه بشاهزاه اسلام و بازداشتن ایشان ازاکل میته ولحم خنزیر کدام است.»

۲۱۳ بهترین رفیق در این دنیا

در این دنیا به از آنجا نیابی — که باشد یك کتاب و یك کتابی
کتاب ارهست کمترخورغم دوست — که ازهردوستی غمخوارتراوست
نه غمازی نه نمامی شناسد — نه کس ازاو نه او ازکس هراسد
چو یاران دیرجوش وزودرونیست — رفیق پول و در بند پلو نیست
نشیند با تو تا هر وقت خواهی — ندارد از تو خواهشهای واهی
بگوید از برایت داستانها — حکایتها کند از باستانها
نه از خوی بدش دلگیر گردی — نه چون از فاسق(۱) ازوی سیر گردی

(ایرج میرزا)

۲۱۴ داوری حکیم فرانسوی ولتر دربارهٔ یونانیان

(بیاد شادروان میرزا طاهر تنکابی)

ولتر نویسنده وحکیم فرانسوی مشهوردر کتاب خود موسوم به «فرهنك فلسفی» درمورد بحث در «بیدین و بیدینی» ازسقراط ومحکوم شدن او باعدام و بدخواهی وکینه جوئی جاهلانهٔ ملت یونان در بارهٔ او سخن رانده وکلام را بدینجمله پایان میدهد :

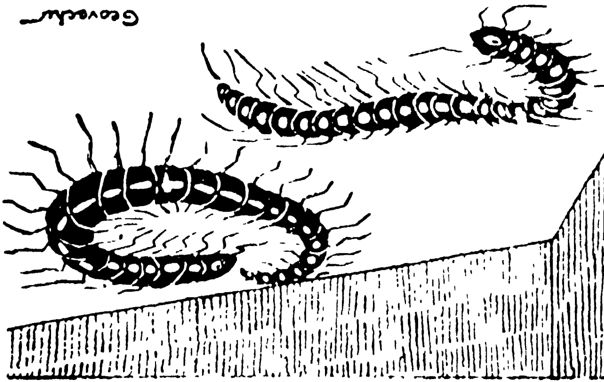
«یك ملتی که دولت فاسدش باواجازه چنین فجایعی را میداد حقاکه مستحق همان

---

(۱) باجازه ضمنی شاعر مرحوم این کلمه را تغییر داد چونکه در آن عالمی که اکنون روح ایرج وعارف درآنجا با هم هستند کدورت را راهی نیست .

بلائی است که بسرش آمد یعنی اول بنده و دست نشاندهٔ روسها گردید وامروزاخیارش در دست ترکها است (١) . »

٢١٥ ناز و نیاز عشاق



هزارپای اول که جوان دل باخته‌ایست بهزارپای دیگر که دلربای اوست میگوید آخـر عزیزم پس کی بوصل توخواهم رسید ؟

معشوقه‌بایکدنیا ناز جواب میدهد طاقت داشته باش تا کفشهایم راکنده خود را در آغوش تو اندازم .

٢١٦ نه‌ك یاالله نه‌ك یا الله ...

شب احیاء است و مؤمنین درشبستان مسجد دو دست را درمقابل صورت گرفته و صداها را با خضوع و خشوع تمام درهم انداخته‌غلغلهٔبك‌یاالله بك‌یاالله‌سقف شبستان‌را بلرزه در آورده است . درهمان اثناء چشمها بحمالهای اطاق شبستان میافتدکه موریانه آنها را خورده و درشرف سرازیر شدن میباشد رنگها میپرد و چشمها از زور اضطراب از حدقهٔ بیرون آمده و از فرط سراسیمگی بك یاالله مؤمنین مبدل میشود به نه‌ك یـا الله نه‌ك یا الله.

٢١٧ یزیدیها یا شیطان پرستان (٢)

در شمال مملکت عراق دربین‌النهرین جماعتی ازگردها هستندکه آنها رایزیدی

---

(١) درزمان ولتر یونان هنوز درتصرف ترکها بوده است (مترجم)

(٢) نقل از روزنامه کوشش شماره ٢٦ آذر ١٣١٢

میخوانند واغلب آنها در جبل سنجر سکنی دارند. عدهٔ آنها را در حدود دویست هزار نفر نوشته‌اند و از قرار معلوم مذهب آنها مخلوطی است ازعقاید ثنوییت زرتشتیها و از اسلام ومسیحیت. معتقدندکه یکی از ملائکهٔ آسمانی موسوم به «ملک‌طاوس» که‌همان شیطان خودمان باشد دارای قدرت و علم بزرگی است و بهمین ملاحظه او را ستایش میکنند. کتاب مذهبی آنانرا یکی از علمای فرنگی بیتنر نام در سنهٔ ۱۹۱۳ میلادی در وینه بطبع رسانیده است (۱)

مقالهٔ ذیل درباب آنها منقول است از مقاله‌ای که در روزنامه کوشش (تهران) شمارهٔ ۲۶ آذر ۱۳۱۲ هـ. ش بطبع رسیده است. (۲)

طایفه مزبورشیطان پرستند ومعتقدندکه خداوند خالق خیرات‌وشیطان موجود شر استکه در دنیا وقیامت بیش ازهر کس قادر استکه اذیت و آزار برساند و از این لحاظ بهترین عبادات آنستکه خشم شیطان را خاموش ورضایت او را جلب‌نمایند.

شیطان را فرشته‌ای میدانندکه از طرف خداوند متعال بزمین سقوط نموده ودر زیرآسمان اختیار تام دارد.

طاوس نزد یزیدیها مظهر شیطان است و معتقدند که چشمهای پلید نباید آن را نگاه کنند.

یزدیها هفت تصویر طاوس مقدس دارندکه یکی از آنها درمعبد مهم آنها درده معروف بشیخ هادی (چند میلی موصل) قرار دارد. یزیدیها میگویند طاوس مقدس نمیتواند ازآب عبور نماید. این عقیده شبیه باحادیث اروپائی استکه روایت میکنند ارواح پلیده نمیتوانندازنهرجاری عبور کنند.

مار سیاه مظهردیگری از ایمان طایفهٔ مزبور است. روی درهای معابد مارهای سیاه کنده شده وبااین تصویر جهنم را میخواهند مجسم نمایند.

طایفهٔ یزدی آفتاب را نیز درموقع طلوع وغروب می‌پرستند وهر نقطه‌ای راکه

---

(۱) M. Bittner, dans "Denkschriftèn der Wiener Akademie" (B - d 55 - 1913)

(۲) Menant هم باسم "Les yezidis" کتابی بطبع رسانده است.

اولین اشعهٔ نور آفتاب بتابد می‌بوسند و گاوهـای سفید درمعبد خدای آفتاب قربـانی مینمایند .

مذهب آنها باهرنوع تربیت مخالف است وفقط یکی‌دونفر از رؤسای آنها حق آموختن خواندن ونوشتن را دارند .

خروس را شاید برای اینکه شبیه به طـاوس است نمیخورند . ازخوردن بعضی سبزیجات مثل کاهو وکدو احتراز دارند وهمچنین خوردن ماهی وگوشت آهو پیش آنها ممنوع است .

طاوس اعظم در تحت سرپرستی میرکه ریاست طایفه یزیدی را بمیراث دارد میباشد. ثروت میر بواسطهٔ تملك طاوس پیدا شده است زیرا مظهر پرستش وکلیهٔهدایا وصدقه‌ها بنام او داده میشود . میرباثروتی که از این‌راه تهیه می کندمرفه‌الحال‌درعیش ونوش عمر میگذراند . میررا نمیتوان معزول کرد . بعقیدهٔ یزدیها تنهاوسیلهٔ استخلاص از ریاست او قتل است واز اینجهت تابحال هیچیك از میرها بمرك خدائی نمرده‌اند .

فعلا ازطایفه یزیدی عدهٔ قلیلی مانده است زیرا درموقع‌حکومت ترکها بکرات قتل‌عام شده‌اند معهذا درعقیده خود راسخ بوده ودرمراسم‌شیطانی آنها باوجود گذارش قرنها تغییری حادث نشده است .

علماء مذهبی‌آنها شش دسته‌اند ووظیفه‌هردسته در کتاب مخصوص قیدشده‌است ازجمله‌کوچوك هاکه سرویس موسیقی وسرود مذهبی را عهده دارند وکاوال هـاکه مراسم‌کفن ودفن اموات را انجام میدهند وفقیرهاکه خدام معابدند ودر مواقع مراسم مذهبی باید رقص‌کنند جزء روحانیان محسوب میشوند .

۲۱۸ سر ستون عهد ساسانیان در حمام ملاباشی

اشخاصی‌که در نزدیکی کرمانشاه بتماشای طاق بستان رفته اند در خاطر دارند که‌روبروی مغازه درآنطرف‌اصطخرچند عدد سرستون قدیمی دیده میشود . درموقعی که نگارنده درآنجا بودم ازآدم موثقی شنیدم‌که درموقع ساختن حمام موسوم بحمام

ملاباشی در کرمانشاه چند عدد از همان نوع سرستونها را (شاید با قسمتی از ستون) برده در حمام کار گذاشته‌اند.

«اطلاعات دیگری در باب یزیدیها»

بعضی از علما معتقدند اسم واقعی یزیدیها «ایزدی» است این جماعت در حدود ۶۰ هزار نفر میباشند و اغلب آنها در حوالی موصل در عراق سکونت دارند و از قرار معلوم بعضی خوراکیها را هم حرام میدانند و از آنجمله خروس را بمناسبت شباهتی که با طاوس دارد وهمچنین ماهی را برعایت احترام حضرت یونس و گوشت آهو را چون معتقدند که چشمان آهو شبیه‌است بچشمهای پیغمبرشان شیخ‌عدی (یاشیخ‌عادی؟) مقبرهٔ اودر ۴۰ میلی موصل جای بسیاردلکشی است وزیارتگاه یزیدیان میباشد.

سید عبدالله‌رزاق‌الحسنی کتابی راجع به‌یزدیدیهای عراق واصل آنها ووجه‌تسمیه آنها وچگونه این طائفه شیطان‌پرست شده‌اند نوشته‌است. بعلاوه در کتاب مزبور عادات و رسوم وعقایدآنها راجع بعالم - ازدواج وفوت - ومیعاد تشریح شده است. این شیطان پرستها در شمال عراق و ارمنستان مسکن دارند ولی قراء اصلی ومقدس آنها درنواحی شیخان وسنجر واقعه در ولایت موصل مخصوصا در قریه (عبیدری) میباشند. عده‌فعلی یزیدیها سی هزار نفراست ولی‌درسابق عدهٔ آنها خیلی زیاد بوده و نظر به فشارهای‌مذهبی وعدم مزاوجت و امتزاج ومناسبات اجتماعی با ملل دیگر عدهٔ آنها خیلی تقلیل یافته است بهمین جهت است که بعضی را عقیده براین است که این نژاد ازبین خواهد رفت.

بعقیده یزیدیها ابتدا خداوند عالم یك مروارید سفید ومرغی که الفاخر نام‌داشت خلق فرموده و مروارید در منقار مرغ مزبور در مدت چهل هزار سال قرار داد آنوقت خداوند عالم هفت ملائکه خلق فرمود. اولین ملائکه در روز یکشنبه خلق گردید. این ملك عزرائیل فرشتهٔ مرگ که‌دارای‌شکل طاوس و ارباب شش ملائکه دیگر است میباشد. در روز دوشنبه خداوند (دردائل) که شیخ حسن‌الصبری است در روزسه‌شنبه اسرافیل‌که شیخ شمس‌الدین است وروز چهارشنبه میکائیل که‌کاتب البنان است وروز جمعه سام فسائل‌را که‌ناصرالدین‌است وروزشنبه شیخ عادی را خلق فرمود و بعدخلاق عالم نقشه هفت‌آسمان وهفت زمین راکشیده و بخیال خلق جنس بشر وطیوروحیوانات

افتاد در روز هفتم خداوند درمیان مروارید خود را جای داده و به پاسبانی فرشتگان هفتگانه واگذار بنمود و هفت ملائکه شروع بایجاد سماوات و ارض کردند. باین مناسبت یزیدیها این فرشته‌ها را ارواح خداوند عالم و منبع شعف و سرور میپندارند این فرشتگان جاویدان بوده وهریك بنوبه خود هزار سال یکبار بروی زمین فرود آمده قوانین و نظامات را تنظیم مینمایند.

بعداز آن مروارید متلاشی شده منطقه البروج را تشکیل داد که از آن آب جاری گشته یك دریای بزرگی بعمل آمد.

زمین بشکل کروی ایجاد و درروی دریای مزبور قرار گرفت. خداوند بعد دست خود را بسمت چهار قسمت مروارید دراز نموده دو قطعه از آن و ذرات کوچك آنرا گرفته یکی از آنها آفتاب و ازدیگری ماه را خلق وذرات را بفشاند که ستارگان از آن برای زینت آسمان ایجاد گردید.

یزیدی‌ها اعتقاد بدو طوفان دارند. یکی از طوفان‌های مزبور در «عین سیفنی» که ازدهات معروف آنها در نزدیکی موصلست درموقعیکه کشتی نوح بر روی کوه «السبن» که شهریست واقع در کنار رودخانه زاب فرود آمده ماری نمایان گردید و کشتی نوح در کوه «جودی» بکنار آمد. نسل مارزیاد گشت و نوح آنها را گرفته بآتش انداخته و بعد خاکستر آنها را بهوا پراکنده ساخت. از این خاکستر مگس معروف عراق تولید گشت. طوفان دومی برای محو و نابود ساختن مردمانی که با یزیدیها دشمنی داشتند ظهور نمود ودرزمان طوفان اول پدراولی یزیدیها تنها نوح بود ولی یزیدیها بعدازاولاد «حام» پسر نوح میباشند. در موقع طوفان دومی پدر یزیدیها «میوان» بود. بعدخداوند «شیخ عادی» که فرشته روز هفتم است از مملکت دمشق بجانب کوه‌های «لیلیش» اعزام فرمود که مذهب یزیدی را اعلام و مردم را بقبول آن دعوت نماید.

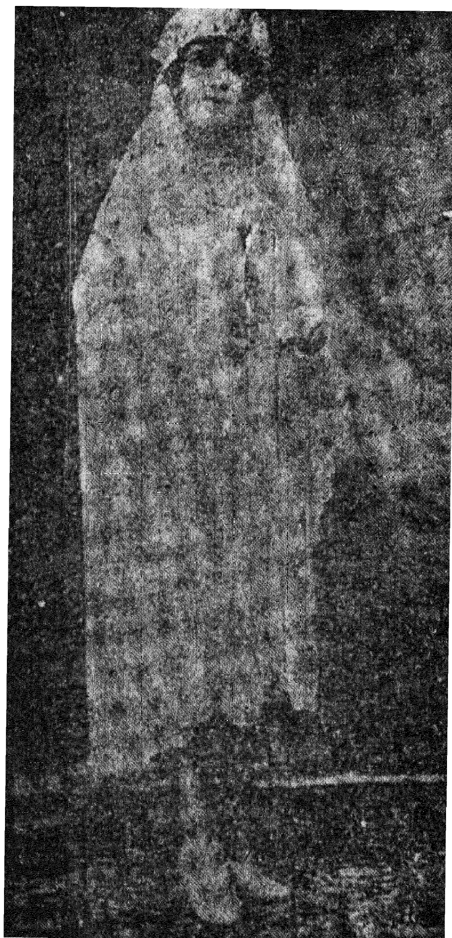
یزیدیها گمان میکنند یکی از فرشتگان خدا بزمین فرود آمده جهنم دائمی را خلق بنمود. این فرشته پسری داشت باسم عارف که با کمك و مساعدت پدرخود برای نجات دادن یزیدیها از آتش جهنم ریاضت بکشید باین ترتیب اشکهائی که از چشم او سرازیر و بروی بدن او ریخته میشد مانند ریگ بوده و مدت هفت سال این ریگها بروی بدنش ریخته آنرا پوشانید. بعد خداوند عالمیان آنرا بمیان آتش افکنده و آتش جهنم بواسطه

اشك وی خاموش واز آن پس واهمهٔ یزیدیها از آن برطرف گردید .

و نیز یزیدیها معتقدند که هفت فرشتگان که در خلقت عالم شرکت داشتندهفت بیرق برای آنها درست کرده و بحضرت سلیمان بسپردند و از آن بیرقها این بپادشاهان یزیدیها رسیده است. اسامی این بیرقها حلب - موصل - سنجر تکریت - شرقت وسامره - عرفه ودمشق نصیبان - وان وحکاری میباشند یزیدیها درموقع زیارت اماکن مقدسه خود وجمع آوری صدقه برای فقرا این بیرقها را همراه خود میبرند. (از تایمز بغداد)

۲۱۹ آغاز ظهور زن بازیگر در تماشاخانه‌های ایران

سابقاً یعنی تا اوائل قرن سیزدهم هجری شمسی (بزبان معمولی بگوئیم تاده پانزده سال پیش) در تماشاخانه‌های ما مردها رل زن را بازی میکردند وچندمدتی بیش نیست که رفته رفته بعضی زنها هم جرئت و جسارت پیدا کرده حاضر شدند بالای سکوی تماشاخانه و تیآتر بروند. خانمی که عکس ایشان را در مقابل ملاحظه مینمائید از جمله اولین این نوع زنها میباشند :



☆(خانم ملوك خانم ضرابی کاشانی)☆

←

۲۲۰ ترکی بدون فارسی نمیشود

میگویند درعهد سلجوقیان این ضرب‌المثل مشهور بوده که :

نات سیز ترك بلیماس (بیله مز) باش‌سیز ترك بیلماس (بیله‌مز)

یعنی بدون فارسی ترکی نمیشود چنانکه سر هم بی‌کلاه نمیشود

۲۲۱ اشتهای خام



دندانساز میپرسید چرادهنت را اینقدر بازمیکنی ؟

مریض میگوید آخر گفتید میخواهید کلبتین را داخل کنید .

دندانساز جواب میدهد که کلبتین را داخل خواهم کرد ولی خودم بیرون خواهم ماند

۲۲۲ قصه‌دوستی گرگ و شتر

چنین آورده‌اند که شتری باگرگی خانه‌یکی شدند وقرار گذاشتند که از آن پس صبحت من و توئی یکباره از میان برداشته شود و دوخانواده یکی بشمار آمده ما بین کودکان آنها تفاوتی نباشد .

اتفاقاً روزی درسرمای زمستان که شتر بینوا برای تلاش معاش بهرطرف میگشت گرگ بی‌حقیقت بابچه‌های خود دست‌بیکی کردند و اطفال شتررا پاره‌پاره کرده طعمهٔ خود قراردادند. در این موقع شتر با دست از پا درازترخسته و وا رفته ازراه فرارسید. گرگ را دید که با دیدهٔ اشکباردر گوشه‌ای خزیده و ناله میکند. ازسبب آن حال پرسید. گرگ گریه کنان جواب داد که ای برادربا جان برابرمن خاك سیاه برسرمان شده‌است چونکه چند تن از اطفال عزیزوجگر گوشه های معصوم ما مفقودگردیده‌اند و هر چه جستجو میکنیم اثری از آنها بدست نمیآید.

شتر سراسیمه پرسید که آیا ازبچه های من هستند یا ازآن تو ؟

گرگ بچاپلوسی جواب داد که من شمائی در بین نیست ولی مفقودشدگان از آن بچه‌های پا پهن و درازگردن میباشند.»

خداوندا ما را ازشرچنین دوستان محفوظ بدار!

۲۲۳ ما بد..... خوردیم

واعظی در بالای منبر ازحضرت آدم سخن میراند که بعد ازخوردن گندم و بیرون شدن از بهشت ازکردهٔ خودسخت پشیمان بود وچنین گفت که بله حضرت آدم پس ازبیرون افتادن از بهشت چون حال زار خود وحضرت حوارا معاینه دید سخت متفکر گردیده وفرمود عجب گهی خوردیم. مؤمنین از شنیدن این سخنان اهانت آمیز بصدا درآمدند که ای آخوند این چه حرفی است که میزنی. واعظ که هوا را پس دید سراسیمه گردیده گفت العیاذ بالله العیاذبالله مقصود این است که ما بدگهی خوردیم.

۲۲۴ چیزهائی که فراموشی میآورد

از جمله چیزهائی که فراموشی میآورد یکی خواندن الواح قبورو دیگر خوردن گشنیز و سیب ترش و عبورازمیان دوزن و از میان قطار شتراست.

۲۲۵ دلداری مقنع

شخصی در آب افتاده دست و پا میزد و بافریاد وفغان استمداد وطلب یاری میکرد. شخصی میگذشت پرسید چرا اینهمه دادوفریاد میکنی . گفت شنا نمیدانم . گفت خدا پدرت را بیامرزد من هم شنا نمیدانم واینقدرفریاد نمیزنم.

۲۲۶ الکاذب عدو الله

دو طفل پولی پیدا کرده بودند وسرآن مرافعه ودعوا داشتند وهریك ازآن دو میخواست آنرا تنها خود داشته باشد . بناشد هر کدام دروغ بزرگتری گفت پول مال او باشد . در همان اثنا آخوند درازریشی صلوات گویان میگذشت متوجه قیل وقال آن دو کودك گردیده ازسبب آن پرسید . مسئله را با وی در میان نهادند و گفتند اینك هر کدام دروغی خواهیم گفت و تو انصاف بده که دروغ کی بزرگتر است . آخوند استغفار کنان گفت العیاذبالله دروغ معصیت بزرگی است و درحدیث آمده که الکاذب عدوالله مرا که می بینید در مدت شصت سال که ازعمرم گذشته هرگز دروغ نگفته ام . آن دوطفل فورا پول را باو دادند گفتند این پول تورا باشد که بزرگترین دروغ را تو گفتی .

۲۲۷ ترقی صناعتی در ژاپون

ژاپون در ۱۹۱٤ میلادی دارای ۱۷،۰۰۰ کارخانه بود که اغلب آنها کارخانهای کوچکی بودند . درهفده سال پس ازآن تاریخ یعنی درسال ۱۹۳۱ شمارهٔ کارخانهایش رسیده بود به ۳۱۰۰۰ که عموماً کارخانهای بزرگ ومعتبر بودند.

درسنه مزبور یعنی ۱۹۳۱ صادرات این کشور بالغ بود بر ۸۰۰۰ ملیون ین (هر ین درآن تاریخ معادل بودبا ۱۰ الی ۱۲ ریال ایران) ونسبت به ۱۹۱٤ ده برابر شده بود.

۲۲۸ مشتی پوست و استخوان که بانی استقلال هندوستان گردید .

تصویر ذیل عکسی است که ازروی مجسمه ای که یکی از صنعتگران فرنگی از چوب ساخته برداشته شده است .



مجسمهٔ چوبی گاندی قائد بزرگ هند که بطور «کاریکاتور» ساخته شده و نهایت استادی در آن بکار رفته است .

امروز دیگر جای هیچ گونه شك وتردید نیست که از برکت دانائی و پاکی و بیغرضی همین گاندی سر وپا برهنه هندوستان روزی مستقل و آزاد و یکی از مهمترین ممالك روی زمین خواهد گردید.

۲۲۹ مصرف قند در ترکیه و فرنگستان

برطبق احصائیات مربوط بسال ۱۹۳۳ میلادی در ممالك اروپا بمیزان متوسط هریك نفر آدم درسال ۲۴ کیلوگرم قند بمصرف میرسانده است درصورتیکه در ترکیه مصرف سالیانه هر یك نفر ۴ کیلوگرم ونیم بوده است. درآن موقع ترکیه درسال ۵۵۰۰ واگون قند هرساله مصرف داشته که مطابق ۴۲۰۰ واگون آنرا درخود ترکیه میساخته اند

و مابقی را ازخارج واردمیکردهاند .

۲۳۰ سر گرمی بوسیله شش چوب کبریت

باید با شش چوب کبریت هشت مثلث متساوی الاضلاع و یک کثیر الاضلاع منتظم ساخت .

جواب را در تحت شماره ۲۴۹ خواهید یافت .

۲۳۱ نامزد صرفه‌جو



دختر باداره پدرش آمده و در تعریف و تمجید نامزد خود میگوید که علاوه برصفات‌دیگر بسیار مقتصد هم میباشد و از حیث عقل معاش قیامت میکند . پدر میپرسد که این مسئله را توچگونه دانستی . دختر در جواب میگوید از آنجا فهمیدم که هروقت وارد اطاق میشویم فوراً چراغ را خاموش میکند.

۲۳۲ خدائی که درد را داده دوایش را هم داده

چندی است که اطباء فهمیده‌اند زهر افعی موسوم به «کوبرا» برای‌مرض سرطان سودمند است .

عالم فرانسوی مشهور موسوم به کالمت در اینخصوص گزارشی بفرهنگستان‌علوم

فرانسه تقدیم داشته ودر آنجا چنین نوشته است :

«هیچ‌غیر معقول نیست اگر بگوئیم که درمان هر دردی پهلوی دستمان است ولی چشممان آنرا نمی‌بیند. پس از گناهی که آدم وحوا مرتکب شدند ومنجر به بیرون افتادن آنها از بهشت گردید گوئی پروردگار برای تنبیه و سیاست ما « اتیکت » یعنی اسمهائی را که روی شیشه‌های دوا می چسبانند برداشته تا انسان مجبور باشد بفراست خود این معما را حل کرده و «کاتالوك» و فهرست این دواها را ازسر تنظیم نماید.»

۲۳۳ جواب دندان شکن

کسی درحق شاعری بدی گفته بود . شاعر در جواب این دو بیت را ساخت که الحق جواب دندان شکنی است .

دی درحق ما کسی بدی گفت مادل ز غمش نمی‌خراشیم
ما نیز نکوئیش بگوئیم تا هر دودروغ گفته باشیم

۲۳۴ شاهکار مؤلف «سه تفنگدار»

اسکندر دوما نویسندهٔ مشهور فرانسوی مؤلف آنهمه رومانهای ممتازی که بعضی از آنها ازقبیل «سه تفنگدار» و «کنت‌مونت کریستو» بفارسی هم ترجمه شده آدم‌غریبی بود و از بس عیش‌ونوش وشبگردی را دوست میداشت اغلب مقروض‌میکردیدواحتیاج مبرم بپول پیدا مینمود . میگویند وقتی در یکی از روزنامهای بی اهمیت پاریس‌مقالهٔ غرائی برضد او انتشار یافت و از آنجائی که مقالهٔ مشتمل برنکات خوشمزه بسیار بود خریدار بسیار پیدا کرد . دو سه روز بعد باز مقالهٔ دیگری سخت‌تر از اولی در همان روزنامه‌بطبع‌رسید وبعدازآن‌همانطورمتوالیاً تا چندی چندین مقاله برعلیه آلکساندر دومادر آن‌روزنامه نوشته شد هریك ازدیگری‌ممتازتر وخوشمزه‌تربودبطوریکه‌روزنامه در آن مدت کوتاه شهرتی پیدا کرد و خریدارانش چند برابر گشتند

مردم پاریس مقالات را با ولع تمام از دست یکدیگر قاپیده میخواندند و همه متعجب بودند که چرا اسکندر دوما با قدرت قلمی که دارد درصدد جواب برنمیآید و هروقت دوستانش باخوداواین موضوع رادرمیان میآوردندلب مطلب را باخنده‌وشوخی درز میگرفت

چون روز آخرماه رسید اسکندردوما بملاقات‌مدیرروزنامه رفت . مدیرروزنامه تصور نمود که دوما برای تعرض و مرافعه آمده وشاید خیال دول وجنك تن‌بتن داشته باشد ولی دوما در کمال طمأنینه گفت خاطرعزیزتان آسوده باشد که فقط برای تصفیه حساب آمده‌ام مدیرروزنامه که هنوزمطلب دستگیرش نشده بود تعجب کنان پرسید مقصودتان چه حسابی است

دوما گفت حق‌الزحمه این مقالاتی که دراین‌ماه برای شمافرستادم و گمان‌میکنم بی خریدار نمانده است

مدیرروزنامه باکمال منت‌حساب راتصفیه وتصدیق‌نمود که‌این ازتمام‌شاهکارهای دیگر استاد بدیع‌تر بوده‌است .

۲۳۵ «طالبین معرفت پروردگار» بقلم عمر خیام

این یك صحیفه از نثر فارسی خواجه‌امام
عمر خیام در سفینه‌ای ثبت شده است

قال الحکیم الکامل ابوالفتح بن‌ابراهیم الخیام فی رسالة وضعها فی‌علم الکلیات للملك العادل فخرالملك بن‌مؤیدالملك

فصل :

• بدانکه کسانی که طالبان شناخت خداوند سبحانه وتعالی اند چهارگروه‌اند .

اول : متکلمانند و ایشان بجدل و حجتهای اقناعی راضی شوند وآنقدر بسنده کردند .

دوم : فلاسفه وحکماکه ایشان بادله عقلی صرف درقوانین منطقی طالب‌شناخت کردند وبهیچ‌گونهٔ بادلهٔ قناعت نکردند . لیکن ایشان‌نیز بشرایط منطق وفا نتوانستند

کرد وازآن عاجز آمدند .

سوم : اسماعیلیه و تعلیمیان بودند ایشان گفتند که طریق معرفت جز اخبار مخبر صادق نیست ، چه در ادلهٔ معرفت صانع وذات ، پس اولی تر آن باشد که قول صادق طلبند .

چهارم : اهل تصوف که ایشان بفکر شدند و نفس ناطقه را از کدورت طبیعت وحیات بدنی منزه کردند ، چون جوهر صافی گشت و در مقابل ملکوت افتاد صورتهای آن بحقیقت درآنجا پیداشده بی هیچ شکی و شبهتی و این طریق از همه بهتر است چه معلوم شده است که هیچ کمالی از حضرت خداوندی منحول به نیست ، در آنجائیکه منع و حجاب نه ، پس هر آنچه آدمی رانبود از جهة کدورت طبیعت باشد ، اگر همه حجب زایل شود وحایل ومانع دور گردد ، حقایق چیزها چنان باشد پیدا شود وسید عالم علیه السلم بدین معنی اشارت کردست الخ . »

۲۳۶ مار افسون ناپذیر



چنانکه میدانید درهندوستان مارگیرانی هستند که بوسیلهٔ نی زدن مار راافسون میکنند و برقص درمیآورند. دراین تصویر نایب السلطنه هند درمقابل ماری که سر او بشکل سر گاندی قائد آزادیخواه مشهور هندوستان است نشسته ومیخواهدبزورنیزدن اورا افسون نماید ولی دردل مینالد که« ای برهمای بزرگ این چه ماری است خلق کرده ای که افسون پذیر نیست »

ای کاش خدایك دوتن ازاین قبیل مارها هم نصیب ما ایرانیان میکرد

۲۳۷ الطرق الی الله ...

کنت دسنویل (Comt d , Haussnille) از نویسندگان معاصرفرانسه یك روز ساعت یازده نزد پول بورژه Paul Bourget نویسندهٔ شهیر فرانسوی رفت وچون اورا دید که هنوز درتخت خوابست از لبخند خودداری نتوانست . پول بورژه برای عذرخواهی گفت :

- آقای عزیزم ، من درتخت خواب خود فکرمیکنم . بالاخره کارمیکنم . بلی کار میکنم .

فردای آن روزدرموقع ظهر همان نویسنده نزد پول بورژه رفت ودید که بازدر تخت خوابست ، خنده ای کرد و گفت :

- استاد عزیزم ، مواظب خود باشید ، شما خود رازیاد خسته میکنید .

۲۳۸ تحیر وسرگردانی شاعر بیچاره

برسر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش بچه عضو توزنم بوسه نداند چکند

(مجمر اصفهانی متوفی درسنهٔ ۱۲۲۵)

حالا جواب شاعر راچه باید داد شاید بهتر باشد که جواب را بخود معشوق محول داریم

۲۳۹ مخارج عمدهٔ یکی از متمدن ترین ممالك اروپا

مملکت سویس بلاشك یکی از متمدن‌ترین ممالك دنیا است و باوجود این اقلام عمدهٔ مخارج سالیانهٔ آن درچندسال پیش از اینقرار بود :

۱ ـ الکلیات	۵ر۶۳۵ ملیون فرانك سویس
۲ ـ شیر	۳۷۰ » » »
۳ ـ نان	۲۴۵ » » »
۴ ـ مدارس	۵ر۲۳۳ » » »

۲۴۰ زندگی ملت انگلیس بزبان ارقام

در انگلستان انجمنی وجـود دارد باسم « انجمن دوستداران احصائیات » این انجمن تحقیقاتی درباب زندگانی ملت انگلیس بعمل‌آورده و مطالب زیر منقول از آن تحقیقات است :

در انگلستان درهریك دقیقه سه طفل بدنیا میآید ،

در هردقیقه‌ای ۳۰،۰۰۰ سیگارت میکشند . و ۴۸۰۰۰ دانه کبریت برای آتش زدن آن‌سیگارتها بکار میبرند .

در هرساعت شش کتاب تازه بطبع میرسد .

در هرساعت ۲۰ اتومبیل میسازند .

روزی ۱۲ ملیون تخم‌مرغ خورده میشود .

روزی ۱۲ ملیون «پنت» آبجو میآشامند (پنت تقریبا یك‌لیتر است)

روزهای یکشنبه ۳ کرورمیروندبکلیسا و ۱،۸۰۰،۰۰۰ نفر بسینما ، و ۳۵۰،۰۰۰ نفر بازی« گولف» میکنند و ۴۰۰،۰۰۰ تنیس وسه کرور نفر با اتومبیل‌بگردش‌میروند.

برطبق همین‌احصائیات سایر انگلیسها روزهای یکشنبه‌را درمنزل خودبنوشیدن چای خواندن و آوازهای مذهبی میگذرانند .

۲٤۱ قطعه شعر ممتاز بزبان عوامانه

میمون خونه!

لام الیکم داش کـرتیم | قبر علی نوکر تـیم
نوکر داش اکبر تیم | چاکـر مش اصغر تیم
با این کـراوات و فکل | کجا میری مشدی ابول
میخام برم میمون‌خونه | اونجا که ارکس میخونه
کبلا حسن همرا مونه | هر جا که رفتیم جامونه
پس(مد زیاد)(خافس شما) | داش تقی جون تو هم بیا
اول بـرو فـکل بـزن | یك شیشهٔ عطر گل بزن
ولم بکن مشدی ابول | میخام چکار کنم فکل
بـدون فـکل رات نمیدن | توی سالون جات نمیدن
باهاس چـو آدم بشوی | میرزا قشمشم بشوی
بجیب دستمـال بـزنی | مثل کل اسمال بزنی
عیـنك دودی بـزنی | مثل یهودی بزنی
ارسی بـرقی پاکنی | خود تا بمثل ما کنی
لباس مشکی تن کنی | خود تا چو کل حسن کنی
آدم با این شلوار و کت | نمیره برقص فوکستروت
از این پز و ریخت کثیف | رم می کنه جنس لطیف
بـا تو کـسی رام نمیشه | یار تو مادام نمیشه
خودت را مثل ما بکن | توی هتل ها جا بکن

مادام شیك پیدا بکن
قیامتی برپـا بکن

اجنه

این قطعه شعر منقول است از روزنامه هفتگی « امید » منطبعهٔ طهران که متاسفانه نتوانست یا نگذاشتند دوام پیدا نماید . چندتن ازجوانان با ذوق بزبان بازاری درآن اشعار بسیار عالی مینوشتند که سر دسته آنها آقای سید غلامرضا روحانی بود که اجنه امضا میکرد وقطعهٔ فوق از ایشان است اسامی شعرای دیگر که در«امید»قطعات خوبی بچاپ رسانیده‌اند ازاینقرار میباشد :

بیوك معیری که «شاه پریان» امضا مینمود

ابوالقاسم زوقی که «قلندر» » »

محمدعلی ناصح که «سلندر» » »

عباس فرات که «ابن جنی» » »

رضا کفاش

و یکنفر از مخدرات که ا ن . امضا میکرد .

چندتن از آقایان با ذوق دیگر که «آتش‌پاره» و«غار پاچه» و غیره امضامیکردند و اسامی ایشان را نتوانستم بدست بیاورم

لابد جوانان با ذوق دیگری هم بوده‌اند که متأسفانه اسم آنها را بدست نیاوردم. راقم این سطور ۱۱۳ قطعه از اشعار شعرای نامبرده را جمع آوری نموده و امید وار است پس از جنگ کنونی (جنگ دوم عمومی که اینك سه سال و ده ماه ازآن گذشته است) بطبع برساند .

پوشیده نماند که آقای غلامرضا روحانی (اجنه) مقداری از اشعار خود را باسم «فکاهیات روحانی» در سال ۱۳۱۳ هـ . ش درطهران بطبع رسانده واین بنده درهمان موقع در روزنامه «کوشش» (۹ مهر ۱۳۱۳) بقدر توانائی خود از ایشان قدر دانی نموده ام .

اینك بمناسبت ذکری که از آقای روحانی رفت باز قطعهٔ دیگری از ایشان در اینجا نقل میگردد :

«دختر غریب»

با پدرش دختر فقیر غریبی — گفت پدر ما مگر قبیله نداریم
یك شب اگر میهمان بخانه بیاریم — جای بجز گوشهٔ طویله نداریم
خواسته باشیم اگر کنیم ضیافت — دعوت بیجاست چون وسیله نداریم
نفت اگر در چراغ داشته باشیم — لوله نداریم یا فتیله نداریم
اشکنه دارد نه تخم‌مرغ نه‌روغن — آرد نداریم و شنبلیله نداریم
گفت پدر عزت‌وشرف همه‌ازماست — زانکه‌دوروئی‌ومکر وحیله‌نداریم»

ان‌شاءالله در طی این کتاب ازشعرای دیگری‌نیز که درروزنامه « امید » قطعاتی دارند اشعاری خواهیم آورد که اقلا بدین طریق از مساعی ایشان درترویج زبان عوام قدر شناسی شده باشد .

٢٤٢ ازماست که برماست!

شرح زیر از مقاله‌ای نقل شده که بقلم آقای کاظمزادهٔ ایرانشهر در باب قوهٔ فکر و اندیشه در روزنامهٔ «کوشش» منطبعهٔ طهران (شمارهٔ ٢ شهریور ١٣١٢ هـ . ش) بطبع رسیده‌است :

«اخلاق وفکر ایرانیان را پیش نظر تدقیق بگذارند و علل خفی و حقیقی فساد اخلاق و این انحطاط اجتماعی راکه در هیچ یك از ملل کنونی نمونه آن دیده نمیشود خودتان دریابید .

وقتیکه اکثریت یك‌ملت ازمرد وزن هر روز دو ثلث وقت‌خود پرورردن افکار زشت و مخرب و مهلك مانندخیانت ، غصب اموال دیگران، اضرار و هتك ناموس و تزویر و حسد و کینه وعداوت و بغض و خونخواری وقتل ودزدی‌وتقلب‌وغارتگری و امثال اینها بگذراند واین زهرهای‌کشنده و این تیرهای جانکش افکار در فضای‌آن ملت لاینقطع بهرسوحمله‌وروبرتاب شودآیا چه حالی‌دست میدهد وچه دوزخی تشکیل می‌یابد ؟ کدام اطفال معصوم از صدمهٔ سرایت این افکار

محفوظ میمانند و کدام اعصاب قوی و دماغهای حساس و قلبهای پاك را مقاومت و حفظ نفس ممکن میشود ؟ وچگونه عـادات زشت و عصبانیت بهمهٔ نفوس سرایت نمیکند و دماغهای مستعد و ناتوان را محکوم بانتحار و دزدی و بی شرفی نمی‌سازد ؟ این است که فساد اخلاق روز بروز درسراسر مملکت خیمه میزند و هستی آن قوم را مانندخس و خاشاك درهم می‌سوزاند !

آیاکدام مرد یا زن را در این کشور پیدا میتوانید بکنیدکه شب بایك‌فکرخالی ازغرض و بدخواهی و فتنه و شرارت و با یك قلب پاك ازکدورت و عداوت و حسد و نفرین سر ببالین گذارده وصبح با یك افکارتاریکتر وحرص درنده‌تر واشتهای گرسنه‌تر از خواب بلند نشود ؟ آیا در این حال خواب را برای این ملت بزرگترین سعادت نباید شمرد ؟

آیا این تخمهاکه هرروز میکاریم مگرنباید برویند وبار بدهند و آیا جز از خود کسی دیگر مسئول سرنوشت و بدبختیها وسفالتهای ما میتواند باشد وآیا نباید بگوئیم ازماست که برماست ؟ »

۲٤۳ محصول مرکبات (نارنج و پرتقال‌وغیره) در دنیا

درسال۱۹۳۳میلادی‌محصول‌مرکبات دنیارا ازاینقرار نوشته‌اند(بترتیب اهمیت):

ممالك متحدهٔ آمریکای شمالی ۳۸،۵۰۰،۰۰۰ صندوق ۳۵ تا ۳٦ کیلو گرامی (۱۲ من)

اسپانی	۳٦،۵۰۰،۰۰۰	«
ژاپون	۲۱،۰۰۰،۰۰۰	«
ایطالی	۸،۵۰۰،۰۰۰	«
برزیل	٤،۸۰۰،۰۰۰	«
مکزیك	۳،۰۰۰،۰۰۰	«
الجزیره	۲،۰۰۰،۰۰۰	«

استرالی	٢،٠٠٠،٠٠٠	«
مملکت اتحاد افریقای جنوبی	٢،٠٠٠،٠٠٠	«
فلسطین	٢،٠٠٠،٠٠٠	«

باید دانست که از آن تاریخ ببعد محصولات فلسطین زیادتر شده است.
ممالك متحده آمریکا قسمت عمدهٔ محصولاتشان را خودشان بمصرف میرسانند درصورتیکه دو ثلث محصولات اسپانی صادر میگردد.

محصول مرکبات در ایران برطبق «آمار محصولات فلاحتی ایران» درسال ١٣١٣ ه. ش. یعنی یك سال پس از تاریخی که محصولات مسطوره درفوق بدان تعلق میگیرد یعنی ١٩٣٣ میلادی ١،٠٧٥،٠٠٠ صندوق (هرصندوقی ١٢من) بوده است وعده درختهای مرکبات را در همان تاریخ در ایران ٣٠٤،٠٠٠ نوشته‌اند وازاینقرار محصول مرکبات در ایران قدری بیشتر ازنصف محصول فلسطین و ٣٨ بار کمتر ازمحصول اسپانی است

٢٤٤ زبان درازی شعرا

شعراء عموماً در مقام مقدسات مذهبی خیلی زبان درازی کرده‌اند وبهانهٔ آنها در این زمینه این است که حقیقت مذهب کاری با ظواهر و ریاکاری وقشریات ندارد. از حافظ و سعدی ومولوی وخیام وشعرای بزرگ دیگر که اشعارشان را عموم ایرانیان از برمیدانند میگذریم شعرای طبقهٔ دوم وسوم هم در این کار کوتاهی ننموده‌اند نقداً این دو بیت از دونفر شاعر طبقه دوم وسوم درخاطر است که دراینجا آورده میشود و بدیهی است که اگر کسی دماغی داشته باشد وبخواهد اینگونه اشعاررا جمع آوری نماید خود دفتر مفصلی خواهدشد:

فروغی بسطامی گفته:

گر تو زیبا صنم از دیر درآئی بحرم — کافر آنست که آتش نزند قرآن‌را

قریب اصفهانی گفته:

ازکعبه گریزان بسوی دیرمغانم — ای پیر مغان در پس خم سازنهانم

این گونه اشعار را میتوان تجلی روح آزادی پرور ایرانیان دانست که ذاتاً صوفی منش و حقیقت پرور میباشند واصل و جوهر مذهب را بظواهر و پیرایشهای خشك و خالی ترجیح میدهند .

٢٤٥ زن قصابه شاعر و غیبگو

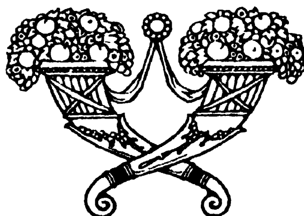
مجلهٔ ادبی مشهورفرانسه موسوم به «مجلهٔ جدیدفرانسه» درسال ١٩٣٣ میلادی از خوانندگان خود خواسته بود که اگر احیاناً شعری از خود دارند بفرستند تا بهترین آنها رابطبع برساند .

یکنفر زن قصابی موسوم به مادام هلن ری نیه زن پنجاه و پنج ساله ای بعنوان «فرانسه درسنه ١٩٣٣» قطعه شعری فرستاده بود که در شماره ماه اکتوبر ١٩٣٣ همان مجله چاپ شد و ترجمه تحت‌اللفظی آن از اینقرار است :

«روی تخته شکسته‌ای خوابیده
باگوشت پاره پاره
صدای پاهائی بگوش میرسد
این صدای پای آدمیان‌است
هریك از این آدمیان
چنانکه گوئی من شتر قربانی هستم
تکه گوشتی میرباید
و هراسان میبرد
ودست خود را میآلاید .»

بعقیدهٔ نگارنده این زن قصاب هفت سال قبل از منهدم شدن قشون فرانسه در سال ١٩٤٠ میلادی آیندهٔ ملك وملت‌فرانسه‌راپیشگوئی کرده است . عین‌قطعه بفرانسوی از اینقرار است :

" La France 1933"
" Couchée sur un grabat "
La Chair en lambeaux
J' entends venir les pas,
C' est le pas des humains.
Chacun de ces humains,
Comme si j' étais mascotte,
En arrache un lambeau,
Ordemment-il l' emporte,
Se salissant les mains. "



فهرست مندرجات

(دفتر چهارم از قسمت اول)

شماره	مقالات	صفحه

۲۴۶ قطر دایره ومحیط دایره

معلومات بشری حکم قطر دایره و مجهولات عالم محیط آن دایره است هر قدر قطربزرگترشود محیط چند برابر بزرگترمیگردد .

۲۴۷ سنگتراش ناراضی

سنگتراشی درسینهٔ کوه ازگرمابجان رسیده بودآرزوی بستر راحتی نمود دردم بستری حاضر شدولی آفتاب بر آن افتاد وبازآزارش میدادآرزوکرد آفتاب شود .هماندم آفتاب گردید ولی ابری جلوی اوراگرفت وبراوغالب آمد . گفت بارالها ایکاش ابر میشدم هنوز این کلام از دهانش بیرون نرفته بودکه مبدل بابر گردید وبنای باریدن را نهاد و هرنشیب وفرازی را یکسان نمود جز کوه که بر باران غالب ومظفر آمد . از یأس و استیصال بخودآمددید تیشه بردست مشغول کوفتن وخراشیدن و کندن کوه بهمان عظمت است . شکرخدا رابجا آورد وازبخت خود راضی گردید .

۲۴۸ آنچه تو میخوانی من از برم ...

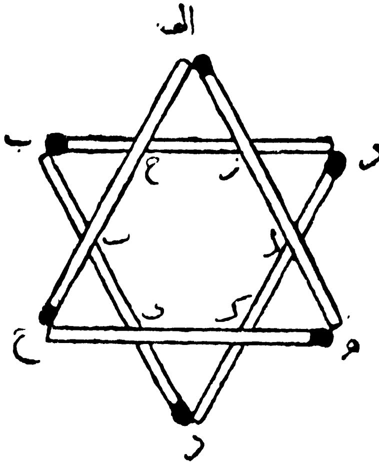
یکنفر عتیقه فروش بمنزل روستائی ساده‌ای واردشد . دید تغارقدیمی نفیسی دارد درآن گوشه افتاده گربه‌ای درآن آب میخورد . ترسید اگرقیمت تغاررابپرسدروستائی ملتفت مطلب گردیده‌قیمت گرانی طلب نماید لهذا پرسید عموجان چه گربهٔقشنگی داری آیا حاضری آنرا بمن بفروشی . روستائی لب ولوچه را جلوآورده گفت چند میخری گفت یك تومان . روستائی گربه را گرفته در بغل عتیقه فروش گذاشت و گفت خیرش را به بینی . عتیقه فروش پیش از آنکه از خانه روستائی بیرون رود با بی اعتنائی ساختگی گفت عموجان این گربه ممکن است در راه گشنه‌اش بشود خوب است من این تغار را هم با خود ببرم قیمتش راهم حاضرم بپردازم . روستائی لبخندی زد و گفت تغار

را بگذارید باشد چونکه بدینوسیله تابحال پنج عدد گربه فروخته‌ام .

۲۴۹ سر گرمی بو سیله شش عدد چوب کبریت

(جواب نمره ۲۳۰) (۱)

با شش چوب کبریت قرار بود که هشت مثلث متساوی‌الاضلاع ویك کثیرالاضلاع منتظم ساخته شود



اینك بطوریکه در شکل دیده میشود شش ضلعی ز ح ت ی ك ل کثیر الاضلاع منتظم مطلوب وهشت مثلث متساوی‌الاضلاع بشرح پائین میباشد :

۱ - الف ج ه
۲ - د و ب
۳ - الف ز ح
٤ - ب ح ت
۵ - ج ت ی
٦ - د ك ی
۷ - ه ه ك
۸ - و ل ز

۲۵۰ اصحاب کهف ورقیم

درقرآن مجید درسورهٔ کهف این آیه آمده : « ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً » هیچکدام از مفسرین بزرگ معنی صحیح «رقیم» را پیدا نکرده اند وحتی بیضاوی درتفسیر این آیه گفته: « الکهف الغارالواسع فی‌الجبل‌والرقیم

(۱) منقول از روزنامه «اطلاعات» طهران

اسم الجبل اوالوادی فیه کهفهم اواسم قریشهم ، ولی تحقیقات علماء قرون اخیر ثـابت داشته که رقیم اسم شهری بوده قدیمی که عبرانیها آنرا «سلع» یا «سالع» (در زبان عبرانی بمعنی سنگ) مینامیدند و این همان شهری است که رومیها و یونانیان آنرا « پطرا » - (Petra) میخواندند (این کلمه هم بمعنی سنگ است) ودر جنوب بحرالمیت واقع بود و ازقرارمعلوم مرکز انباط (نبطیون) و مرکز تجارت آن قوم بوده است.

۲۵۱ ملت هفتاد وسوم اسلام (۱)

برای اسلام که دارای هفتاد دو ملت بوده است هفتاد وسومی پیدا شده است که که شرح آنرا درزیر ملاحظه خواهید فرمود.

اوهام وخرافات بشری

مذهب عجیب

جراید هندوستان در چند هفته اخیر راجع بمذهب جدیدی که در ایالت بنگاله پدید آمده گفتگو میکنند و این خبر در نواحی مختلفه هندوستان انعکاس غریبی یافته. مذهب مزبور موسوم به « باول فقیر» است و از بدو ظهور آن که مدت زیادی نمیگذرد رواج مهمی یافته ودرحدودنیم ملیون‌مسلمانان بدان گرو یده‌اند.

این طایفه خودرا ازمسلمانان‌میدانند بلکه بالاتر ازاین عقیده‌دارند که تنهادسته‌ای که ازتمام مسلمانان ازعذاب نجات مییابند آنها هستند این دسته گذشته‌از آنکه‌مسلمان نیستند ازانسانیت‌هم بی‌بهره‌اند وافکار آنها بقدری پوچ وسخیف است که قلم ازنگارش آن شرم دارد ولی حرفه روزنامه نگـاری ایجاب میکند که اخبار و وقایع روزانه را برای خوانندگان خود نقل کنیم. بدینجهت ازخوانندگان خود عذر خواسته و بتشریح عقاید این طایفه که خود راگل سرسبد مسلمانان هند میشمارند میپردازیم!

این دسته عقیده دارند که قرآن در اول چهل جزء بوده وده جزء آن که‌حـاوی

---

(۱) نقل از روزنامه «اطلاعات» طهران.

دستورات عالی راجع بسیر و سلوك بوده از میان رفته است ولی حضرت امیر آنرا در سینهٔ خود محفوظ داشته و در میان بزرگان دهان بدهان انتقال یافته تا برئیس آنها رسیده است . البته این عقیده سابقه دارد ولی هیچیك از فرق شیعه تاکنون مدعی نشده‌اند که قرآن مزبور را عیناً در دسترس دارند .

از جمله مسلمیات این دسته اینست که انسان اگر بخواهد بحقیقت واصل شود باید بقرآن اعتنائی نکند زیرا مندرجات آن برای عوام خوبست و مردم حقیقت جوی باید بده جزء دیگر که در سینهٔ پیشروان این طایفه محفوظ است توسل جویند زیـرا در این قسمت وظایف انسان را معین کرده و بهترین راه را برای وصول بحقیقت نشان داده است راهی که انسان را بحق میرساند متابعت از طبیعت است و هر کس برخلاف طبیعت قدمی بردارد کافراست و بهمین جهت است که سالك باید بعوض همه‌چیز بطبیعت تمسك جوید .

بعقیده آنها بزرگترین مواهب طبیعت که بانسان داده چهار چیز است.

۱ - بول ۲ - براز ۳ - خون حیض ٤ - منی . و این کثافات را بنامهای عجیبی موسوم داشته‌اند از اینقرار

۱ - نوری (بول)

۲ - حوری (براز)

۳ - جبوری (حیض)

٤ - ستوری (منی)

تنها بعقیده اکتفا نمیکنند بلکه این نجاسات را مثل چیزهای عادی میخورند و میپرستند وعقیده دارند که این کاریعنی خوردن کثافات ونجاسات بزرگترین عبادتهاست هریك از افراد اینطایفه ظرف چوبی مخصوصی دارند که نجاسات خود را در آن ضبط کرده در موقع لزوم می‌خورند . برهر کس که معتقد باین مذهب باشد واجب است که صبح پس از بیداری از خواب در این ظرف چوبی بول کرده بیاشامد و خـدا را بر این نعمت بزرگ که بدو عطا کرده شکر نماید!

در هر ماه یکروزرا عید میگیرند و آن موقعی است که ماه بدر می‌شود این شب را « یهود شب» مینامند . در شب مذکور زنان و مردان این طایفه در جائی جمع شده و مقداری آرد روی زمین پهن کرده روی آن مینشینند و بباده گساری و نواختن ساز مشغول می‌شوند و همینکه سرها از باده گرم شد در تاریکی شب زن و مرد با هم می‌آمیزند و هیچ امتیازی در بین نیست .

صبحگاهان که بخود می‌آیند آردهائی را که بنجاسات آلوده شده جمع میکنند و میان خود تقسیم کرده از آن نان میپزند و نان آنرا مثل چیز مقدسی می‌خورند و این هم یکی از آداب مذهبی آنهاست .

این دسته در بسیاری حرکات خود شبیه «مورمون» های امریکا هستند و بعفت و عصمت زنان خود اهمیت نمیدهند بلکه زنرا میان خود مشاع میدانند که هر کس در موقع لزوم می‌تواند از آن استفاده کند و بعقیده آنها کسی که زن خودرا ازدیگری دریغ کند بزرگترین گناه را مرتکب شده است . چیزیکه قابل توجه است اینستکه درمیان این طایفه زنان جوان فقط قابل معاشرتند و همینکه زن پیرشد اورا ازمیان جرگه خود بیرون می‌کنند .

با تمام اینها این طایفه خود را باسلام نسبت میدهند مسلمانان هندوستان پس از اطلاع ازاین قضیه بی اندازه متوحش شده ودرنظر گرفته‌اند هیئتی را برای جلوگیری از انتشار اینفکر خطرناك به بنگاله ارسال دارند.

هندوستان از قدیم الایام مرکز افکار وعقاید عجیب ومختلف بوده ودراین سر زمین گاو ، مار ، افعی ، وسایر حیوانات موذی را مثل خدا پرستیده وتقدیس کرده اند .

ولی تاکنون ، عقیده‌ای باین سخافت باسم مذهب ظهور نکرده است . اگرتاریخ ادیان را ورق بزنیم ازعقائد رنگارنگ افراد انسان وحشت‌می کنیم ولی بدون تردیدبا چنین‌عقیده‌ای مواجه نخواهیم شدکه جمعی نجاسات‌را مقدس‌شمرده وحتی ازخوردن آن دریغ ندارند

جای تعجب است دردنیائیکه زمزمه تمدن گوشها راکـر واشعه علم ومعرفت چشمها راخیره کرده درچنین دنیـائی یك چنین افکار مسخره آمیزی بصورت مذهب جلوه گر میشود .

تلخیص ازالبلاغ مصر شماره ۳۲۷۰

۲۵۲ عقیده میرزا آقاخان کرمانی در باره هموطنان خود

میرزا آقاخان کرمانی که باعده‌ای دیگر از ایرانیان روشن‌ضمیر پس از کشته‌شدن ناصرالدین شاه بدست میرزا رضا کرمانی در چهارم صفر ۱۳۱٤ هجری قمری درتبریز بشهادت رسیدند دارای کتابی است باسم « سی‌مقاله » که مدتها و(حتی پس ازمشروطه شدن ایران) مورد توجه آزادیخواهان مملکت مابود وبرضد استبداد وخرافات‌مطالب بسیارسودمند درآن یافت میشود . میرزا آقاخان در ابتدای آن کتاب درحق‌هموطنان خود (بحق یاناحق)چنین مینویسد :

کمتر کسی ازاهالی ایران است که میرغضبی نداند یاستم وتعدی نراند وظلم و بی انصافی‌نپرورد وتمـام سکنه‌آن ویران وخرابه ازطبقهٔ حکماء وحکام ووزراء‌گرفته تا حمال وبقال همه ستمگروبی مروت وهمه خونخوار وبی مرحمت وهمه فریاد دارند که چرا ما میرغضب‌باشی نیستیم وهمه میخواهند ظالم منفرد وحاکم مستبد وجلاد باشی باشند .

۲۵۳ ایران کمتر ازهر مملکت دیگری گدا دارد !

سرجان ملکم انگلیسی که درزمان فتحعلی شاه بسمت سفارت بایران‌آمده (۱) ومؤلف «تاریخ ایران » مشهوری است که بفارسی بترجمه رسیده در همین‌کتاب (۲)

---

(۱) ملکم دومرتبه بایران آمده‌یکی درسال ۱۸۰۰ میلادی و دیگری درسنهٔ ۱۸۱۰ میلادی

(۲) ترجمه فرانسوی ، جلد ٤ ، صفحه ۲۵۸

درباب مردم ایران چنین نوشته است :

« آدم بندرت اشخاصی رامی‌بیند که تهیدست باشند ومن باید اقرار نمایم که تا حدی که بشخصه توانستم تشخیص بدهم از تمام ممالکی که من دیده‌ام ایران از تمام آن ممالك کمتر گدادارد .»

۲٤٥ شعر عهد جدید بزبان عوامانه (۱)

درمقالهٔشماره۲٤۲وعده‌دادیم که‌ازشعرای‌عهدجدیدایران که‌بزبان‌عوامانه‌اشعاری گفته‌اند بازچند قطعه‌بسیارممتازازآقای بیوك‌معیری که « شاه‌پریون » امضاء مینمایند .

شوورنگوبلابگو

عمقزی جون دخیلم کرده شوور ذلیلم
جونمه بلب آورده روزمه بشب آورده
شوور نگو بلا گو دشمن جان ما گو
هفتاد تا زن گرفته زن سر من گرفته
برام لولو آورده سرم هوو آورده
ازبسکی‌پوست‌کلفته جون منه گرفته
نه‌ریخت‌داره‌نه‌ترکیب عمقزی‌جون‌بوددیب
دیب پیش او حوریه چشماش بابا قوریه
سرش نداره یك مو نه چشم داره نه‌ابرو
کچل کچل کلاچه روغن کله پاچه
تازه شده فرنگی خدامی‌دونه‌چه‌رنگی
عینك دودی زده عین یهودی شده
می خاد بره اداره
اما سواد نداره

هی می کنه افاده از حد خود زیاده
میون غیر و آشنا پزمیده ناشتا ناشتا
با همه فیس و بادش نم کشیده سوادش
بعلم‌وفضل‌کارش‌نیست اصلاچیزی‌بارش‌نیست
باید بشه خر کچی عرضه نداره هیچی
بیرگ‌وپوست‌کلفته راستی که حرف‌مفته
بااون ریخت‌عجیبش با اون هیکل دیبش
عقب زنا میافته پی خانوما میافته
مردیکه حیا نداره شرم از خدا نداره
شود الهی اخته بیفته روی تخته
نه رگ‌داره‌نه‌عرضه لایق لای جرزه
میخوره تا بخواهی کوفت بخوره الهی
سیری نداره والله
بترکه ایشا الله

(۱) نقل ازروزنامهٔ «امید» شمارهٔ۱٦٤

عاشق خورد وخواجه آدم نگو که گابه!
نون میخورده دولپی هی‌پز میاد هی قپی
بسکی ندید بدیده سفره شو کس‌ندیده
چه شام و چه نهارم میکنه زهر مارم
تاوقتی‌هست توخونه جادوگری میخونه
تو خط ذکرو ورده راس‌راسی‌عقلش‌گرده
وقتیکه گور مرگش میاد بساعت شش
پاشنه را در میاره گوئی که‌سر میاره
غیر کتك کارش‌نیست شیرجلودارش‌نیست
منه می زنه کشیده خیر ندید یزیده!
بسکی تو خط بنگه مرده‌شو برده منگه
کله خر و شروره پخمه و بی شعوره
بد عنوس و عبوسه شوور نگو فلوسه
آدم مادم ندیده اصلا آدم ندیده
اخمو و بد دماغه
بچه درد سر الاغه!

هرکی به پیش آقا فحشی بده بدنیا
آقا بخویش میگیره فوری بریش میگیره
عمقزی جون ربابه دلم ز غم کبابه
فکری برادلم‌کن علاج مشکلم کن
مرتیکه خیر ندیده مالم و بالا کشیده
هرچی بوده فروخته پاك پدرمرا سوخته
نه پول داره نه لیره نه مایه و نه تیله
رخنه بمایه کرده مایه را .. .. کرده
هی تو کوچه بالاتها میون لات و پات ها
شیریاخطوسه‌قاب‌زد پولارا بدمب‌گاب‌زد
هزارتا توبه‌کرده گرد قمار نکرده
باز تا بجوره صنار قمار میره‌باصرار
عاشق آس و برگه توبه گرك مرگه!!
من‌دیگه خرنمیخوام والا شوور نمیخوام
خاك بسرش ربابه
گور پدرش ربابه

ب . م . شاه‌پریون

۲۵۱ استملاك ایران از نظر یکنفر رجل سیاسی انگلیسی

سرجان‌ملکم (۱) که‌درزمان‌فتحعلی‌شاه‌دوبار بسمت‌سفارت‌ازطرف‌دولت‌انگلیس بدربار ایران آمد و درمیان رجال سیاسی انگلیس ازکسانی است‌که اطلاعات کامل در

(۱) Lirtohn Malcolm
"Histoire de la Perse, Trad . Franc. en 4 vol . Paris , 4821
(Pilletainé)

بارهٔ ایران وتاریخ وملت ایران داشته در کتاب خود در باب تاریخ ایران که بفارسی هم بترجمه رسیده و معروف است عقیدهٔ خود را درباب منافعی که استملاك وتصرف ایران برای یك دولت خارجی دارد چنین نوشته است.

«وسایلی که ملت ایران برای استقامت در مقابل تجاوزات بیگانگان دارد نباید اندك شمرد . . . این وسایل دفاع و استقامت اغلب موانع طبیعی است که برای مغلوب ساختن آن مدت زیاد وتغییرات وتبدیلات عمده لازم میباشد . پیش ازآنکه قسمت بزرگی از ساکنین این خاك را بتوان مطیع ومنقاد ساخت اول بایدآنها را به تمدن آشنا ساخت والا نه خاك این کشور ونه محصولات آن بدان میارزد که کس در صدد استملاك وتصرف آن برآید . هر دولت اروپائی که در صدد تسخیر ایران برآید نظر باوضاع داخلی این مملکت و دراثر روابط طبیعی وجاریه ای که بین آن دولت با وحشی ترین وجنگجوترین ملتهای آسیا تولید خواهد گردید خود را بزودی در مقابل اوضاعی بس وخیم خواهد یافت وعجب آنکه این وخامت و اشکال در آن روزی که همه کس تصور خواهد نمود که همه کارها دیگر پایان یافته بیشتر ازروز اول خواهد بود (۱) . »

ظاهراً مقصود ازاین وسایل استقامت واز این موانع طبیعی همانا ایلات وعشایر ایران وکوهستانهای این سرزمین باشد . درباب ایالات وعشایر وآنچه دراین بیست سال اخیر برآنها واردشد اقوال وعقاید مختلف است ومضی مامضی وباید شکرپروردگاررا بجا بیاوریم که اقلا هنوز کوههای مملکت ما برجای خود باقی است گرچه خدنك خارا شکاف خط آهن سینه آنها را نیزسوراخ نموده است.

۲۵۶ جنایت امری است طبیعی

سابقاً که روزنامه در ایران کمتر بود واخبار درروزنامه منتشر نمیگردید بسیاری از مردم تصور میکردند که درمملکت ما جنایت کمتر واقع میشود جنایت شقاوت آمیز اختصاص بممالك کفر دارد و ترویج سینما ورمان ورقص را موجب ازدیاد جنایت می-

(۱) «تاریخ ایران» ترجمهٔ فرانسوی ، جلدچهارم ، صفحهٔ ۲۷۳.

شمردند . اینك خبر ذیل تا حدی ثابت میدارد که گناه و جنایت و معصیت هم مانند تنفس و هضم و حرکت برای انسان طبیعی است و شاید تنها عقاید باطنی اعم از مذهبی یا غیر مذهبی و بهبودی اوضاع اقتصادی و اجتماعی بتواند تاحدی از آن جلو گیری نماید :

« اقدام بقتل برای بردن قاطر »

شیخ محمد مصباحی روضه خوان ۲۷ ساله اهل ترشیز صاحب ورقهٔ هویت نمرهٔ ۱۶۲ صادره از ترشیز فرزند شیخ محمد حسین که فعلا توقیف است چندی قبل در موقع عزیمت از گرگان بشاهرود در قریهٔ شاهکوه استری برای سواری خود کرایه نموده باتفاق صاحب قاطر (حسن ۱۲ ساله پسر علی اوسط شاهکوهی) بجانب مقصد رهسپار میشود دربین راه براثر هوا و هوس شیطانی که برشیخ مزبور مستولی شده بخیال قتل طفل و تصاحب مرکوب افتاده درنیم فرسنگی شاهرود درصحرای موسوم بصحرای حلال مصمم بعملی نمودن خیال خود شده در محل مزبور در اول شب ۲۸ خرداد ماه سال جاری طفل راکه با او سوار استر بوده بزیر کشیده وریسمان دنبالهٔ افسار را بگلوی او بسته از راه خارج و کشان کشان بگودالی که در آن نزدیکی بوده افکنده پس ازیقین بخفه شدن و اطمینان ازفوت او چهار ریال وجهی که خود ازبابت کرایه بطفل مزبور داده بود از جیبش در آورده و مرکوب را سوار شده بشاهرود میشتابد . درشاهرود پس از تغییر لباس بطرف دامغان حرکت می کند .

از طرفی متهم مزبور در اطمینان بفوت طفل بخطا رفته زیرا پس ازحرکت شیخ طفل حالش بهتر شده وتنفس او بجریان افتاده وبا ترس ولرز بامکاریان راهگذر بشاهرود آمده مراتب را اطلاع میدهد . براثر اقدامات مأمورین تعقیب جرم شیخ دستگیر و در ضمن تحقیقات اولیه بکلی منکر قضایا شده و اظهار میدارد قاطر را بمبلغ سی وهشت تومان ازطفل خریداری نموده ووجه آنرا هم پرداخته ام ولی مأمورین کشف جرم متقاعد نشده پس ازیکرشته تحقیقات متناقض بالاخره متهم بمراتب مزبور صریحاً اقرار مینماید.

۲۵۷ شعرای کاسب کار

شعر گفتن و شعرخواندن عموماً بخواص تعلق دارد یعنی بکسانیکه از فضل و کمال بهره‌ای برده غصه آب و نان ندارند و گاه و بیگاه برای تفریح یا تسکین خاطر شعری میسازند و یا شعری میخوانند ولی چه بسا اتفاق افتاده که همای زرین بال شعر بر کلبهٔ بینوایان هم شهپر گشوده آنوقت است که نوای شعر واقعی که نغمهٔ جان پرور روح وحس باشد و با مدح وذم تقریظ وهجا و لغز و معما و حکمت و موعظه و مرثیه و تحقیق و اینگونه لفاظیهای بی‌معنی یابامعنی ربطی ندارد درصحن جهان می‌پیچد و گوش وهوش وذوق را لذت ابدی سرشاری می بخشد . میگویند هومروس بزرگترین شاعر یونان قدیم در واقع گدای دوره گردی بود ویون (۱) فرانسوی که پانصد سال قبل میزیسته و اگر بزرگترین شاعر فرانسه نباشد بلاشك یکی ازبزرگترین شعرای آن مملکت است دزد قلاش وعیاشی بود که حتی از آدم کشی هم روبرگردان نبوده و شایدهم برسر دار جان داده باشد . ازدیگران گذشته بخودمان هم که برسیم می‌بینیم عده ای ازشاعرهای ما از طبقه های پائین بوده وازآن دسته‌ای که «آریستوکرات» خوانده‌اند نبوده‌است . می - گویند فردوسی از دهقانان‌بوده و لقمه نانی داشته است ولی کسی‌را که آرزویش این باشد که :

«مرا دخل وخور اربرابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی (۲)

نمیتوان از توانگران و«اریستوکرات» های عهد خود دانست . شیخ فریدالدین هم از همان اسمش معلوم است که نان حلال میخورده یعنی کاسب کار و حبیب خدا بوده است.

بعد ازآن عدهٔ شعرای کاسب کار همواره روبازدیاد است واگر کسی بتذکره‌هائی که درباب شعرا تنظیم یافته مراجعه نماید میتواند طومار مفصلی ازاینگونه شعرا ترتیب

---

(۱) Fr. Villon (1431 - 1489)

(۲) رجوع شود بمقالهٔ نمره ۲۰۱ ازهمین کتاب (هزار بیشه)

بدهد . یکی از این شعرا که حتی نامش در «مجمع‌الفصحاء» هم نیامده شاطر عباس قمی معروف است که متأسفانه تنها یك غزل باسم اومشهور گردیده و خود این کمترین نیز ازآن غزل شیوا فقط این‌چند بیت را میدانم:

برسرمژگان یارمن مزن انگشت — کادم دانـا به نیشتر نزند مشت
پیش لبت‌جان‌سپردم‌این‌بکه گویم — بر لب آب حیات تشنگیم کشت
مغبچگان از نشاط پای بکوبید — دختر رز میرود بجملهٔ خرخشت
خون‌مراچشم جادوی‌تونمیریخت — از پی قتلم لبت بشیر زد انگشت

اینك در اینجا ذکرمختصری ازیکعده شعرای کاسب کاربعمل میآید و امیداست از جوانان باهمت وبا ذوق ما یکنفر کمرهمت بسته مجموعهٔ کاملی از این نوع شعرا که عموماً اشعارشان مزهٔ مخصوصی دارد و گوئی رایحهٔ روح پرور نان تازه پز و گل آب دیده‌ای که کوزه گران را بکارآمد و گندم تازه‌آرد شده ازآن استشمام میگردد ترتیب داده وبمیمنت ومبارکی بطبع برساند .

بیمار شیرازی

اسمش حسین وشغلش جراحی بوده واین بیت‌شاهدطبع موزون اومیباشد :

رشکم کشد هرجا که او در محفلی ساغر زند
مست است وترسم ازجفا بردیگری خنجر زند

بنای یزدی

اونیز اسمش حسین وشغلش بنائی ومعماری بوده واین‌بیت ازاوست.

رخ زشراب لاله گون آمده‌ای بمحفلم — میل کباب کرده‌ای وآه تودانی ودلم

تسلی شیرازی

اسمش آقارجبعلی ومذهب بوده است این بیت قشنگ ازوی میباشد.

تسلی گردمی خواهی بکام‌خویش‌دوران را — تورا افلاك دیگر باید وسیارهٔ دیگر

تاراج اصفهانی

آقا محمدحسین مقوی سازبوده وده‌هزار بیت دیوان داشته که لابد مثل‌صدها دیوان معتبرتر ازآن ازبین رفته است . از قرار معلوم ازهجو روگردان نبوده وابیات ذیل شاهد براین مدعی است :

چاره‌ای گرچه‌وقت اخذصلات شعرا را بجز سماجت نیست
لیك امروز حاجتم گر از او بر نیاید مرا بحاجت نیست
بر سر قبر جد او فردا بی‌شکم جزقضای‌حاجت‌نیست

با اینهمه اهل تحقیق نیز بوده چنانکه گفته است :

در صومعه شیخ قصهٔ تازه کند در دیر کشیش ذکر آوازه کند
آسوده کسی که بر حدیث هردو یك گوش چودریکی‌چودروازه‌کند

نظیری نیشابوری (یا جوینی)

شغلش‌تجارت‌بوده‌واگرجزاین‌یك‌بیت‌شعری نگفته‌بود برای‌بقای نام‌او کافی‌میشد.

درس ادیب اگربود زمزمه محبتی جمعه‌بمکتب‌آورد طفل گریزپای را

وصفی کرمانی

اسمش میرعبدالله وشغلش خوشنویسی و بهمین ملاحظه به «مشکین‌قلم» معروف بوده وفاتش در سنهٔ ۱۰٦۳ هـ . ق . بوده واین ابیات ازاوست.

ناف آهو نخست خون بود است سنگ بود است ز ابتدا گوهر
کهتران مهتران شوند بعمر کس نزاد است مهتر از مادر

آبانی طهرانی

میرزا نصرالله‌آبانی طهرانی درابتدا عطار بوده است واین بیت ازاومیباشد :

طربسرای جهان ای‌رفیق‌برباد است خوشا کسی‌که در این بزم ساغرغم‌زد

آزاد حبشی

نامش الماس وغلام سیاه زرخرید میرزا سید محمد سحاب بوده فتحعلی شاه که

بقول رضاقلی‌خان هدایت «پرورنده سیاه و سپید ونعمت‌ده‌اماء و عبید بوده» اوراخرید وآزاد ساخت و«ازآن ظلمات اشعارچون‌آب حیات بظهورآمده است.» قطعهٔ ذیل‌لغزی است‌که دروصف‌ذغال‌که همرنگ خود اوبوده ساخته است :

چیست آن جرم سیه کز دست جور روزگار
باشدش آتش بجان چون من که هجران یار

تا نسوزندش نگردد قابل بزم حضور
از حریم قرب خود نا پختگان را نیست بار

زشت رو باشد ولی بی زر نیاید در وثاق
تند خو باشد ولی آخر در آید در کنار

از شراری در خروش آید چوار باب هوس
وز نسیمی درفغان چون عاشقان ازبوی یار

در نظر هاخوار آید همچو من لیکن به دی
کاخ‌ازوی رشك بستان‌است ومجلس چون‌بهار الخ

الحق جای آن داردکه بگوئیم این سیاه روی شعر را سفید ساخته‌است.

شفائی اصفهانی

اسمش حکیم شرف‌الدین حسن وشغلش طبابت بوده وباسم « نمکدان حقیقت » مثنوی منظومی دارد . این بیت از اوست :

زگرد بادیه این همرهی نمیآید   غبار کیست که دنبال محمل‌افتاده‌است

و درهجوکسی که قیمت دوای اورا نپرداخته بودگفته است .

گر سام نریمانی وگر رستم کرد   جلاب مرا بمفت نتوانی برد
یا قیمت‌آنچه خورده ای باید داد   یادرعوض‌آنچه‌ریده‌ای‌بایدخورد

انور یزدی

اسمش میرزا علی‌اکبر وشغلش زراعت‌بوده و این بیت از اوست :

بخشنداگر بصد جام یکدم مراوصالی   برخاطرم دگرنیست‌ازجان‌خودملالی

اکبر اصفهانی

اسمش میرزا علی‌اکبر و شغلش زراعت بوده واین بیت از اوست :

نفس باز پسین است ونشد بنشینم آنقدر با تو که از دل نفسی برخیزد

انیس اصفهانی

اسمش محمدصادق و شغلش تجارت بوده‌واین بیت نمونه‌ای ازطبع اوست :

آیا که ره آمدنش زدکه نیامد صدچشم بره‌برسرهر رهگذری‌داشت

نشانی دهلوی

اسمش علی‌احمد و شغلش حکاکی بوده واین بیت از او میباشد :

مرا هرشب چو دزدان خواب گرد چشم ترگردد

دلم را با غمت بیدار بیند باز گردد

جذبهٔ کاشی

اسمش میرمؤمن وشغل رسمی او طبابت بوده ولی در واقع بسلوك و طریقت رغبت داشته وادعا داشته که چهارصد درویش وقلندر را خدمت‌کرده است ازاوست:

درمصردلم یوسفی‌آسوده که‌هرگز یعقوب ندیداست وزلیخانشنیداست

حاجت شیرازی

اسمش میرزا یادگار وشغلش عطاری بوده نوشته‌اند که تا بسن هفتاد سالگی تأهل اختیارننموده . وفاتش درسال ۱۱۸۵ ه . ق بوده‌وازاوست درمدح درویش‌مجیدطالقانی که درنوشتن خط شکسته شهرت‌کامل دارد :

ای گشته مثل بخوشنویسی زنخست مفتاح خز این هنر خامهٔ تواست

تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد ننوشته‌شکسته‌راکسی‌چون تودرست

حسرت همدانی

نامش محمدتقی و متاسفانه شغلش را بهترین شغلها نوشته‌اند یعنی بقول‌صاحب

« مجمع‌الفصحاء » «مردی بوده لاابالی سیاح خمار قلاش عیاش پیوسته با باده وساده‌یار و مجردانه دربلادش گزاروقرار» از اوست :

بهر گل میرسد میبوید این دل نمیدانم کرا میجوید این دل

حریف جندقی

موسوم بسیدابوالحسن وشغلش شاهنامه‌خوانی‌بوده درتهران شهرتی‌داشته.وفاتش را بسال ۱۲۳۰ هـ . ق در تبریز نوشته‌اند واز اوست :

نهان از من اگر با او نبودت در میان رمزی
چه‌بود امشب بروی غیرآن دزدیده دیدنها
حریف از دور کردی رام خود کردم‌نگاهش را
غزال وحشی من رام گردد از رمیدن ها

خموش تهرانی

اسمش محمد شریف و اصلش از شیراز و شغلش خیاطی بوده است . صاحب «مجمع‌الفصحاء» شرح مفصلی‌درحقش نوشته که‌مختصرآن ازاینقراراست: اگرچه‌هرگز بدبستان نرفته ودرمدت شصت سال از عمر تعلیم و تحصیلی نداشت ای‌عجب‌که بحسب ذوق فطری طبعی روان داشت وقریب ده هزار بیت ازطبعش سر زده بود که بحافظه سپرده بعداً بکاتب میخواند و اومینوشت و تا دیوانی بانجام رسید .

او نداند فاعلات فاعلات شعر میگوید به از آب حیات

و این ابیات از او میباشد .

شاهد باده اگر در رحم تاك نبود سرما در قدم تاك نشان خاك نبود
شیخ اگر گفت‌بشوخرقه‌زآلایش‌می راست فرمودولیکن‌زرناپاك نبود
من‌سوی‌حرم‌سالك‌ودل‌رهسپردیر راه‌من ودل‌عشق‌توازدیروحرم‌زد

خرسندی شیرازی

اسمش میرزا اسمعیل ودرمجلس محمدشاه قاجار شاهنامه خوان‌بود ولی بعدها

بخدمات درباری منصوب گردید وازاوست :

نشأه زاندازه برون امشبم ازمی بسر است
چشم مست تو مگر برجام افتاد

مطمئن خاطر آن کس که شد آشفته عشق
نیکنام آنکه در این مرحله بدنام افتاد

خرم شیرازی

اسمش نجفقلی وشغلش یساولی بود وقریب بسه هزار بیت دیوان داشت و این ابیات از اوست :

گرحصار دل بهر فن کرده ای خرم ز آهن
عاقبت گردد خراب از دست طفل نی سواری

مگرای طرهٔ دلدار شب هجرانی
که نظر هرچه کنم نیست تو را پایانی

خادم اصفهانی

ملا قاسم خادم رئیس خدام جامع عباسی بوده واین بیت ازاوست :

زضعفم سخت مشکل شد ره میخانه پیمودن
دراین پیری بکوی میفروشم خانه بایستی

خرم مازندرانی

اسمش حسین اصلش خراسانی وموطنش ساری وشغلش عطاری بوده این بیت از اوست :

آن دل که بحال من بسوزد　　　غیر از دل داغدار من نیست

خاور تبریزی کوزه کنانی

اسمش میرزا معصوم وازنسل شمس الدین بوده وتجارت مینموده و کتاب «تحفه الحرمین» ازاوست واین ابیات از او میباشد :

افلاك چرخ ، آفاق چه ، دلوی دو از وی مهر و مه
زیر و زبر بیگاه وگه ، این رفته وآن آمده
زان دلو وچه ازکهکشان ، رودی است درگردون‌عیان
زان‌کشتزارآسمان ، زینگونه رّیان آمده

وله درهجو :

زن‌آقادهد بمهمان دوغ — چه کند نیستش‌جز این‌درمشك
کهنه مشکش‌مباد هیچ‌تهی — یارب از دوغ تازه یعنی کشك

رهی اصفهانی

اسمش محمد ابراهیم وشغلش قصابی بوده ولی بعدها از این کار نفرت گزیده ، وفاتش‌درسال ۱۲۲٦ ه . ق واین ابیات ازاوست :

بهر سفر گذاشتم زین چو بپشت بادپا
آمد و دامنم گرفت آن صنم ازره وفا
مرغ دلش‌شکسته پربرگ گلش زگریه تر
فندق او به پسته درلؤلؤ او عقیق سا
نرگس دلنواز او کرده بگریه آشتی
غنچهٔ عشوه ساز اوگشته بلا به آشنا
کزوطنی چواصفهان وزصنمی‌چومن چمان
کس نرود بصد زیان‌کس نبرد بصد جفا

زرگر اصفهانی

اسمش آقامحمد حسن وشغلش زرگری بوده ودرسنهٔ ۱۲۷۰ ه . ق درگذشته از اوست :

دل جدا ازسر زلف تو ندارد آرام — بیقراراست غریبی که‌بیاد وطن‌است



چوکرد لب‌بمی‌آلوده ترك باده پرستم — بریخت خون جهانی باین‌بهانه که‌مستم
نه شیخ میدهدم توبه ونه‌پیرمغان می — زبسکه‌توبه نمودم‌زبسکه توبه شکستم

شایق اصفهانی

اسمش آقا علی اصغر و حرفتش خیاطی و بالله باشی هدایت معاصر بوده متاسفانه از اشعارش بدست نیامد .

شهرت فارسی

نامش شیخ حسن وشغلش طبابت و اصلا عرب بوده و از اوست :

مرا زلفت زدام آزاد خواهد کرد میدانم

ولی بعد از رهائی یاد خواهد کرد میدانم

امیداست اشعاردیگری بهترازاین نیز داشته باشد .

طبیب اصفهانی

اسمش میرزا عبدالباقی وشغلش طبابت ودرخدمت نادرشاه میبوده ودرسنهٔ ۱۱۶۸ وفات نموده است . این ابیات ازاوست :

غمش در نهانخانهٔ دل نشیند — بنازی که لیلی بمحمل نشیند

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی — زبامی که برخاست مشکل نشیند

خلد گر بپا خاری آسان برآرم — چه سازم بخاری که در دل نشیند

طلعت اصفهانی

اسمش آقا محمد وشغلش تجارت بوده و این بیت از اوست :

نهم زحلقهٔ رندان چگونه پا بیرون — که پند پیرمغان حلقه ایست در گوشم

طرب شیرازی

محمد رفیع خان ضابط خفرك ومرودشت (فارس) بوده واین بیت ازاوست :

گر قصد تو این نیست که از رشك بمیرم

گوئی زچه بودم بر اغیار و نبودی

عارض اصفهانی

اسمش آقا بابا و شغلش پاره دوزی بوده واین بیت ازاواست :

حاشا مکن زبردن این دل که زار تو است
غیر از تو دل که میبرد این کار کار تو است

عامی اصفهانی

بیچاره اسمش أزمیان رفته وتنها تخلصش بجا مانده شغلش کرباس فروشی بوده واین بیت از اوست :

هر جا فتاد سایهٔ سرو قدت بخاك
آنجا هزار قمری دل آشیان گرفت

(ازاین بیت چنان استنباط میگردد که قمری درسرو آشیان میگذارد والا گفته بود «آنجا هزار بلبل دل آشیان گرفت » . والله اعلم بالصواب.

عارف اصفهانی

آقا محمد تقی عارف از تجار اصفهان و ازمریدان حاجی زین العابدین سیاح شیروانی صاحب « بستان السیاحة» بوده و این بیت از اوست :

در زیر پر خویش کشیده است سرازغم
هر مرغ که از دام تو بگریخته دیدم

عاشق اصفهانی

نامش آقا محمد وشغلش خیاطی و در سنهٔ ۱۲۸۱ وفات یافته ودیوان غزلیاتش مشهوراست : این رباعی از اومیباشد :

چندی بزمانه سخت جانی کردیم
برخاطر این و آن گرانی کردیم
مردن مردن گذشت ما را عمری
مردم بگمان که زندگانی کردیم

غبار رازی

اسمش میرزا نبی ودرهشت ماهگی بمرض آبله کور شدوشغلش بعد هاعطاری بود وبا اینهمه ازقصاید وغزلیات اشعارخوبی دارد ودرسنهٔ ۱۲۷۲ بسن سی وچهارسالگی

درگذشت . ازاوست :

ای زلف بررخش چه پریشان‌وبرخمی　　چون‌صبح‌وشام‌من زچه‌پیوسته‌درهمی
همخواب‌زهره‌ای وهم‌آغوش مشتری　　با مهر همنشینی و با ماه همدمی
در تیرگی مشابه با چاه بیژنی　　در پیچ وخم معاین چون خام رستمی

فرهنك اصفهانی

اسمش آقا محمدعلی وشغلش تذهیب است ، کتابی در مطایبه نوشته موسوم به «طرب‌الاحباب» واین بیت ازاوست :

یا رب این تنك قبایان که چو تنگ شکرند
تا کی از حال دل تنگدلان بی خبرند

قانع جرفا دقانی

اسمش محمد وشغلش نساجی بوده واین بیت‌ازاومیباشد .

اگر بگل‌نگرم ور بنرگس‌مخمور　　بغیر چهرهٔ وچشمت نبا شدم منظور

قضائی یزدی

آقا محمد صادق اسمش بوده وازشعر بافان شهر یزد بوده و این بیت شیوا از اوست :

ره بمقصود ار نبردم درطلب نبود عجب　　رهنمای خویش کردم این‌دل گمراه را

کامی اصفهانی

اسمش اسمعیل وحرفتش تجارت بوده وجوان مرده است . ناطق اصفهانی در تاریخش گفته «عندلیبی همچو کامی ازجهان ناکام رفت» واز اوست :

گریان نبود سحاب هنگام بهار　　نالان نبود بگلستان بلبل زار
چون‌دیدهٔ اشکریز من درغم‌دوست　　چون سینهٔ ناله خیز من درغم یار

گوهر کرمانی

اسمش میرزا عبدالرزاق وشغلش طبابت بوده است . لله‌باشی مینویسد «درشهر کرمان هنگام بیماری من‌با جبهٔ‌رنگارنگ ودستاری عجیب وقیافه‌ای غریب ببالینم آمد چون دیده گشادم وی را برسرخود نشسته دیدم . گفت مرا شناسی؟ گفتم آری . گفت کیستم گفتم همانا حضرت عزرائیلی که در این گوشهٔ کربت وزاویهٔ غربت بقبض روحم آمده‌ای . » این چند بیت ازقصیده‌ای است که درجواب قصیدهٔ مشهورعبدالواسع‌جبلی وخسرودهلوی گفته است :

شد اورنگ حمل تا تکیه گاه خسروخاور
فلك شد شادودهر آباد وخوشدل بحروخرم بر
زفیض ابر نوروزی برون آمد بفیروزی
زگلبن گل زمینامی ز دریا در زنی شکر
در این فصل آنکه دارد عقل یکدم بر نمیدارد
دل ازگلشن سرازسبزه کف از مینا لب از ساغر

مهجور اصفهانی

اسمش محمد علی و شغلش مکتبداری بوده . صاحب «مجمع‌الفصحاء» در حقش چنین نوشته که حرفتش تعلیم اطفال دبستان وحالتش تماشای باغ وبستان است . این بیت ازاومیباشد :

هنگام نزع یوسف من ازسفر رسید عمرم بسررسیدچون‌عمرم‌بسررسید

مصور مشهدی

اسمش حاجی‌علیقلی وشغلش نقاشی بوده و این بیت ازاوست :

غنچه درباغ حدیث لب‌خندان توخواست در سخن بود که بادآمد و زد بردهنش

منصور اصفهانی

اسمش میرزارضاسفله‌شغلش‌طبابت بوده‌ازاصفهان بکرمان‌رفته‌آنجاتوطن‌اختیار نموده وازبس شراب بمریضان خود تجویز میکرد اسمش را میرزا رضا شرابی گذاشته بودنددرسال ۱۲۳۸ ه . ق . وفات یافته این ابیات ازاوست :

زلاله دامن کهسار تودهٔ شنگرف | زسبزه ساحت گلزار سودهٔ زنگار
ز ابر غالیه پرور نواحی بستان | زباد لخلخه آور حوالی گلزار

هاتف اصفهانی

سید احمد هاتف مشهورتر از آنست که محتاج معرفی باشد. شغلش طبابت بوده است. ترجیع بندی که با این ابیات شروع میگردد

ای فدای تو هم دل و هم جان | وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو چون توئی دلبر | جان نثار تو چون توئی جانان

و بازگشت آن این است:

که یکی هست و هیچ نیست جز او | وحده لا اله الا هو

در سرتاسر ایران ودرمیان قاطبهٔ فارس زبانان وفارسی خوانندگان معروف است. و ایضاً این ابیات معجز آیات نیز از اوست:

چشم دل باز کن که جان بینی | آنچه نا دیدنی است آن بینی
هر چه بینی دلت همان خواهد | و آنچه خواهد دلت همان بینی
دل هر ذره را که بشکافی | آفتابیش در میان بینی

که این بیت اخیر دال بر وجود «آتوم» است که از جمله کشفیات علمی عهد اخیر میباشد.

ناطق اصفهانی

ناطق اصفهانی (میرزا صادق) را هم باید دررديف همین گونه شعرا بشمار آورد. وی درفن تاریخ سازی وعددجوئی قدرتی عجیب داشته وچنانکه مؤلف «مجمع الفصحاء» گوید در این فن گوی سبقت ازاقران ربوده است چنانکه اکثر ازقصایدش بر مصراعی مفرداً الی آخره تاریخ سالی است بی زیاده و کم ودرتاریخ هر بنائی مکرر قصیدهٔ فریده مشتمل بر ابیات عدیده بهمین نهج دارد واز آنجمله است قصیده‌ای که درسال اتمام ایوان حضرت معصومه عرض کرده مشتمل برشصت ودو بیت که عبارت میشود ازیکصد و بیست وچهار مصراع وتمام مصارع بلااستثناء ماده تاریخ اتمام بنای نامبرده است. وعجب آنکه لفظ شصت ودوبیت هم همان تاریخ میشود وبازعجبتر آنکه یکصد و بیست وچهار مصراع را

هم چون بحسب اعداد شمارند بازهمان تاریخ میشود . وی درهمین علم کتابی هم‌نوشته و در سنه ۱۲۳۵ هجری قمری رحلت نموده است . و ازجمله ابیات و قصیدهٔ مذکوردر فوق این چندبیت است:

این قبه‌راست جای بجائی که‌پایه‌اش . از اوج ماه ومهر وزحل برتر آمده
وین قبهٔ رفیع بدانجا رسانده قدر کز قدر با سپهر برین همسر آمده
زهرا عفاف فاطمه بنت موسی آنك بر وی شرف ز فـاطمه وحیدر آمده
سلطان عهد فتحعلی شاه آن کزاو بستان ملك و گلبن جان را بر آمده

۲۵۸ عنصری درباب جشن سده

شعرای بزرگ ما که‌در دربار امرای غیر ایرانی‌میزیسته‌اند گاهی مجبور میشده‌اند برای خوش‌آمدگوئی ازآداب ورسوم ایرانی یعنی ازآداب ورسوم قومی‌خود بنکوهش سخن برانند چنانکه مثلا عنصری که در دربار سلطان محمود غـزنوی میزیسته درهنگام‌جشن سده ازجشنهای باستانـی ایرانی خطاب بسلطان محمود غزنـوی چنین گفته است :

«خدایگانا گفتم که تهنیت گویم بجشن دهقان آئین بزینت بهمن
که اندرو بفروزند مردمان‌مجلس بگوهری که‌بودسنگ و آهنش‌معدن

. . . .

چنین که دیدم آئین تو قوی‌تر بود بدولت اندر ز آئین خسرو و بهمن
تومرددینی واین رسم رسم‌گبرانست روا نداری بر رسم گبرکان رفتن
جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند ترا برسم کیان تهنیت نگویم من
نه‌آتش‌استسده‌بلکه‌آتش‌آتش‌تست که‌یك زبانه بتازی زند یکی بختن

۲۵۹ قائم مقام و حاجی میرزا آقاسی

دو بیت ذیل از قطعه ایست که میگویند قائم مقام در نکوهش حاج میرزا آقاسی سروده است

زاهد چه بلائی تو که این رشتهٔ تسبیح
از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

خلق ار همه دنبال تو افتند عجب نیست
یک بره ندیدم که ز سلاخ گریزد



تصویر حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم

بقلم میرزا باباحسینی امامی ملقب بنقاش باشی از نقاشان عهد محمد شاه و اوایل سلطنت ناصر الدین شاه

(نقل از مجلهٔ «یادگار» منطبعهٔ طهران سال ۲ - شمارهٔ ۲

۲۶۰ یک آدم منصف

در سال ۱۳۱۲ ه . ش که آقای فرخ رئیس کل صناعت و فلاحت بودند درجلسهٔ رسمی مجلس شورای ملی با کمال جرئت و انصاف که از امثال ایشان یعنی از رجال مملکت ما کمتر دیده شده اظهارات ذیل را نمودند که روزنامه ها در ضمن مذاکرات مجلس بچاپ رسانیدند.

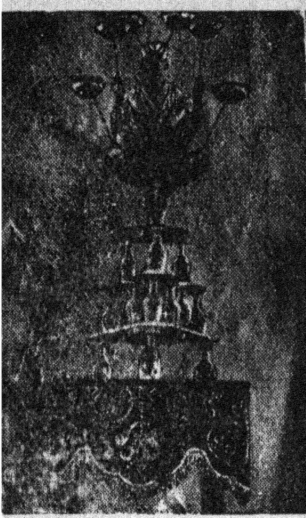
اینست بیانات آقای فرخ در مجلس :

فرخ (رئیس اداره فلاحت وصناعت) بنده با اظهار امتنان از تذکرات نمایندهٔ محترم ناچارم که توجهشان را بیك قسمتی جلب کنم فرمایشات آقا ازنقطهٔ نظرفلاحت کاملا صحیح است بنده تصدیق میکنم ولی نکتهٔ را که خودشان فرمودند این نکته را باید به‌بینم علت واساس این عیب درکجا است ووقتی در یك امری عیب‌وعلت معلوم‌شد ونقطه مرض تشخیص شد البته‌آنوقت علاجش سهل است‌آقا میفرمایندکه صناعت‌نسبتاً بهترشده تصدیق میفرمایند که درقسمت صناعت و فلاحت هر دو اطلاعات بنده مساوی است از فلاحت هم بی اطلاعم در صناعت هم بی‌اطلاعم زیرا در این قسمت بنده نه تحصیلاتی نموده‌ام ونه‌ورزش عملی‌نموده‌ام برای‌اینکه‌خدمت و کاریرم دروزارت‌خارجه بوده الی آخر »

اینك‌که درحدود ده سال ازآن تاریخ میگذرد در اینموقع بایشان تبریك بـاید گفت علی‌الخصوص‌که درآن‌تاریخ اوضاع مملکت ماطوری نبودکه‌دراینگونه‌اظهارات احتمال خطری برای شخص درمیان نباشد .

۲۶۱ کار نیکو کردن از پر کردن است

در تصویر ذیل جوانی را می‌بینیدکه مقدار شیشه‌های بطری مانند را در چهـار طبقه روی میزی قرار داده وخود بر فرازآنهـا نشسته شش‌ظرف را بر سر شش تعلیمی



مشغول گرداندن است .

دراول وهله چنین امری بنظرمیآید ولی این شخص موسوم است به شارل کنی (۱) و راقم این سطور بشخصه او را درتماشاخانهٔ برلن موسوم به «باغ زمستانی» بهمین صورت دیده است ومعروف بود که این جوان برای آموختن این کار سالها زحمت کشیده و مشغول تمرین بوده است.

۲۶۲ رهنمائی یغمای جندقی بپسرش

میرزا ابوالحسن یغمای جندقی ازشعرای مشهوراست ومیگویند چون در بدو جوانی نزد ذوالفقارخان سردارسمنانی که مرد تند خو وفحاشی بوده منشی و نویسنده بوده است برای تسکین خاطرعادت بهزل گوئی نموده است چنانکه زمین وزمان ومخلوق و کاینات ازشرزبان اودرپناه نمیمانده اند وازجملهٔ آن همه اشعاربرای نمونه یکی را در اینجامیاوریم که مشت نمونهٔ خروار باشد :

من نگویم آفرینش سربسر زنقحبه‌اند	جنس حیوان خاصه ناطق بیشتر زنقحبه‌اند
غیر از ارواح مکرم کز نظرها دورباد	دورونزدیك آنچه آید درنظر زنقحبه‌اند
برخی ازتقلید اخوان پاره‌ای ازبطن مام	زمره‌ای زنقحبه‌ازپشت پدر زنقحبه‌اند
غالب آنان راکه مردم ترستائی در قیاس	چون بدقت بنگری ز نقحبه‌تر زنقحبه‌اند
هرچه‌این زنقحبه‌داندداندآن زنقحبه‌لیك	مصلحت را برخلایکدگر زنقحبه‌اندف الخ

میگویندهمین ذوالفقارخان سردارسمنانی که مخدوم یغمابوده یا یکنفرازاعیان دیگر که یغما را با اوانس وحشری بوده است بی‌نهایت بدخط بوده چنانکه ببدخطی

---

(۱) Charles Knie

ضرب‌المثل بوده است .پس ازمرگ یغما پسرش شبی خواب اورا می‌بیند وازپریشانی حال خود شکایت مینماید. یغما باومیگوید خوبست برای فلان شخص که با من سابقهٔ لطف دارد قصیده‌ای بسازی شاید دستگیری ازتونماید پسریغما میپرسد پدرجان تواو راخیلی بهترازمن‌میشناسی بگو ببینم چه صفات وخصایلی داردکه مستحق مدح باشد . یغما مدتی فکر نموده و آخرمیگوید باز هرچه باشد تصورمیکنم خطش ازهمه چیزش بهتر باشد .

۲۶۳ پیراهن مراد

اگر مرادی داری ومیخواهی مرادت برآید باید پیراهن مراد بدوزی و بپوشی برطبق دستور زیر .

این کار باید ازنیمهٔ دوم‌رمضان آغازگردیده درآخرماه ختم‌بشود پول‌پیراهن‌مراد را باید بوسیله گدائی ازمردهائی که اسمشان‌محمداست ویك بخته (یعنی یك‌زن‌بیشتر ندارند) جمع آوری کرد . پارچهٔ آنرا باید از دکانی خریدکه روبقبله باشد .پیراهن مرا درا باید در روز۲۷ رمضان که روز قتل ابن‌ملجم قاتل حضرت امیر ع است دربین نماز ظهر وعصر در مسجد برید ودوخت وپوشید تاهرمرادی داری برآید واگربرنیامد تقصیر باسستی عقیدهٔ خودت است .

۲۶۴ ۲۰،۰۰۰ لوحه بخط میخی

مجلهٔ معروف امریکائی موسوم به «مجلهٔ ملی جغرافی (۱) » درشمـارهٔ آخرماه اکتبر۱۹۳۳ چنین نوشته که درهمان تواریخ درخرابهای تخت جمشید بیست‌هزارلوحه بخط میخی کشف گردیده که هنوزآنها را نخوانده اندوقتی ازخواندن آنها فراغت‌یابند امیدمیرودکه‌باز قستمی ازتاریخ ایران‌روشن یاروشن ترگردد .

---

(۱) The National Geographic Magazine

۲۶۵ شرح نظریه‌های پرفسور اینشتین درچند کلمه

پروفسور اینشتین عالم مشهور محتاج بمعرفی نیست . همه‌میدانند که کشفیات او در زمینهٔ علم اساس بسیاری ازمعلومات بشری را متزلزل ساخته است . او اینك سالهااست که‌درامریکا زندگانی مینماید واخیراً شنیدیم که تبعهٔ امریکا شده است . خانم اسلویت امریکائی قصهٔ شیرینی ازاونقل میکند که واقعاً شنیدنی است :

خانم مذکورمیگوید : جمعی ازخانمها بواسطه کثرت انتشارات عجیبی که از احوال واطوار اینشتین شنیده بودندخیلی مایل بودند که باوی هم صحبت بشوندومذهب (نسبیه) را ازخود مؤسس آن شنیده باشند .

یکروز خانمها ازوی سئوال کردندآقای پروفسور ما را از حقیقت مذهب خود بطورمختصر مستفیض فرموده وتوضیح بدهید که بعد چهارم چه فضائی دارد که ماآن رانمی فهمیم . وی درجواب گفت :

« دونفر گدا روزی درخیابان باهم دیگرقدم میزدند که یکی‌از آنها کورودیگری بینا بود . گدای‌بینا بکور گفت قریباً بده خواهیم رسید ودر آنجا برای ما دوسه کاسه دوغ سرد گوارا خواهندآورد .

کور گفت : دوغ‌چیست ؟

چشمدار گفت : مایعی است‌سفید رنك .

کور گفت مایع چیست وسفید یعنی چه ؟

چشمدار گفت‌راستی یادم رفته‌بود که تو کورهستی‌ورنك‌سفید رانمیدانی . سفید همان رنك مرغابی است .

کور گفت بلی میدانم رنك چیست و شنیده‌ام که هرچیزی دراین‌عالم رنگی‌دارد لیکن مرغ آبی چه شکل است

بیناگفت ببخشید بازهم فراموش کرده بودم که توکورهستی . مرغ آبی همان پرنده ای است که دارای گردن کج ومعوج میباشد . کور گفت نمیدانم کج و معوج چیست .

بینا ازاین گفتگو حوصله‌اش سر آمده دست خود را بسمت رفیق کورش دراز کرده و بوی گفت : آیا میدانی معوج چیست ؟ دست مرا الان بگیر و ملاحظه کن که الان راست ومستقیم است وهنگامیکه آنرا منحنی میکنم معوج میشود .

دراینوقت کور با یك لحن عجیبی برفیقش گفت بسیارخوب آلان معنی دوغ را فهمیدم و بهمین قصهٔ مختصر انیشتین بخانمهای مزبور فهمانید که نظریه وی باین زودیها وباین مختصر ممکن نیست فهمیده شودو کسی که میخواهد این نظریه رابفهمد لازم است مدتی مقدمات علوم متعدده را بخواند تا بتواند بحقیقت عقیده وی اطلاع بهمرساند .

۲۶۶ دو نامهٔ ناپلیون بفتحعلی شاه

از آقای حسن وثوق (وثوق الدوله) شنیدم که مرحوم میرزا علی خان امین الدوله ازقول شخصی که خود شاهد قضیه بوده بایشان حکایت کرده بوده است که در زمان فتحعلی شاه نامه‌ای ار ناپلیون بفتحعلی شاه آوردند وار آنجائیکه در طهران کسی راپیدا نکردند که بزبان فرانسه آشنا باشد و باعضاء سفارتخانهای خارجی هم نمیخواستند مراجعه نمایند تصمیم گرفتند نامهٔ امپراطور را بفرستند بغداد که کار گذار ایران در آنجاکه گویادر آن زمان ببالیوز معروف بود ومیگفتند فرانسه میداند آنراترجمه نماید. اما چون بالیوز نامبرده هم خیلی کم بزبان فرانسه آشناونخواسته بود خودرا ازتك وتابیندازد درحاشیه همان مراسله نوشته بود « بوناپارت (۱) » نامی است و اظهار عبودیت وبندگی مینماید ».

چنانکه میدانید ناپلیون درصدد بود که ازراه قفقاز وایران بهندوستان قشون بفرستدودرجلب فتحعلی شاه ودربار ایران اقداماتی بعمل آورد که منتهی شد بعهدنامه‌ای که در ۲۵ صفر ۱۲۲۲ بافرانسه منعقد گردید . درذیل اولین ودومین نامه ناپلیون بفتحعلی شاه منقول میگردد (۲) :

---

(۱) بوناپارت اسم خانوادگی ناپلئون است
(۲) نقل از مجله «شرق» اسفند ۱۳۰۹ ه . ش (شمارهٔ ۳)

خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار

(پردهٔ نقاشی عمل استاد محمدعلی نقاش درسنه ۱۲۲۰ ه . ق)



این پردهٔ نقاشی ازمجموعه مستر ایمری انگلیسی است و ازمجله «روز دارتو» منطبعهٔ لندن (زمستان ۱۹۴۱) دراینجا آورده شده است .

نامهٔ اول

پاریس ۱۶ فوریه ۱۸۰۵ (۱۷ذی القعده ۱۲۱۹)

بوناپارت امپراطور فرانسویان بفتحعلی شاه ایران

سلام بر تو

من همه‌جا مأمورینی دارم که از آنچه آگاهـی آن مرا اهمیت دارد بمن اطلاع میدهند . بتوسط ایشان من‌میدانم بکجا ودرچه موقع میتوانم بپادشاهان ومللی که دوستدار ایشانم آراء دوستانه‌و یادآوریهای قدرت خویش را بفرستم .آوازهٔ شهرت که همه‌چیز را آشکارمیسازد ترامعلوم داشته که من که‌هستم‌وچه کرده‌ام وچگونه فرانسه را برتراز تمام ملل غرب قرارداده‌ام وبکدام دلائل آشکارعلاقه خویش را بپادشاهان مشرق ظاهرساخته‌ام وبکدام سبب پنج‌سال پیش ازمقاصدی که درفخرایشان وسعادت ملت ایشان داشتم منصرف گردیدم . میل دارم بمن بگوئی که‌چه کرده‌ای و برای تأمین عظمت‌وبقای‌سلطنت خودچه درنظر داری . ایران‌کشورشریفی است که خداوندعطایای خود را درحق آن‌دریغ نداشته است . مردمان آن مردمان هوشیارو بی‌باکندوشایسته آنندکه حکومت خوب داشته باشند . اسلاف‌تولابد ازیك‌قرن باینطرف لایق‌حکمرانی چنین ملتی نبوده‌اندکه گذاشته اندکه این ملت‌ازمصائب نفاق خانگی‌آزار ببیندو بطرف اضمحلال برود .

نادر شاه جنگجوی بزرگی بود ، قدرتی بسیار بدست آورد . برای فتنه جویان وحشت‌انگیز وبرای همسایگان خود دهشت افزا بود ، بردشمنان خود چیره شد و بـا مفخرت پادشاهی کرد ، ولی این فرزانگی را نداشت که هم بفکر حال وهم دراندیشهٔ آینده باشد . احفادوی جانشین او نشدند. تنها محمد شاه (۱) عم تو درنظرمن شاهانه زندگی کرده وخسروانه اندیشیده است . قسمت‌اعظم ایران را بتصرف خویش‌درآورده و سپس آن قدرت شـاهانه را کـه در فتوح خویش بدست آورده بود برای تو گذاشته است .

---

(۱) مرادآقا محمدخان است .

تو سرمشقهائی‌راکه وی بتو داده است پیروی خواهی کرد وفراتر ازآن‌خواهی رفت ، توهم چون وی ازآرای‌ملتی‌ازسوداگران که درهندوستان‌باجان وتاج پادشاهان بازرگانی میکنند حذر خواهی‌کرد وارزش ملت خویش را در برابر تجاوزاتی که روسیه‌درقسمتی‌ازمملکت‌تو که همسایهٔ‌خاك‌اوست‌بدآن کوشش میکند وسیله‌جلوگیری قرار خواهی داد .

من یك تن از خدمتگزاران‌خویش رانزد تـومیفرستم‌که دربرمن مقامی مهم و اعتمادی کامل دارد . اورا مأمور میکنم‌که احساسات مرا بتو بگوید وهرچه‌باو بگوئی برمن اداکند . من باو فرمان میدهم‌که از استانبول عبور کند ومیدانم یکی ازاتبـاع تواسف وایزوسویچ (١) بآنجا رسیده و خود را فرستادهٔ تو قلم داده است تا بنام تو پیشنهادهای دوستی بمن بکند . خدمت گزار من ژوبر (٢) در باب مأموریت این ایرانی تحقیق بعمل‌خواهد آورد از آنجا ببغداد خواهد رفت و در آنجا روسو (٣) یکی‌از مأمورین‌باوفای من راهنمای او خواهدشد و سفارشهای لازم را باوخواهدکرد تا بدربارتو بیاید . بمحض اینکه‌پیشرفت این‌روابط‌مسلم شد هیچ مانعی‌دربرقرار ماندن آن باقی نخواهد ماند.

تمام ملتها نیازمند بیکدیگرند . مردم مشرق‌زمین جرأت وهوش دارند ولی‌جهل آنها دربعضی صنایع واهمال آنها از نظاماتی‌که باعث افزونی قوت وفعالیت قشون‌است اسباب نقصان ایشان درجنك بامردم شمال ومغرب‌گردیده است . دولت مقتدر چین‌سه بار در تصرف بیگانگان درآمده وامروز حکمران آن یك ملت جنوبی است . توخود بچشم خویش می‌بینی انگلستان که‌یك ملت غربی است چگونه درمیان مادرعداد آن ملتهائی است‌که جمعیت آن وقلمرو آن تنگ‌تر است و بااینهمه تمام دول هندوستان را میلرزاند .

تو بمن آگاهی خواهی دادکه چه میخواهی وما روابط دوستی وتجارت راکه

---

(١) Osseph - Vasissowitsh

(٢) Jaubert نخستین سفیر ناپلئون بایران وحامل این مکتوب

(٣) کارگزارفرانسه در بغداد

ازسابق درمیان مملکت تو ومملکت من برقرار بوده است تجدید خواهیم کرد . مابا یکدیگر همدست خواهیم شد وملل خویش‌را مقتدرتر ، متمول‌تر وسعادتمندترخواهیم کرد . من ازتوخواهش دارم از خدمتگزار باوفائی که نزد تومیفرستم خوب پذیرائی کنی و یاری پروردگار و سلطنت طولانی وبا افتخار وعاقبت خیررا برای تو آرزو مندم .

تحریرادرقصرامپراطوری‌تویلری (۱) در تاریخ۲۷ماه‌پلووی‌یوز (۲) سال۱۳ (۳) وسال اول سلطنت من .

مکتوب‌دوم

پاریس ، ۳۰ مارس ۱۸۰۵ (٤)

من باید باور کنم که فرشتگانی که پاسبان سعادت دولند خواستار آنندکه من با مساعی که تو در تأمین قدرت مملکت خویش بکار میبری یاوری کنم زیرا که یك‌فکردر یك زمان در اذهان ما خطورکرده است . مأموریني که حامل مکاتیب ما بوده اند در استانبول بهم برخورده‌اند. ودرضمن اینکه حکمران تبریزازجانب توبا فرستادهٔ من درحلب رابطه مکاتبه رامیگشود بمأمورمزبورازجانب‌من فرمان رسیده بودکه‌روابطی با وزرای تودر سرحدات عثمانی افتتاح کند .

باید تن بقضای‌آسمان درداد زیراکه پادشاهان را برای آن قرار داده است که ملل را سعادتمند کنند وچون قرن بقرن مردان بزرگ را بوجود میآورد این قاعده‌را برایشان هموارمیکندکه با یکدیگرهمداستان شوند تااینکه‌اتفاق مقاصد ایشان‌مفاخر ایشان را بیشتر رونق دهد وارادهای راکه درنیکو کاری دارند تقویت کند . آیا جزاین نظردیگری توانیم داشت؟ ایران شریف‌ترین‌دیارآسیاست. فرانسه نخستین‌کشورمغرب است . بر ملل وممالکی حکمرانی‌کردن که طبیعت بزیبائی ایشان‌مایلست وخواستار

---

(۱) Tuileries قصر سلطنتی در پاریس

(۲) Pluviôse ماه پنجم از تقویم انقلابی جمهوری فرانسه

(۳) تقویم جمهوری فرانسه که‌ازسنهٔ ۱۷۹۳ (سال انقلاب) شروع میشود

(٤) از تقویم جمهوری فرانسه که مبداءآن سال اول جمهوری بود

(۵) سلخ ذیحجه ۱۲۱۹

آنست که ایشان را از محصول فراوان توانگر کند. فرمانفرمائی بر مردمان صنعتگر و هوشیار ودلیری که درین دودیارسکنی دارندآیا ازهرسرنوشت پسندیده ترنیست؟ ولی در روی زمین ممالکی هست که طبیعت آن حق نا شناس وعقیمست و از تولید آنچه برای معاش ملل لازمست دریغ میورزد. درین ممالك مردم مضطر و حریص و حسود بوجود می آیندوبدابحال اقطاری که آسمان باایشان مساعدست ولی درضمن آنکه نیکی خود را درحق آنها دریغ نمیکند پادشاهان فعال و بی باك بایشان نمیدهد تا بتوانند از نتایج جاه‌طلبی وحرص وفلاکت ایشان را حفظ کنند.

روسها از کویرهای خود کسل شده‌اند و نسبت بزیباترین قسمت‌های مملکت عثمانی تجاوز میکنند، انگلیسها که بجزیره‌ای تبعید شده بودند که ارزش کوچکترین ایالت دیارترا هم ندارد ولع نسبت بثروت ایشان را برانگیخت و در هندوستان قدرتی فراهم کردند که هر روزوحشت انگیزتر است. این دو دولت را باید مراقب بود و باید از ایشان ترسید، نه از آن حیث که مقتدرند بلکه از آن حیث که حاجت دارند وشهوت دارند که مقتدر گردند.

یکی ازخدمتگزاران من می‌بایست علائم‌دوستی مرا بتورسانده باشد.آجودان ژنرال رمیو (۱) که امروز نزد تو میفرستم مخصوصا مأموریست ازآنچه‌مربوط بمفاخر تو وقدرت تو وحوائج ومنافع و مخاطرات تست تحقیق کند، مردیست که جرأت و فرزانگی دارد، خواهد دید که رعایای تو چه کم دارند تاآنکه دلاوری طبیعی ایشان‌را بوسیلهٔ این صنایعی که چندان درمشرق زمین معروف نیست یاری کند زیراکه دولت ملل شمالی وغربی معرفت آنرا برای ملل عالم واجب کرده است.

من ازاخلاق ایرانیان آگاهم ومیدانم که با شادی وبسهولت آنچه‌راکه لازمست برای افتخار و امنیت خود فرا گیرند میآموزند. امروز ممکن است سپاهی مرکب از ۲۵،۰۰۰ نفربیگانه ایران را غارت کند وشاید بتواند آنرا منقاد ومطیع خود سازدولی وقتی که رعایای توساختن اسلحه را بدانند سربازان توتربیت بشوند که‌بتوانندبمجموع حرکات سریع و منتظم جمع شوند ومتفرق گردند وصواعق توپخانهٔ متحرکی راباخود

---

(۱) Romieu سفیر دوم ناپلیون در ایران که در طهران فوت کرد.

یارکنند وبالاخره وقتی سرحدات تو بوسیلهٔ قلاع عدیده درامان باشد و بحر خزر در امواج خود بیرقهای بحریهٔ ایران را ببیند توممکلتی خواهی داشت که کسی حمله بآن نتواند ورعایائی خواهی داشت که کسی نمیتواند ایشان را مغلوب سازد.

من میل دارم همواره با توروابط سودمندی داشته باشم . من ازتوخواهشمندم از خدمتگزارانی که نزد تو میفرستم خوب پذیرائی نمائی .

من نیز کسانی راکه بدربار امپراطوری من خواهی فرستاد با ملاطفت پذیرائی خواهم کرد و دوباره یاری آسمان و سلطنت مدید و سعادتمند وعاقبت خیر را برای توآرزومندم .

تحریر را درقصر امپراطوری تویلری در پاریس ، بتاریخ روز نوزدهم ماه ژرمی‌نال (۱) و اول سلطنت من.



باید دانست که شرح همچشمی انگلیس وفرانسه درآن زمان در ایران یکی‌از دلنشین‌ترین فصول تاریخ مملکت ما را تشکیل میدهد . وقایع مهمه‌ای که درآن مدت اتفاق افتاده ازقرارذیل است .

در ۱۸۰۰ میلادی گرجستان ازایران منتزع شده بودوایرانیان ازاین‌بابت‌سخت مکدر وملول و مترصد فرصتی برای تلافی بودند .

در همان سال یعنی ۱۸۰۰ میلادی (۱۸ شعبان ۱۲۱۵) انگلستان بزور پیشکش وهدایا عهدنامه‌ای با ایران یعنی با فتحعلی‌شاه بست که بموجب آن دولت ایران متعهد میشدکه جلوی افغانها را (زمان شاه امیر افغان) بگیردکه بهندوستان حمله‌نکنند و در عوض انگلیسهامتعهد میشدند که اگر از طرف فرانسه یا افغانها بـایران تجاوزی بشود بایران اسلحه و مهمات‌کافی برسانند . ژنرال گاردان (۲) فرانسوی‌که بعد هـا از طرف ناپلیون‌بایران‌آمددر کتابی‌که درباب‌مأموریت خوددرایران نوشته میگویدکه‌انگلیسها

---

(۱) Germinal ماه هفتم از تقویم جمهوری فرانسه

(۲) Alf . de Gardane : Mission du Général Gardane en Perse sous le Premier Empire , Paris , 1865 (Ad . Lainé)

دو ملیون روپیه برای پیشرفت امر یعنی عقد عهد نامهٔ سابق الذکر بمصرف رسانیدند.

«آتش شمع بجان فتد کاین بنا نهاد»

ناپلیون بدون آنکه ازاین پیش آمد مأیوس گردد بقصداینکه باکمك ایران قشون بهند وارد نماید واساس اقتدار انگلیسها را در آنجا متزلزل سازد باایران بنای مرابطات را نهادند چنانکه درصفحات پیش گذشت (نامه اول ودوم نامه ناپلیون بفتحعلی شاه) در سال ۱۸۰۵ میلادی.

اول ژوبر وبعد ژنرال رومیو را بایران فرستاد. ژنرال رومیو پس ازورود بطهران در آنجا فوت کرد وژوبر درپنجم ژوئیه ۱۸۰٦ درسلطانیه بافتحعلی شاه مذاکراتی بعمل آورد و فتحعلی شاه میرزا رضا نامی را نزد ناپلیون بسفارت فرستاد. میرزا رضا در تیل زیت (شهر آلمانی در پروس) بحضور ناپلیون رسید ودرنتیجهٔ این مذاکرات و ملاقاتها بناشد که ناپلیون گرجستان را از روسها گرفته وبایران مسترد دارد ودرعوض دولت ایران با فرانسه در هجوم بهندوستان همدستی نماید و حتی فتحعلی شاه حاضر شد که جزیرهٔ خارك را در خلیج فارس باختیار ناپلیون بگذارد (۱)

عهدنامهٔ بین فتحعلی شاه و ناپلیون در تاریخ ۲۵ صفر ۱۲۲۲ (٤ مه ۱۸۰۷ م.) در اردوی ناپلیون درفین کن شتین (۲) بسته شد (۳).

چند ماه بعد ژنرال گاردان سابق الذکر برای تنظیم کشور ایران و تهیه هجوم بهندوستان وارد ایران گردید.

انگلیسها دست پاچه شدند وملکم ازطرف حکومت هندمأمور دربارفتحعلی شاه گردید و در ماه مه ۱۸۰۸ در بنادر خلیج فارس پیاده شد ولی چون دولت ایران روی خوشی نشان وی نداد ازهمانجا بهندوستان بر گشت.

---

(۱) P. AM Jaubert : Voyage en Arménie et en Perse (E. Ducrocq)

(۲) Finkenstein قصبه‌ای در پروس شرقی

(۳) از تصادفات عجیب آنکه درست صد سال بعد از این تاریخ یعنی ۱۹۰۷ عهدنامهٔ روس و انگلیس در تقسیم ایران بمناطق روس و انگلیس بسته شد.

درخزان همان سال سفیر دیگری از انگلستان بایران رسید که موسوم بود بسر هارفورد جونس برای جس (۱) . از آنجائیکه در آن اثنا بر دولت ایران آشکار گردیده بوده که ناپلیون در عهدنامه‌ای که درژوئیه ۱۸۰۷ باروس درشهر تیل‌زیت بسته‌بود راجع به‌مسترد داشتن گرجستان بایران صحبتی بمیان نیامده بود لهذا دربار ایران ناراضی بود وبعنوان اینکه سفارتی بریاست عسکرخان‌نامی بدربار ناپلیون میخواهد بفرستد‌ازژنرال گاردان تقاضا نمود که با او بفرانسه برود و بدینطریق درواقع عذر او را خواستند وبازروابط بین ایران وفرانسه دچار بحرانی گردید . درسال ۱۸۱۰ سرجان ملکم سومین بار از طرف انگلیس بایران آمد و دولت ایران میرزا ابوالحسن خـان نام را بسمت سفـارت بدربار انگلستان فرستاد .

در ۱۸۱۱ سفیردیگری ازطرف انگلستان بایران آمدموسوم به سر گوراوزلی (۲) و اول عهدنامه‌ای مقدماتی در ۱۴ مارس ۱۸۱۲ و بعد در ۱۸۱۴ (۱۳ ذی‌الحجه ۱۲۲۹) عهد نامهٔ قطعی با ایران بستند و ازآنجائیکه مقارن همان احوال ناپلیون هم در اروپا مغلوب گردیده بودخطر هجوم بهند یکباره مرتفع گردید

موریر مؤلف کتاب سرگذشت حاجی باباکه سابقاً بدان اشاره گردیده است (۳) چه در کتاب «دومین مسافرت بایران» وچه در همین کتاب « سرگذشت حاجی بـابای اصفهانی» مطالب بسیار سودمند و دلکشی راجع بوقایع سابق‌الذکر دارد و ذیلا برای نمونه قسمتی ازآنرا ازکتاب «سرگذشت حاجی‌بابای اصفهانی» در اینجا نقل مینماید :

(حاجی بابا بمصاحبت سفیر ایران دراسلامبول موسوم بمیرزا فیروزه ازراه‌تبریز عازم تهران میباشند .)

« .. در تبریز دیوانخانهٔ‌عباس میرزای نایب‌السلطنه پاره‌ای چیزها نقل‌کردندکه مهمترین آنها رقابت سفیر فرانسه و انگلیس بود . غرض فرانسویان اینکه

---

(۱) H. J. Brydges

(۲) Sir Gore Ouseley

(۳) مراجعه شود بمقالات نمره ۹۳ و۱۱۳ و۲۱۱ و۲۱۲

انگلیسان را از ایران بیرون کنند .

درباب تدابیر ایشان روایتها مختلف بود . همهٔ ایرانیان در تعجب بودند که این پدرسوخته‌ها چرا با اینهمه مخارج اینهمه راه‌آمده درطهران بسرومغزیکدیگر میزنند.این است صورت محاوره و گفتگوی ایشان (یعنی سفرای فرانسه و انگلیس بـا دربار ایران) :

سفیر فرانسه : (با خودنمائی) - پادشاه ما بزرگ و قادر است . لشکرش کران تا کران عالم را گرفته است .

پادشاه ایران : ـ بسیار خوب اما بماچه . فرانسه کجا ایران کجا .

سفیر فرانسه : - اما ما میخواهیم هندوستان را از دست انگلیس بگیریم . شمـا باید بما راه بدهید و آذوقه لشکر ما را متحمل شوید .

پادشاه: ـ شمامیخواهیدهندوستان را ازدست انگلیز بگیریدبماچه. مانمیخواهیم بشما راه بدهیم و آذوقه لشکر شما را متحمل شویم .

سفیر فرانسه : - ما گرجستان را برای شما میگیریم . و تفلیس را بشما باز پس میدهیم و درد سر روس را ازسرتان دور مکنیم .

پادشاه . - این حرف حسابی و مسئله دیگر است ولی هروقت شما این تعهد را بجاآوردید و با چشم خود دیدیم که یك تن روس دیگر در قفقاز نمانده است آنوقت ماهم بشما جواب میدهیم اما پیش ازآن ما را امکان مساعدت نیست که بگذاریم شما ازخاك ما بگذرید . ما با دوستان قدیمی خودانگلیزها نمیخواهیم میانه برهم بزنیم.

این بود گفتگوی دربار ایران با فرانسه ها . حالا ببینیم با انگلیزهـا چگونه گفتگو میکردند :

انگلیز : - فرانسه‌بایران نیامده مگر برای اینکه ما را بزحمت ومرارت بیندازد شما باید ایشانرا راه ندهید .

پادشاه :ـ چه کنم . این تکلیف شما با قاعدهٔ مهمانوازی مخالف است

انگلیز : ما میگوئیم یا ما یا فرانسه . دوهندوانه دریکبغل نمیگنجد .
شاه : ـ هم شما هم فرانسه . ما چرا برای خود دشمن بتراشیم ما باهمه دوستیم.
انگلیز : ـ آخرما بشما یاری میکنیم ، شما را مقتدر میسازیم . پول میدهیم..
شاه : ـ آهان این حرف دیگر است . شما مبلغش را معین کنید بعد از آن ما فکرش را خواهیم کرد .

خلاصه آنکه در وقت خروج ما از تبریز حال بدینوال بود در سلطانیه از دور قافله‌ای دیدیم که بایرانی نمیماند.چون نزدیك رسیدیم معلوم شد که فرنگی و سفیر فرانسه است . با مهمانداری معزز و محترم از طهران بیرونش کرده بودند . از قراریکه میگفتند سفیر انگلیس گربه رقصانی کرده جای او را گرفته بود . از اینجا معلوم شد که کاردر خانه بچه‌قراراست و پادشاه گول‌نخورده‌است و زبان‌فصاحت بیان درهم ودینار کار خود راکرده حلال مشکلات گردیده است. من از این ملاقات بسیار خوشوقت شدم چه فرصتی نیك بود برای تماشای اطوار واحوال این‌ملت فرانسه که‌آنهمه وصفش‌را شنیده بودم.یك روزباهم لنك کردیم وسفیر ما میرزا فیروز بسفیرفرانسه معرفی شد .

بقاعده سفیر فرانسه میبایست دل شکسته وشرمنده باشدکه عذرش را خواسته بیرونش‌کرده بودند اما برعکس بدرجهٔ تحیرما خشنود وشادمان بود. هرگز قومی‌بدان دله و دیوانگی ندیده بودم. همه‌میرقصیدند و آوازه میخواندند هرزگی میکردند و بد ترازما همه یکبارگی حرف میزدند و ابداً رعایت پایه و مقام ورتبه‌ای درمیان نبود . گوئی همه همشأن بودند . خلاصه بفرشهای نفیس ما خیلی بی‌ادبی‌کردند. باکفشهای پرمیخ همه‌را سودند وفرسودند وباآب‌دهان های کثیف همه را خندید و تفیدند . من چون ازچون وچندشان اندکی با خبر بودم خواستم ببینم آیازبانشان با زبان‌ما هیچ مناسبتی دارد ولی هیچ ندیدم ویك کلمه ازآنچه میگفتند نفهمیدم واینقدرتوانستم دریابم که سه لفظرا بسیارتکرار میکردند اول « ساکره » Sacré دوم« پاری» Paris سوم «آمپرور(امپراطور.)

امـا رویهمرفته ازیکدیگر بدمان نیامد جنسمان بهم نزدیك مینمود ودرپاره‌ای عادات بیکدیگر مشابهت داشتیم ومعتقد شدیم که این قماش مردم با همین شوخ و شنگی وهرزگی بدوزخ هم بهمانطور میروند....

ایلچی انگلیس چند روز پیش ازما بطهران رسیده بود. بااعتباری که سگی نجس العین و پلید ازخلیفه ای چون هارون رشید پذیرفته شود از او پذیرائی کردند. عوام الناس ازاین معنی دلتنك بودند وملاها لند لند میکردند که اینهمه احترام بی جهت برای چه. تقصیر خودماست کـه دراین دنیا برای خود عذاب دوزخ میتراشیم.

دروقت ورود ایلچی دررہ گذر گاو قربانی کردند وجابجا نقلها نثار نموده بودند امتیاز شیپورزدن دروقت سواری که خاصهٔ پادشاه است باواحسان شده بود پس از آن هم درمهماننوازی سرموئی دریغ نداشتند. خانهٔ یکی ازخوانین را باسم منزل دادن ایلچی غصب کردند (۱) وتمام اسباب وفرش وظرف آن خانه را ازدر وهمسایه بزور گرفتند و باغچهٔ یکنفر دیگررا هم باسرطویلهٔ دیگری بدان خانه ملحق ساختند. بصدراعظم (۲) حکم شده‌بود که درمدت اقامت ایلچی درطهران خرج مطبخش ازجیب او باشد وچنانکه در اینموقع معتاد ومتعارف است پول خلعت وشالش را ازخزینهٔ شاهی گـرفته بودند. بشاهزادگان واعیان وارکان

---

(۱) موریر درکتاب سیاحت نامهٔ خود درباب این خانه نوشته است که این خانه تعلق داشت بمیرزا بابای بیگلربیگی که چون بدبختانه « بمرض تمول گرفتار شده بود » سرش را ازبر آب کرده وخانه‌اش را ضبط کرده‌بودند واین همان خانه‌ای بود که صادق خان شقاقی را که یاغی شده بود دریکی از اطاقهای آن بهلاکت رسانیده بودند یعنی باوقول داده بودند که اگرتسلیم شود خونش را نخواهند ریخت وبهمین ملاحظه اورا ازگرسنگی کشتند.

خانهٔ دیگری که بسفیر انگلیس دادند خانه محمد خان رئیس زنبورکخانه بود که با سالی سیصد تومان حقوق دودست خانهٔ مجلل ساخته بود وفتحعلی‌شاه که از این مطلب بی‌خبر نبود یکی از آن‌دوخانه را باسم پیشکش ازیکدست گرفت وبا دست دیگر بسفیر تعارف‌داد

(۲) ظاهرا مقصود عبدالله‌خان امین‌الدوله اصفهانی است.

حکم شده بود که پیشکشها وهدیه‌ها باو بفرستند . دستخط همایـونی صادرشده بود باین مضمون که اینان میهمان ذات اقدس جهانبانی اند واگرچه کافـر ولی اکرامشان واجب است من اکرمهم فقد اکرمنی ومن اهانهم فقداهاننی .

اما درباب آداب ورسوم حضور پاره‌ای دشواریها بمیان آمد . ایلچی انگلیز بایك دندگی وسرسختی اولا دربـاب نشستن درحضور خـاقان صاحبقران نخواست برزمین نشیند وبرصندلی‌نشست ومقداری دوری ازتخت پادشاه را خودش‌معین کرد . ثانیاً غافل ازفاخلع‌نعلیك ملعون باکفش کثیف بتالار فردوس کردار وارد شد. ثالثاً درباب کلاه برداشتن هرچه باو گفتند کـه سر برهنگی بی ادبی است گوش نکـرد و گفت ما فرنگی‌هستیم و کـلاهش را برداشت. رابعاً درباب لباس که محل‌دعوا ومرافعهٔ‌طولانی‌شدهرچه‌پیغام دادند که شال‌وکلاه برایت‌میفرستیم تاآدم‌وار بدربار داخل شوی باریشخند ردکرد که من‌چون‌باهمین لباس بحضور شاه خودمیروم بحضور شاه شما هم باهمین لباس میآیم . اما چون کسی طریقهٔ بـارعام فرنگیها وچگونه بودن لباسشان را نمیدانست احتمال داشت باارخالق شبانه وشب کلاه آمده باشند وکسی‌خبردار نشده باشد . من بخاطرم‌آمد که‌در عمارت چهل‌ستون اصفهان نقش قبول‌ایلچیان درحضور شاه عباس نقش‌شده‌است وشاه عباس تاج برسر بافاخرترین لباس برتخت نشسته است من ایـن معنی را بمیرزا فیروز گشودم و او بصدراعظم وصدر اعظم بشاه‌گشود . چاپاری باصفهان فرستادند وبزودی یك‌صورت ازآن‌نقش آوردند و بایلچی نشان دادند که‌بسم‌الله دیگر چه میفرمائید بااین هیئت بیا .

انگلیزان ملعون چون آن‌نقش را دیدند آنقدرخندیدند که کم مانده بود بترکند وگفتند معلوم‌میشود شما میخواهید میمون برقصانید .

خلاصه سخن لباس اینقدر طول کشید که پادشاه بستوه آمد و گفت بجهنم بـا هرلباسی که میخواهید بیائید .

سلام پادشاه بهترازآن شد که ازملتی بی‌تربیت انتظارمیرفت تعجب کردیم

که‌این انگلیزها باآن بی‌تربیتی چطورآنهمه تربیت بخرج دادند هیچ خلاف ادبی از ایشان سرنزد . قبله عالم بافاخرترین البسهٔ خود که‌چشم انگلیسان را خیره میکرد برسرتخت زرین نشسته هرکس میدید میگفت :

مگـر جمشید یا داراست این شاه ... بدین جاه وبدین جاه وبدین جاه
چنین شاهی کـه دیده بر سرتخت ... بدین رخت وبدین رخت وبدین رخت
شکوهش باشد از نوشیروان بیش ... بدین ریش وبدین ریش وبدین ریش

شاهزادگان والاتبار باآب ورنگی بیشتر ازآب ورنك جواهر ومروارید آبدار برو بالای پادشاه ازچپ وراست صف‌زده بودند . اندکی دورترسه وزیرفلاطون تدبیر مخزن‌عقل و معدن حکمت باشال وکلاه وکلیجه بی حرکت چون نقش بردیوار ایستاده بودند . درپهلوی آنان غلامان فرخ رخ پری وار و فرشته کردار چون حملهٔ عرش وخزنهٔ فردوس صف کشیده بودند .

فرنگیهای پدرسوخته باقباهای ببدن دوخته وتنبانهای بساق پاچسبیده و صورتهای تابروت تراشیده مانندشترمرغ وعنترمباینت اساس ومخالفت لباس خود رادرمیانه ظاهرمیساختند وبشکوه وحشمت قبلهٔ عالم وقعی نمیگذاشتند ولی از این گذشته اطوارشان همه مثل اطوارخودمان بود .

ایلچی خطبه‌ای خواند، باعباراتی چنان عوامانه وراست وحسینی وبا الفاظی چنان عاری از فصاحت و بلاغت و صناعت بدیعهٔ متعارفی که گفتی استربانی با شتربانی حرف میزند . خدا پدر ترجمان را بیامرزدوالا پادشاه را شاهنشاه شرق وغرب قبلهٔ عـالم وعالمیان هم نمیخواندند . . .

صدراعظم که مردی بود مدبر با سیلقه حراف عراف حاضرجواب مراپیغام بر وپیغام‌آور سفارت انگلیس ساخت ...

چون بزرگترین ناخوشی صدراعظم رشوت بود من‌نیز آن نقطه را نقطهٔ مقصودخود ساختم وگاهی ازایلچی بفراخورحال‌صدراعظم (وضمناً درنفع وخیر خود)هدیه هائی میگرفتم . اما ازآنجائیکه‌هدیه دادن‌وگرفتن نزدماطبیعی است

این معنی هنرمن شمرده نمیشد ....

روزی صبح زود صدراعظم مرا بخلوت خاص خود خواست . تنها وهنوزدر رختخواب بود . با بی تکلیفی گفت حاجی پیشتر بیا . بنشین حرفی عمده باتودارم بدوزانو نشستم . بی هیچ کنایه وبدون استعـاره بصراحت گفت اوقاتم خیلی تلخ است . ایلچی انگلیس تکلیفهای شـاق بما میکند وچیزهای نشدنی میخواهـد . میگویداگر آنچه میگویم انجام ندهید وهرچه میخواهم ندهید . بیرقم رامیخوابانم وازطهران میروم . ازجانب دیگر پادشاه مرا تهدید میکند که اگر ایلچی دل آزرده برود سرت رامیبرم . ولی پادشاه بهیچیك ازتکالیف ایلچی تن درنمیدهد. حاجی چه بایدکرد . چارهٔ این کارچیست !

گفتم آیـا با رشوت نمیشود ؟ ونگاهی بـاو کردم مثل اینکه این لفظ را معنی دیگراست وزیر گفت چگونه بارشوت. رشوت کجابود وآنگهی این فرنگیها اینقدر خرندکه رشوت هم سرشان نمیشود. ولی حاجی گوش بده آنها هرچه میخواهندخر باشند ماکه خرنیستیم . ایلچی درست است که اصرار تمام دارد کارش بگذرد ولی من هم نخواهم گذاشت بـاین مفتیها بگذرد . توبا اودوستی برو با اوحرف بزن و پاره ای حرفها را که مـن نمیتوانم بزنم بـا او در میـان بگذار . آیـا مقصود را فهمیدی ؟

سر فرودآوردم و گفتم بچشم هر چه میفرمائید چنان میکنم امیدوارم روسفید برگردم .

حاجت بآن نیست که بگویم ایلچی راچگونه دراین کاربسرتیرآوردم مطلب را بدوکلمه چنان نیك حالی کردم که باکیسهٔ پرازطلابرگشتم. این کیسه مقدمة الجیش بود وتاعقد قرار داد بطوریکه موافق طبـع ایلچی باشد عقبهٔ کلی داشت و نیـز بطریق قطع ویقین با من پیمان کرد که انگشتری الماس سخت گرانبها (۱) از

---

(۱) مسئله این الماس مثل تقریبا کلیهٔ مطالب دیگر قصه کاملا تاریخی است ودرتواریخ وسیاحت نامه ها شرح وتفصیل آنرا میتوان بسهولت یافت .

انگشت دولت انگلیس بانگشت دولت ایران مانند نشان دوستی درمیان آن‌دو دولت ابد مدت خواهد گذرانید.

وزیر نگاهی بکیسه کرد ونگاهی بمن و گفت احسن حاجی، حالا توازمائی. آخر ما دراین مملکت کسی هستیم وسرمان بکلاهمان میارزد تورا بیش ازاین نمیگذارم بی کلاه راه بروی. عریضه بنویس امضاش با من.

با اظهار امتنان وشکرانه گفتم بنده تا جان دربدن دارم صادقانه وعاقلانه بخدمت سرکارحاضرم ولطف وعنایت سرکاردرحق من کافی است. این حرفها را چنان با خاکساری و بی طمعی گفتم که اگر بتوان یك حرف ایرانی را باور کرد بخود بالیدم که اینحرفم را باید باور کرده باشد.

معنی حرفم راازخودم بهتر فهمید. گفت حرف مزن من هم وقتی مثل تو بدینسو وآن‌سو میدویدم. قدر خدمت را میدانم. توازراه خود برنگرد. فرنگیها خوب باب دهن تواند هرطوردلت میخواهد مرخصی بکن. هم خیلی پول دارند وهم خیلی بما محتاجند. زیاده براین گفتگولازم نیست. مردم ایران حکم زمین کشتزار را دارند. بی رشوه حاصل نمیدهند. پیش ازحاصل باید مایه گذاشت. فرنگیها میگویند که مقصود ما خیرخواهی مملکتان است وبس اما این حرف درپیش ما اهل ایران حرف مفت است. ماهر خدمتی که بکنیم خواه من خواه پادشاه فردا همینکه بمیریم همه فراموش میشود بهدرمیرود. ولیعهدی که میآید برای آبادی خود آبادکرده‌های ماهمه راخراب میکند. راست است که پادشاه فی حد ذاته حقی دارد. داشته باشد. اما وزیرهم حقی دارد چرا نگیرد.. ....

غرض اصلی انگلیسها این بود که بزوربما خوبی کنند. برای حصول این مطلب زحمت بسیار کشیدند وخرج بسیار نمودند. دردمارا بهترازخودمان میدانستند وبدرمانش بیشترازما میکوشیدند. نمیدانم درما لایق دوستی خود چه میدیدند که ما خود نمیدیدیم با اینکه ما ایشان را بیدین ونجس میدانستیم. خلاصه این مرحله بمن دخلی وبکارم ضرری نداشت. مقصود من این بود که آنان را بخود

محتاج وخود را بایشان لازم وضروری بنمایم که‌لقمهٔ چربی بودند وزحمت من هم رویهمرفته بهدر نرفت .

۲۶۷ در این دنیا دل کسی بحال کس دیگری نمیسوزد

وقتیکه در بهارسال ۱۹۴۳ میلادی (۱۳۲۲ ش . ه) تونس میدان جنك بین انگلیسها و امریکائیها از یکطرف و آلمانها و ایتالیائیها ازطرف دیگر گردید درروزنامه‌های اروپا خیلی مقاله‌ها درباب این مملکت نوشتند که اول درقدیم‌الایام بدست فنیقیها افتاد وبعد میان اینطایفه وروميها مابه‌النزاع وميدان جنگ شد وآخر بدست رومیها افتاد وپس از آن بدست قشون اسلام مسخر گردید و پس از آن بدست ترکها افتاد و تاعاقبت در سال ۱۸۸۱ میلادی یعنی ۷۲ سال پیش از این درتحت حمایت ودرحقیقت استملاك فرانسویها درآمد .

ازجمله عکسهائی که روزنامه‌های سویس ازتونس بچاپ رسانیدند عکسی است که درزیر ملاحظه میفرمائید و قصبه‌ای رادرجنوب غربی آن‌مملکت‌نشان میدهدموسوم به مدنین که نمونه‌ایست از قصبات ودهات دیگر آن‌نواحی وچنانکه مییینید بابعضی از دهات پست مملکت خودمان بی‌شباهت نیست . وقتی نگارنده این تصویررا دیدم تعجب نمودم که چطورمملکت بزرگ‌وباثروتی مانند فرانسه که‌ازجمله‌ممالك‌متمدن‌وباتربیت اروپائی است وخاکش ازخاك تونس چندان دورهم‌نیست وهرسال عدهٔ زیادی ازمردم آن بتونس مهاجرت نموده و آنجاساکن ومتوطن شده‌اند راضی میشودکه مردم‌اصلی خود این‌مملکت دراینگونه خانه‌های گلی‌ که بکنام‌حیوانات‌شباهت‌دارد زندگانی‌نمایند و بتأسف تمام از اقرار باین حقیقت نتوانستم خودداری نمایم که:

« در این دنیا دل کسی بحال کسی نمیسوزد » و

« هرکسی باید خودش غصهٔ‌خود را بخورد »



عکس قصبهٔ مدینین درقسمت جنوب غربی تونس

این عکس در سال ۱۹٤۳ میلادی برداشته شده یعنی پس از آنکه ٦۲ سال تمام این مملکت در تحت‌حمایت و در واقع استملاك ملت متمدنی مانند ملت فرانسه بوده است .

وعجب آن است که در کتاب لغت فرانسوی مشهور موسوم به«فرهنگ لاروس» که هر سال هزارهانسخه ازآن بقطعهای مختلف بچاپ میرسد ودراطراف زمین منتشر میگردد درموقع ذکر تاریخ تونس ودست‌یافتن فرانسویها بدان چنین مینویسد :

« ازآن تاریخ ببعد (۱) این مملکت از برکت انبوه فرانسویهائی که بدان‌خاك مهاجرت نموده‌اند ودرسایهٔ سرمایه‌های فرانسوی که درآنجا بمصرف رسیده روزبروز آبادتر و معمورتر گردیده است » .

---

(۱) یعنی در سنهٔ ۱۸۸۱ میلادی که تونس بدست فرانسویها افتاد

۲۶۸ ایرانی عروسك بازخلق شده

مرحوم آقاسید جمال‌الدین واعظ میگفت ایرانی عروسك بازخلق شده وعروسك همه چیز ممالك متمدنه را همینقدر که ساخت دلش خوش میشود که اوهم متمدن وهم ترازوی متمدنین شده است وحتی میگفت مشروطه بازی ماهم درواقع عروسك بازی بیش نیست . یکنفر سیاح انگلیسی وقتیکه میدان مشق طهران رامیساخته‌اند در طهران بوده در کتاب خودنوشته که ایرانیهامردمان غریبی هستند توپ ندارندولی توپخانه ساخته‌اند و قشون ندارند میدان مشقی ساخته اند که بزرگترین میدانهای مشق دنیا است .

عکس زیر هم مؤید همین مطلب است . فراموش نباید کرد که نادرهم برای ایران در خلیج فارس کشتی جنگی ساخت که چوبهای پوسیدهٔ آن را تا این اواخر امواج دریا بخشکی میانداخت .



۲۶۹ مجتهد حقیقی

رعدی آذرخشی حکایت مینمود که شیخ علی بابا از ملاهای طهران میگفته مجتهد حسابی کسی است که گرگر حکم ناسخ و منسوخ بدهد و از عوض نمودن فتاوی و احکام خود هراسان نباشد.

این حرف در بادی امر زننده بنظر میآید ولی اگر قدری دقت نمائیم خواهیم دید که معنی بلند دارد و سر واقعی ترقی و پیشرفت در آن مکنون است. آدم زنده کسی است که مانند درخت بارور پیوسته معناً قد بکشد و میوهٔ تازه بیاورد و روز بروز چشم و گوشش بازتر گردد و بحقایق تازه پی برده پشت پا بحقایق کهنه و مندرس بزند و همان طور که حضرت علی فرموده بفهمد که تربیت دیروز بکار آدم امروزه نمیخورد.

اشخاصی که باسم ثبات و استقامت جرئت ندارند از خر شیطان تقلید وریا پائین بیایند و وقتی لازم شد تغییر فکر و عقیده بدهند در واقع حکم جماد و مردهٔ متحرك را دارند

(از دفتر یادداشت یاد دیرینه)

آناتول فرانس حکیم مشهور فرانسوی در همین زمینه فرموده:

«عمر حقایق علمی عموماً از دو تا سه نسل تجاوز نمیکند و حقایق تاریخی موجوداتی هستند از این هم ضعیف‌تر و نحیف‌تر. (۱)

۲۷۰ طبعیت همه فن حریف

طبیعت هزار جور فن و نیرنك در قوطیهایش دارد و کارها میکند و حقه‌ها میشناسد که واقعاً باور کردنی نیست. از انسان و حیوان گذشته حتی نباتات هم در کار تامین حیات و تولید مثل و رفاع جان و پر کردن شکم خدعه‌ها و طراریها و عیاریهائی بکار میبرند که

(۱) „ La durée moyenne des vérités scientifiques est de deux à' trois générations. Quant aux vérités historiques, elles sont des créatures bien plus fragiles encore „

مات ومتحیر میگردد .

مثلا یك ماهی شکم کندهٔ شکم پرست ازتوی آب مگس بیچاره را ازراه دوربا آب دهان خود صید میکند. حقیقة جای آن دارد که بگوئیم « مرغ هـوا را نصیب ماهی دریا »

درمحل دیگرسوسکی که موسوم است بسوسك خونریزیعنی وقتی خودرا بادشمنی مواجه می بیند چشم اورا نشان کرده ومایعی ازبدن خود بدانسو میجهاندکه یا طرف راکورمیسازد ویا بهرجهت نمیگذاردکه نزدیکتر بیاید واسباب زحمت آقا سوسکه را فراهم سازد .

۲۷۱ دل سخت تر از سنگ

اوسکاروالد (۱) قصهٔ ذیل را نوشته است :

«دوستی داشتم که یك چشمش مصنوعی بود وچون این نقص درچهره او زود تمیزداده میشد بسیاراندوهگین بود وهمیشه چاره‌جوئی میکرد .

روزی پیش من آمد و گفت :

ـ چشم مصنوعیم را عوض کردم بطوریکه دیگر تمیزدادن آن ممکن نیست . حالا اگر گفتی کدام چشم من مصنوعی است ؟

ـ چشم راستت .

تومیدانستی چشم راست من مصنوعی است . اگر کسی نداند نمیتواند بفهمد . ازخانه بیرون آمدیم . گردش کنان میرفتیم . در راه بدوستی برخوردیم . دوست من زود پرسید :

ـ اگرحالا گفتی کدام چشم من مصنوعی است ؟

آندوست زود جواب داد :

ـ چشم راستت .

---

(۱) Oscar Wilde نویسندهٔ مشهور انگلیسی که محکوم بحبس گردید .

- تو میدانستی چشم راست من مصنوعی است . اگر کسی نداند نمیتواند بفهمد برای امتحان حالا از کسیکه مرا نمیشناسد میپرسیم .

گدائی کنار کوچه ایستاده بود ، باو نزدیك شدیم . دوست من یك لیره ازجیبش در آورد . وبآن گدا گفت .

اگر گفتی کدام چشم من مصنوعی است این لیره مال توخواهد بود .

گدا نگاهی بچهرهٔ دوست من انداخت و گفت چشم راست شما . دوستم تعجب کنان پرسید از کجا دانستی . گدا جواب داد چون ذره‌ای رحم در آن دیدم .

۲۷۲ استاد و شاگرد باایمان

عزالدین بن الاثیر مورخ دقیق معروف درذیل حوادث ۵۹۳ میگوید :

«در این سال استاد ما ابوالقاسم **یعیش بن صدقة بن علی فراتی** نابینا از فقهای شافعی وفات یافت . این مرد پرهیزکار درفقه استادعصرخودبود واین فن را درس میگفت من ازاواستفاده بسیار کردم واورا مانندی ندیدم

ازاو امری عجیب مشاهده افتاد که بر کمال دیانت وارادت او بعلم دلالت دارد و آن اینکه دربغدادبراو کتاب «سنن» تألیف **ابوعبدالرحمن نسائی** میخواندم و آن کتابی بزرگ است . چون با حاجیان ازمکه مراجعت میکردیم وقصد وطن داشتیم مجال تنك بود وموقعیکه من و برادر بزرگم **مجدالدین ابوالسعادات** بکار سماع کتاب مزبور مشغول بودیم ازبزرگان بغداد کسی نزد او آمدو گفت جهت فلان کار امر باحضار تو صادر شده . استاد گفت علی العجاله بدرس این بزرگواران مشغولم، چون ایشان را فرصت از دست میرود و کاری که ازمن خواسته شده فوتی نیست ازآمدن عذرمیخواهم . مأمور گفت من جسارت ادای چنین جوابی را درمقابل امرخلیفه ندارم. برتو بحثی نیست بگو ابوالقاسم گفت تا ازکاردرس فراغت نیابم ازآمدن معذورم . ازاو درخواست کردیم که بانجام امر قیام نماید ومانیزهمراه اوباشیم نپذیرفت و گفت بکارخواندن مشغول باشید. ما نیز اطاعت کردیم . چون فردا شد غلامی ازگماشتگان ماآمد و گفت امیرحاج موصل

درحرکت است و باید عزم رحیل کرد . این امر برما گران آمد . فرمود چرا از برگشت بوطن ودیدن خاندان وشهرخود اکراه دارید . گفتیم اکراه ما ازجهت تمام‌نشدن کتاب است . گفت اندیشه ندارید چون عازم حرکت شوید چهارپائی کرایه کنم ورکاب‌برکاب شما بیایم تاکتاب را برمن بخوانید همینکه کارسماع بانجام رسید بر میگردم . غلام را بتهیهٔ توشهٔ سفر فرستادیم وقرائت را ادامه دادیم موقعیکه غلام برگشت گفت‌حاجیان هنوزنرفته‌اند وما نیزدراین وقت ازقرائت‌کتاب فراغت یافته بودیم .

حال دراین مرد دیندار ثابت قدم بنگرید وببینیدکه چگونه ازاطاعت امرخلیفه که مصدربیم وامید بوده سرپیچیده‌وباماغربا که نه خوفی ازما دردل داشت ونه امیدی بقصد قربت حاضربحرکت میشده‌است .»

شنیده شدکه چند سال پیش درایران حقوق معلمین مدارس چندین ماه عقب افتاده بود وچون آجرپزها مالیات خود را باجرپرداخته بودند ومقداری‌آجردروزارت مالیه (دراختیارآن وزارت‌خانه) جمع شده بود دولت قرار گذاشت‌که حقوق معلمین را باآجر بپردازد . دراینصورت مسلم است‌که دلسوزی زیادی ازچنین معلمی نباید انتظار داشت .

۲۷۴ خست ولئامت

رفیقی داشتم‌که یادش بخیر میگفت نویسندگان فرنگلستان ازقبیل شکسپیر و مولیر وبالزاك‌که هرسه ازعجوبه های روزگارهستند درحق اشخاص خسیس چیزها نوشته‌اندکه مشهور است ولی وقتی ما ایرانیان آنها را میخوانیم تعجبی نمیکنیم چون مکرر دورور وحول وحوش خودمان هموطنان بمراتب ازآنها خسیس‌ترديده ايم . حالا رفیقم حق داشت یانه مسئله دیگری است وممکن است بنا بعادت خودمانی قدری بلغراق سخن رانده باشد ولی راستش این است‌که خود این بنده نیزدرمیان هموطنان اشخاص خسیسی دیده‌ام‌که بلاشك درخست ولئامت ازخسیسهای نویسندگان سابق الذکرعقب نمی‌افتند ووقتی تیاترمعروف مولیرفرانسوی راکه موسوم‌است به«خسیس»

خواندم دیدم این‌شخص درمقایسه با بعضی ازخسیسهای خودمانی واقعاً برای خود مرد خراج وحتی مسرفی است .

این مقدمات برای‌رسیدن باین رباعی‌است که شاعرهٔمشهورایرانی‌مهستی‌گنجوی درحق یکنفرازاشخاص خسیس همعصر خودکفته است :

آنی که‌بهیچکس‌توچیزی‌ندهی　　صد چوب مغل خوری پشیزی‌ندهی
سنگی که‌بدان‌روغن بزرك‌گیرند　　کر بـر شکمت نهند تیزی نـدهی

در ادبیات فارسی درباب لئامت اشعار بسیـاری میتوان یـافت ومحتاج تفحص جداگانه است . ازآنجمله خاطرم‌آمد که شاعردیگری ازاهل شیراز (میرزا ابوالقاسم شیرازی)که شرح حالش در« مجمع‌الفصحاء »آمده‌درتوصیف وتوبیخ شخص لئیمی این دوبیت را ساخته است :

«بافلان گفتم ای پسر پدرت　　جز بتاریکی ازچه نان نخورد
گفت ترسد زروشنی که‌مباد　　سایه‌اش دست سوی کاسه برد»

۲۷٤ عابد ومعبود یکی است

وحدت وجود ووحدت موجود ازاصول عرفانی‌مشرق‌زمین‌است وعرفا وحکمای مشرق مخصوصاً هندیها درآن باب سخنان بلند دارند . رباعی زیـر درهمین زمینه از میر مخدوم نیشابوری است .

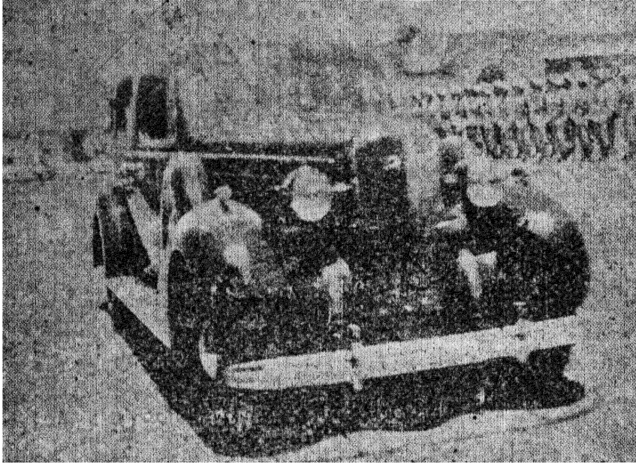
در دائرهٔ وجود موجود یکی است
ازکعبه و از کنشت مقصود یکی است
بر صفحهٔ کاینات خطی است مبین
کای سالك ره عابد و معبود یکی است

اگرخدا را وجود حقیقی ومخلوق را سایهٔ وجود نیز بدانیم باز سایه از وجود جدانیست وفریاد«اناالحق»منصورحلاج نیزهمین معنی رامیرساند که هرچه‌هست‌اوست.

۲۷۵ اتوموبیل شاه شاه اتوموبیلهاست !

«درخانه اگر کس است یك حرف بس است» :

موقع افتتاح شورایملی



«فوتوگرافی اداره»

« اتومبیل حامل ذات مبارك اعلیحضرت همایونی موقع ورود »



«فوتوگرافی اداره»

«اتومبیل حامل ذات همـایونی موقع مراجعت»

۲۷۶ عدالتی که رواجش بی محذور نیست

اخطار بمردان دوزنه :

(اخبار خراسان)

عدالت زن در بارهٔ شوهر

چندی پیش درقریهٔ راستقان که درچهارده فرسخی بجنورد نزدیکیهای سرحد واقع‌شده بهبودعلی نام ولد بابا محمد قلی کیفانی که هشتاد سال بیشتر ازعمرش‌میگذرد وپانزده سال است که درقریه راستقان اقـامت دارد درصدد تجدید فراش بر آمده واز وطن اصلی خود کیفان دختر جوانی راکه سلطان خانم نام داشته بحباله نکاح خود در آورده‌به‌راستقان میاورد .

برای نشان دادن عدالت شبهای خود را مابین عیال جدید وقدیم تقسیم وشبی‌را که پیش عیال قدیم خودمعصومه خانم که‌دارای چندین فرزند ازاو بوده میرود مشارالیها درموقع عمل باکمال عدالت آلت رجولیت اورا باتیغ دلاکی نصفه میکند تاهم‌حسابش را با شوهرهم‌سهم عیال جدید را ازسهم خود جدا کرده باشد .

۲۷۷ مسئلهٔ فکری

باید مربعی کشید که بشکل زیر دارای ۹ خانه باشد و از ارقام ۱ تا ۹ (یعنی ۱و

۲و۳و۴و۵و۶و۷و۸و۹) در هرخانه‌ای یك رقم نوشت بدون آنکه آن رقم مکرر شود بطوریکه ازهرسمت آن ارقام را باهم جمع کنیم ۱۵ بشود یعنی چه از بالا بپائین وچه از راست بچپ وچه بطور مؤرب از گوشهٔ بالا بپائین ازهردوطرف باید مجموع هرردیف ۱۵ بشود .

جواب این مسئله درتحت نمرهٔ ۲۸۲ داده میشود .

۲۷۸ از کلمات قصار حضرت علی ع

کل قول لیس فیه ذکر فهو لغو کل صمت لیس فیه فکر فهو سهو و کل نظر لیس فیه اعتبار فهو لهو

یعنی هرسخنی که ذکری در آن نباشد لغو است وهرخاموشی که فکری در آن نباشد سهو است وهرنظری که اعتباری در آن نباشد لهو است .

۲۷۹ آیا راست است که گاهی زهر تریاق میشود؟

(شرح حال محمد رضاخان بیات)

سرجان ملکم درعهد فتحعلی شاه دوسه بار بسمت سفارت ازدولت انگلستان و حکومت هند بایران آمده ومؤلف تاریخی است باسم «تاریخ ایران» که بفارسی هم ترجمه شده ومشهوراست « سیاحت نامه (۱) ای» هم درباب مسافرتهای خود بایران دارد که هنوز بفارسی ترجمه نشده (وازعجایب است که گرچه درباب ایران میباشد وهنوز بفارسی ترجمه نشده متجاوز ازیکصد سال پیش بزبان آلمانی بترجمه وطبع رسیده است (۲) دراین سیاحت نامه چنین مینویسد که وقتی درمسافرت دوم خود بایران درسنهٔ ۱۸۱۰

(۱) Sketches of Persia (from the journals of a traveller in the East) 2 Vol. 1828.

(۲) Leben und Sitte in Persien aus dem Englischen überz. Von Wilh.Ad. Lindau, Arnoldische Buchhand. Dresden u. Leipzig, 1828 (2 Bde.)

میلادی بنزدیکی شیرازرسید رفیق قدیمی اوموسوم بمحمد رضا خان بیات باستقبال او آمده بوده وترجمهٔ شرحی که دراین باب نوشته ازاینقراراست :

امروز ازدیداردوست قدیمی خودم محمد رضاخان بیات‌خوشوقت‌شدم که ازشیرازباستقبال من‌آمده بود . چست‌وچابك مانند جوانی تازان بطرف من آمد وفریاد زدکه خوش‌آمدید .

واقعاً باورکردنی نبودکه چقدر جوانتر وچابك‌تر بنظرمیآمد ازده‌سال پیش‌که‌آنوقت شصت وهشت سال ازعمرش‌گذشته بودومقدارتریاکی که‌روزانه میخورد بعقیدهٔ طبیب سفارت کافی بودکه سی نفرآدمی را که معتاد بتریاك نیستندبکشد. نظرباحترام وعلاقه‌ای‌که باین پیرمرد داشتم خیلی‌سعی کرده‌بودم که اورا ازخوردن تریاك بازدارم ویقین داشتم‌که اگراین عادت را ترك‌ننماید سبب‌هلاکش میگردد وطبیب سفارت هم‌کاملا با من هم‌عقیده بود . محمدرضا-خان پس ازتعارفات معمولی پرسید طبیب شماکجا است ووقتی جواب دادم که درهندوستان است و این مرتبه بمصاحبت‌ما بایران نیامده‌گفت خیلی‌جای‌تأسف است‌که حاضرنیست تاباونشان‌بدهم‌که‌گرچه‌اطبای فرنگی گاهی‌راستی راستی معجزمیکنند ومثل خود حضرت‌عیسی‌کور وافلیج را علاج مینمایند ولی غیب-گوئیهایشان همیشه درست درنمیآید . بمن‌گفته بودکه اگرتریاك را ترك نکنم خواهم مرد من نه فقط ترك نکردم بلکه مقدارش را چهاربرابر کرده‌ام‌وچنانکه ملاحظه میفرمائیدگرچه‌تقریباً هشتادسال ازعمرم‌گذشته‌ازحیث قوت وسلامتی ونشاط پای‌کمی ازهیچکدام شما ندارم .

محمدرضاخان پس از این‌بیانات رکاب باسب زدوقیقاج چند تیرتفنك خالی‌کرد وآنگاه چهارنعل باز بطرف من‌آمد ودستی بریش خودکه از برکت رنك وحنا یك‌موی سیاه درآن پیدا نبودکشیده قوطی تریاکی راکه ده‌سال‌پیش باویادگارداده بودم درآورد ومشت خود را پرکرده در چالهٔ‌گلو ریخت وگفت چه افسوس‌که این طبیب شما اینجا حاضرنیست».



درهمین موضوع یعنی عادت باستعمال سمیات آقای حسن وثوق (وثوق‌الدوله) حکایت میکردند که ایشان کتابی دارند خطی وبزبان فارسی که بهاءالدوله (؟) پسر قاسم انوارمعروف (سیدمعین‌الدین علی‌القاسم‌الانوارمتوفی بسال ۸۳۷ هـ . ق) که درهندساکن بود درباب علم طب نوشته ونصف آن درطب قدیم خودمان (یعنی یونانی) ونصف دیگر آن مختص بمعالجات هندی است که اغلب با سمیات ومنترها واوراد وعزائم مربوط میباشد. ازجمله زهرهائی که در آن کتاب مذکور گردیده‌سمی‌است موسوم به «بچهناك» واین‌زهر برطبق عقیده هندیها بقدری قوی است که اگرذره‌ای ازآن را درخم آبی‌بکنند یك قطره ازآب‌آن خم برای‌کشتن شخصی‌کافی خواهد بود وعجب آنکه اشخاصی در هند هستند که مقداربی‌نهایت اندکی ازاین زهر را با مقدار بسیارزیادی از ادویه جاتی که اثرتریاق دارد مخلوط میکنند وکم‌کم خود را بدان عادت میدهند و بمرور ایام مقدارتریاق راکاسته وبرمقدارزهرمیافزایند تاکارپس از سالهای دراز بجائی میرسد که مقداری ازهمان زهرخالص را میخورند بدون‌آنکه صدمه‌ای بدانها واردآید وبدن‌آنها خود حکم زهررا پیدا میکند چنانکه اگرسمی‌ترین ومهلکترین مارهای هندکه‌هرکجا خانه داشته باشند درآنجا علف نمیروید اگربآن اشخاص بزنندمارهلاك میشود بدون آنکه‌آن اشخاص ابداًصدمه‌ای ببینند.

۲۸۰ محمد رضا خان بیات

درمقالهٔ پیش (نمرهٔ۲۷۹) شرحی درباب محمد رضا خان بیات مسطور گردید. لابد خوانندگان بی‌میل نیستند بدانند این شخص که بوده مخصوصاً که اخلاف او و یا اقلا ازهمان طایفه درهمین زمان حاضراشخاص بنامی درحیات هستند. سیرجان ملکم سابق‌الذکر درهمان کتاب سیاحت نامهٔ خود دربارهٔ اوچنین نوشته است :

«پدر محمدرضاخان ازامرای دربار نادرشاه بوده . وقتی نادرشاه بقتل رسید ودرهرگوشه‌ای ازخاك ایران‌بزرگی بنای سرکشی وگردن‌فرازی رانهاد

صالح‌خان بیات پدر همین محمد رضاخان دوست پیر خودم نیز شیراز را گرفته و قلاع ومستحکمات آنرا اصلاح وتعمیر نموده وبنای حکومت را گذاشت بدون آنکه خودرا شاه بخواند ولی طولی نکشید که کریم خان زند اورا دستگیر نموده وبقتل رسانید. پسر وی که ازاین هواها درسر ندارد بریاست ایل و طایفهٔ خود قانع وخوشدل است ودرپی شهرت ومقام نیست.»

۲۸۱ یك میلیارد دولار

دیروز با دوستان صحبت ازثروت وثروتمندان مشهور بمیان آمد. یکی ازآن میان که بظرافت وطیب خاطر معروف است ازمن پرسید اگر ملائکه‌ای ازآسمان فرودآید وبتوبگوید که خداوند بمن حکم کرده که یك میلیارد دولار باختیارتو بگذارم ولی باین شرط که خودت بدون خواب وخوراك آن مبلغ را دولاربدولار ازصندوقدارمن تحویل بگیری چه جواب خواهی داد. گفتم چه جوابی میخواهی بدهم میگویم بصندوقدار بفرمائید فی‌الفور شروع نماید ومشغول تحویل گرفتن میشوم.

رفیقم خندید و گفت پرتند نرو. آیا هیچ میدانی تحویل گرفتن این مبلغ اگر برای تحویل گرفتن هر دولار یك ثانیه لازم باشد چقدرطول میکشد. گفتم فرضاً هم که روزها و شبها طول بکشد عیبی ندارد عشق است.

گفت حالا گوش بده تا اشتباهت را ثابت کنم:

هر ثانیه یك دولار درهر دقیقه میشود	۶۰	دولار
درهر ساعت	۳۶۰۰	»
در۲۴ ساعت	۸۶۴۰۰	»
در ماه (۳۰روز)	۲۵۹۲۰۰۰	»
در سال (۱۲ ماه)	۳۱،۱۰۴،۰۰۰	»

ازاینقرار برای تحویل گرفتن یك میلیارد دولار

وقت لازم خواهد بود.

در جواب گفتم خدایا بداده ات شکر و بنداده است هم شکر . از عمر ما اینقدر ها باقی نمانده که باین زحمتها بیرزد و بشمردن هم کفاف نمیدهد .

۲۸۲ جواب مسئلهٔ فکری (نمرهٔ ۲۷۷)

جواب را درتصویر ذیل ملاحظه میفرمائید . ازهرطرف جمع کنید ۱۵ میشود باینطریق اولا بطور افقی ازبالا بپائین :

(۱) ۲+۹+٤=۱۵

(۲) ۷+٥+۳=۱۵

(۳) ٦+۱+۸=۱۵

٤	۹	۲
۳	٥	۷
۸	۱	٦

ثانیاً بطور عمودی ازراست بچپ :

(۱) ۲+۷+٦=۱۵

(۲) ۹+٥+۱=۱۵

(۳) ٤+۳+۸=۱۵

ثالثاً بطور مؤرب :

(۱) ازگوشه راست بالا بپائین ۲+۵+۸=۱۵

(۲) ازگوشهٔ چپ بالا بپائین ٤+۵+٦=۱۵

۲۸۳ ازدواج درنظر یکنفر ازنویسندگان مشهور فرنگستان

بلاسکو ایبانه (۱) ازنویسندگان اسپانی که ازجمله نویسندگان بزرك این عهد بشمار میرود ودرسیاست هم باصطلاح رولی بازی کرده است دریکی ازکتابهای خودموسوم به «مردگان فرمان میدهند» درموقع صحبت ازازدواج چنین نوشته است :

زناشوئی مسافرتی است دونفری که تا آخرعمرطول میکشد . ازهمسر خود باید خصائل وصفاتی راکه انسان ازیکنفرهمسرچشمداشت دارد خواست یعنی خوش اخلاقی وهمذوقی . اما درباب عشق باید دانست که هرکسی تصور مینماید که حقی بدان دارد درصورتیکه عشق هم مثل استعداد وهنروجمال و توانگری ازجمله امتیازاتی است که تنها بعدهٔ معدودی داده شده است . ولی جای خوشوقتی است که وهم وپندارجلوی چشم انسان رامی بندد ونمیگذاردکه ملتفت این بی انصافی طبیعت بشود وهرکسی دراواخرعمردریغ روزگارجوانی رامیخورد وخیال میکند درموقع جوانی ازشربت عشق شیرین کام شده است در صورتیکه آنوقت نیزفقط لحظه‌ای چند سرمست هوی وهوسهای جوانی وشهوترانی بوده است ولاغیر . همه کس میداند که عشق چیزخوبی است وخیلی خوب چیزی هم هست ولی وجودش نه در مزاوجت لازم وضروری است ونه درزندگانی . آنچه برای زن وشوهراهمیت دارد این است که همسر زندگانی خود را خوب اختیارنمایند وسفر عمررا بطور مطبوعی با هم بپایان برسانند وبرای حصول این منظورلازم است که مانند دونفرهمسفرمعقول باهم سازباشند وبیك قدم راه‌بروند وبمدارا

---

(۱)Blasco - Ibanez

و بردباری با هم رفتار کنند وجلوی اعصاب خود را گرفته نگذارند که نشست و برخاست شبانه روزی هرروزه وهرساعته موجب ملال خاطر و نفرت و بیزاری از یکدیگر گردد »

۲۸۴ دوبیت میانجی جان میشود

شعرای مملکت ماهم از دست استبداد خیلی صدمه ها کشیده اند وتصور میکنم بتوان درحق شعرائی که بهری ازعمر خود را دربند وزنجیر گذرانده‌اند وآنهائی که از دست عدوان و جفای بزرگان متواری بوده و یا در زیر شکنجه جان داده اند کتابی نوشت . گاهی نیز اتفاق افتاده که شعرجان آنها را نجات داده است چنانکه در حق سیدحسن غزنوی پسرناصر علوی که درسنهٔ ٥٦٥ درگذشته چنین نوشته‌اند:

« چون سلطان بهرامشاه غزنوی سلطان سوری را شکست جمعی از همراهان او را اسیر کرد وحکم بقتلشان رفت . سیدحسن غزنوی شاعر نیز در درمیان آنها بود این رباعی را بالبداهه گفته خواند.

«آنی که فلك بپیش تیغت نـاید

بخشش بجز ازکف چومیغت ناید

زخم توکه پیل کوه پیکر نکشد

برپشه همیزنی مگر دریغت ناید»

سلطان اورا برای این رباعی عفونمود وپایهٔ کارسید بالا گرفت .

۲۸۵ حفظ‌الصحه نوزادگان

بعقیدهٔ طرفداران کلثوم ننه که بلاشك هنوزدرمملکت ماکرورها مرد وزن (و مخصوصا زنان) آراء وتعلیمات اورا درزمینهٔ بسیاری ازکارها حتی بر اوامر و احکام بزرگان دین هم ترجیح میدهند برای حفظ الصحهٔ کودکان نـوزاد باید بطریق ذیـل عمل نمود:

۱ ـ تا وقتی چلهٔ طفل نوزاد تمام نشده و آب چله را نزده‌اند طفل را از خانه بیرون نبرند.

۲ ـ ناف خشکیده را که بعدازسه الی چهارروزمیافتد بسایند واستعمال کنند که برای بادرطوبت بسیارمفید است.

۳ ـ روز چهلم ظرف آبی پشت سرطفل گذاشته یك حبه زغال ویك برك سبز ویك دسته کلید در آن بیندازند وروی آن پارچهٔ سرخی بکشند. آنگاه ظرف دیگری خالی هم جلوی طفل بگذارند وسپس چهل مرتبه باکف دست آب را ازظرفی که پشت سر طفل است ازروی پارچه ردکرده درظرفی که جلوی طفل است بریزند وباهمین آب تبرك شده طفل را شستشو دهند که هردرد وبلائی ازاو دور خواهدشد.

۲۸۶ یأس خیام

خیام ازاعجوبه‌های دهربوده است. وی دراجزاء حکمت تالی ابوعلی‌سینا ودر علم تاریخ وفقه ولغت عالم ومخصوصاً درنجوم وریاضیات سرآمد اقران زمان خودبوده وبا اینهمه پس ازآنکه برمعلومات‌بشری که درآن‌عهد دردسترس بود احاطه یافت‌دید که بااین مقدمات ناقص وناکافی نفس کنجکاو را نمیتوان قانع‌ساخت وراز این پردهٔ تو درتو را مکشوف ساخت. آنوقت بودکه ازروی یأس گفت:

«آنانکه محیط فضل وآداب‌شدند	درجمع کمال شمع اصحاب‌شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون	گفتند فسانه‌ای ودرخواب شدند

اینك هزار سال از زمان خیام میگذرد باز اهل دل و ارباب بصیرت مترنم همین مقالند.

۲۸۷ گنه کرد دربلخ آهنگری ...

حرام کرد خداوند باده را چوعرب	زخشك مغزی در باده بی ادب گشتند
عجم سزد که بنالند از عرب که عجم	زخشك مغزی اعراب‌خشك‌لب گشتند

(از « جوامع‌الحکایات » عوفی)

۲۸۸ یك پادشاه منصف...

حکایت میکنند که ادوارد هفتم پادشاه انگلستان که چهارسال پیش ازجنك عمومی اول وفات یافت روزی که دراثناء مسافرتی ازدهکده‌ای عبورمیکرد واردمدرسهٔ آن دهکده گردید وپس‌از احوال پرسی ازمدیرمدرسه ومعلمین از بعضی شاگردها سئوالاتی نمودواز آنجمله‌ازیکنفرشاگردپرسیدکه آیا میتوانی‌اسم‌چندنفراز بزرگترین پادشاهان انگلستان را برای من بگوئی شاگرد جواب دادکه آلفرد وملکهٔ ویکتوریا

معلم محض خوش آمدشاه یواشکی بشاگرد رسانیدکه اسم ادوارد هفتم رابگو وشاگرد نیزملتفت شده گفت ادوارد هفتم .

شاه تبسمی کرد پرسید بسیار خوب بگو ببینم ادوارد هفتم کارهای بزرگش کدام است .

شاگرد بیچاره سررا بزیرانداخته گفت نمیدانم .

ادوارد هفتم نزدیك شده دستی بشانهٔ طفل نهاد وگفت طفلك عزیزم غصه نخور چونکه من هم نمیدانم .

پایان دفتر پنجم
از
قسمت اول

فهرست مندرجات

(دفتر پنجم از قسمت اول)

شماره	مقالات	صفحه
۲۶۶	دونامهٔ ناپلیون بفتحعلی‌شاه	۳۰۱
۲۶۷	در این دنیادل کسی بحال کس دیگری نمیسوزد	۳۱۷
۲۶۸	ایرانی عروسك باز خلق شده	۳۱۹
۲۶۹	مجتهد حقیقی	۳۲۰
۲۷۰	طبیعت همه فن حریف	۳۲۰
۲۷۱	دل سخت تر از سنك	۳۲۱
۲۷۲	استادوشاگرد با ایمان	۳۲۲
۲۷۳	خست ولئامت	۳۲۳
۲۷۴	عابد ومعبود یکی است	۳۲۴
۲۷۵	اتومبیل شاه شاه اتومبیلهاست	۳۲۵
۲۷۶	عدالتی که رواجش بی‌محذور نیست	۳۲۶
۲۷۷	مسئله فکری	۳۲۶
۲۷۸	از کلمات قصار حضرت علی ع	۳۲۷
۲۷۹	آیاراست است که گاهی زهر تریاق میشود	۳۱۷
۲۸۰	محمد رضاخان بیات	۳۲۹
۲۸۱	یك میلیارد دولار	۳۳۰
۲۸۲	جواب مسئلهٔ فکری نمرهٔ ۲۷۷	۳۳۱
۲۸۳	ازدواج درنظر یکنفراز نویسندگان مشهور فرنگستان	۳۳۲
۲۸۴	دو بیت میانجی جان میشود	۳۳۳
۲۸۵	حفظ الصحه نوزادگان	۳۳۳
۲۸۶	یأس خیام	۳۳۴
۲۸۷	گنه کرد در بلخ آهنگری	۳۳۴
۲۸۸	یك پادشاه منصف	۳۳۵

فهرست بعضی از کتابهای مفید و خواندنی

عنوان	مؤلف / مترجم	جلد	بها
اخلاق بقلم ساموئیل اسمایلز	ترجمه آقای محمد سعیدی	۲ جلد	۷۰ ریال
پیامبر	آقای رهنما	۱ »	۶۰ »
دانشکده های من	بقلم ماکزیم گورکی	۱ »	۵۰ »
راه پرورش کودکان	بقلم آقای دکتر سامی راد	۱ »	۵۰ »
رنجهای جوانی ورتر	آندره موروا ترجمه زهرا خانلری		۲۰ »
اسرار انهدام اروپا	ترجمه جواد فاضل	۱ »	۳۵ »
تاریخ انحطاط ایران	بقلم مرحوم اعتمادالسلطنه	۱ »	۴۰ »
خلاصه خمسه نظامی	انتخاب آقای حسین زوار	۱ »	۳۰ »
تاجداران تیره بخت	بقلم آقای معینان	۱ »	۶۰ »
تمرکز قوای دماغی	بقلم دکتر کرلینك	۱ »	۳۰ »
سایه	آقای علی دشتی	۱ »	۴۰ »
خلاصه صائب	بانتخاب آقای جعفر آزمون	۱ »	۲۰ »
اورانی	بقلم کامیل فلاماریون	۲ »	۲۰ »
رهبر عشق	نارمن هبر	۱ »	۶۰ »

کتب زیر چاپ

سخنان علی جلد چهارم : ترجمه جواد فاضل

رهبر نژاد نو : بقلم آقای کاظم زاده ایرانشهر